بسم‏الله الرحمن الرحيم

تفسير سوره اسراء

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فصل | شرح | صفحه |
| 1 | معناي سير و سرايت در ارتباط با معراج |  |
| 2 | سير صعودي و نزولي از نظر فلاسفه و عرفان فلسفي |  |
| 3 | معناي سير و سرايت و سير صعودي و نزولي |  |
| 4 | زمان و مكان در ارتباط با اشخاص |  |
| 5 | مبدأ و منتهاي معراج تكاملي |  |
| 6 | امكان و امتناع سير آني |  |
| 7 | دليل انفصال و اتصال مواد عالم با يكديگر |  |
| 8 | مبدأ و منتهاي معراج انتقالي |  |
| 9 | مشاهدات معراجي رسول اكرم ص |  |
| 10 | تكامل معراجي اجتماعي |  |
| 11 | نمايشي ازكوه قاف و چشمه‏ي آب حيات و كيفيت حكومت امام زمان عج |  |
| 12 | تحولات هفت‏گانه بشريت تا ظهور حكومت امام زمان عج |  |
| 13 | تحول هفتم، حكومت امام زمان عج |  |
| 14 | دركات كفر در برابر درجات ايمان |  |
| 15 | حركات انتقالي و سير بدني حضرت رسول اكرم ص به سوي آسمانها |  |
| 16 | كيفيت خلقت انسانها |  |
| 17 | هدف خدا از خلقت |  |
| 18 | امكان شناخت ذات خدا |  |
| 19 | كيفيت ملاقات ذات مقدس خدا به نظر فلاسفه و اهل ايمان |  |
| 21 | متباينات و قابليت انطباق به ذات مقدس خداوند متعال |  |
| 22 | كيفيت رابطه‏ي خدا با پيغمبران گذشته و حضرت خاتم |  |
| 23 | توضيحي مختصر در تبيين سير صعودي انسان و سير نزولي آن حضرت. |  |
| 24 | تغييرات وجودي انسان |  |
| 25 | تقدم معراج تكامل بر سير و انتقال |  |
| 26 | اثبات سرعتهاي آني از مسير آيات و روايات و معجزاتي كه از پيغمبران نقل شده |  |
| 27 | مربوط به عوالم ديگر |  |
| 28 | يكنواختي خلايق در خلقت |  |
| 29 | وحدت سرنوشت انسانها |  |
| 30 | تحولات سه‏گانه انسان |  |
| 31 | برنامه عمومي انسانها |  |
| 32 | يگانگي يا بيگانگي انسانها با موجودات |  |
| 33 | كيفيت وسعت دايره ملكيت و مالكيت انسان |  |
| 34 | دلائل قدرت و موفقيت انسان كامل |  |
| 35 | موانع سير و مسافرت در افكار مردم |  |
| 36 | شرحي در اثبات مجردات و سرعتهاي آني و فوري كه به وسيله آنها ايجاد مي‏شود |  |

مقدمه

سير و سفر فضائي انبياء و اولياء:

سوره اسراء بيانگر سير تكاملي و معراجي حضرت رسول اكرم است. از شما برادر و خواهر مسلمان تقاضا دارم اين تفسير را بخوانيد و باز هم بخوانيد و با تكرار بخوانيد از خواندن آن خسته نشويد، وقتي كه خوانديد و دانستيد خشنود مي‏شويد، زيرا علم در ذائقه انسان لذت‏بخش است. علوم هم مانند صنايع بر دو قسم است: صنايع طبيعي و انساني. صنايع طبيعي يعني آنچه خدا در طبيعت مي‏سازد، صنايع انساني يعني آنچه انسان مي‏سازد، مانند گل طبيعي و گل پلاستيكي ميوه‏ي طبيعي و ميوه‏ي پلاستيكي، انسانِ مخلوق خدا و مجسمه پلاستيكي, صنايع انسانها كه قابل رقابت با صنايع طبيعت و خدا نيست.

علوم هم مانند صنايع بر دو قسم است علوم طبيعي يعني آنچه خدا مي‏گويد و مي‏آموزد. علوم انساني يعني آنچه انسان مي‏گويد و مي‏آموزد. خدا استاد و آموزگار است، اسلام دانشگاه است قرآن و نهج‏البلاغه و امثال صحيفه‏ي سجاديه و فرمايشات ائمة اطهار ع كتابهاي اين دانشگاه است و انسانهاي مؤمن شاگردان مكتب خدا هستند.

اين كتاب شما را به حقيقت عالم و آدم آشنا مي‏كند. كيفيت تركيب روح با جسم و نيرو با ماده را به شما نشان مي‏دهد، مثل اين كه خلقت و طبيعت را براي شما اوراق و مونتاژ مي‏كند. بخوانيد و از خدا بخواهيد تا مزه‏ي علم را در ذائقه‏ي شما قرار دهد. خداوند شاگردان خود را به علم و هنر خود مجهز مي‏كند. صنعت انبياء كه شاگردان خدا هستند, معجزات است. مانند صنايع طبيعت است. گل طبيعي مي‏سازند، آدم خلق مي‏كنند، مرده را زنده مي‏كنند، مرض‏هاي غيرقابل علاج را با طب خود شفاء مي‏دهند. اين كتاب را با صبر و حوصله بخوانيد تا سير فضائي شاگردان مكتب اسلام را بدانيد كه چيست و چطور است و بدانيد كه در دانشگاه اسلام چه كتابي و چه مكتبي در اختيار شما قرار مي‏گيرد. از تكرار بعضي مطالب خسته نشويد زيرا اصول در فروع آن تكرار مي‏شود.

. مولف .

نامگذاري سوره :

اين سورة شريفه به نام سورة اَسري به فتح همزه و اِسراء بر وزن افعال به كسر همزه با حرف مد نام‏گذاري شده است. اين سوره را اّسري خوانده‏اند به دليل وجود همين كلمه در ابتداي سوره كه خداوند مي‏فرمايد:

سبحان الذي اَسري بعبده, منزه است خدائي كه بنده‏ي خود را سير داد و يا سرايت داد. كلمة اَسري در اول سوره فعل ماضي مفرد مذكر غايب است از ماده‏ي سري يسري كه به اصطلاح اهل لغت و صرف چنين كلماتي را ناقص يايي مي‏دانند. سري يسري به دو معنا استعمال شده است. يكي به معناي سرايت و ديگري به معناي سير. سير و سرايت دو كلمة مقارن يكديگر هستند. از هر سرايتي سير پيدا مي‏شود و از هر سيري سرايت.

و اما اگر نام اين سوره اِسراء باشد مصدر سرايت است از باب افعال اگر به كيفيت ثلاثي مجرد استعمال شود به معناي سرايت است چنان كه مي‏گوئي سَريْتُ مِن الْبَيْتِ إِلَي الْبَيْتِ يعني از خانه‏اي به خانة ديگر سَرايت كردم يا سير كردم.

شاعر عرب در وصف معراج پيغمبر مي‏فرمايد:

سَرَيْتَ *مِنْ* حَرَمٍ لَيْلا إِلى حَرَمٍ كَمَا سَرَى البَدْرُ فِي دَاجٍ مِنَ الظُّلَمٍ

يعني تو اي پيغمبر يك شب از حرمي به حرم ديگر سير كردي و يا سرايت كردي همانطور كه ستارگان در شب‏هاي تاريكي از جائي به جاي ديگر سير مي‏كنند.

نام‏گذاري اين سوره به هر دو كلمه درست است. بگويند سورة اَسري يا بگويند سورة اِسراء. در صورت اول همان فعل ماضي را اسم سوره قرار داده‏اند چنان كه گاهي عرب ها فعل ماضي يا مضارع را اسم كسي قرار مي‏دهند. از آنها بپرسي پسر شما چه اسمي دارد جواب مي‏دهد تغلب يا يشكر نام دارد. يكي از طوايف عرب بني‏تغلب نام دارند. موسس آن قبيله، تغلب نام داشته است. اين تغلب فعل مستقبل است كه انساني با آن نام‏گذاري شده است. و اگر با كلمة دوم بخوانند بگويند سورة اِسراء پس اين سوره را با كلمة مصدر نام‏گذاري كرده‏اند. گرچه در نام‏گذاري‏ها مناسب اين است كه اسم‏ها را اسم ديگران قرار بدهند. يعني اسم معني يا اسم كسي يا چيزي را روي انساني بگذارند. آنچنان كه انسانها در نام‏گذاري، فرزندان خود را به نام حسن و حسين و تقي و نقي و امثال آن نام‏گذاري مي‏كنند. انساني كه اسمي لازم دارد خود را به اسم كسي يا چيزي و يا اسماء معاني نام‏گذاري مي‏كند و معمول نيست كه انسانها با كلماتي كه در ادبيات عرب فعل است يا حرف است خود را نام‏گذاري كنند. به همين مناسبت كساني كه با فعل و حرف خود را نام‏گذاري كرده‏اند بسيار كم و نادرند. انسانها خود را در همه جا با لغاتي كه اسم شخص و يا شييء و يا اسم معنا است نام‏گذاري مي‏كنند. پس براساس قاعده و قانون نام‏گذاري بهتر اين است كه اين سوره را سورة اِسراء بر وزن افعال نام‏گذاري كنند. يعني با كلمة مصدر كه اسم است ناميده شود. وليكن چون اصحاب پيغمبر اكرم عادت داشتند كه هر سوره‏اي را با معروف‏ترين كلمة آن سوره و يا معروف‏ترين داستان آن سوره نام‏گذاري كنند آن چنان كه سورة حمد را با كلمة حمد و سورة ليل را با كلمة ليل نام‏گذاري كرده‏اند اين سوره را هم با اولين كلمه يا مشهورترين كلمة آن نام‏گذاري كرده‏اند كه عبارت است از كلمة اَسري، فعلِ ماضيِ مفردِ مذكرِ غايبِ ناقصِ يايي از باب اِفعال. در هر صورت چندان لازم نيست كه نام‏گذاري سوره‏ها مورد تحقيق و درس و بحث قرار گيرد. لازم است انسان در اطراف اصل معاني و مندرجات و كلمات و عبارات سوره‏هاي قرآن تحقيق كند و از خدا كمك بگيرد تا بتواند معاني واقعي و حقيقت آن را كشف كند.

معاني قرآن همه جا در سه رابطه قابل كشف است كه اگر يكي از اين روابط نباشد معاني قرآن مجهول و مكتوم مي‏‏ماند و يا اين كه به طور ناقص در اختيار انسان قرار مي‏گيرد.

اول ارتباط يافتن به ذات مقدس خداوند متعال بوسيله انساني كه مي‏خواهد آيات قرآن را بداند. بدون ارتباط انسان به خداوند متعال از طريق ايمان و تقوي و خواهش و تقاضا، معاني قرآن قابل كشف نيست. قرآن مانند كتاب‏هاي معمولي نيست كه با مطالعه و تفكر و يا به وسيلة استاد قابل كشف باشد. درك معاني قرآن با پيدايش شرايط، بسيار سهل و آسان است و با فقدان آن شرايط مشكل و ممتنع و آن شرايط رابطة انسان با خداوند متعال است. انسان خود را مانند شاگردي كه بينهايت به مقام استاد احترام مي‏گذارد، قرآن را بدست مي‏گيرد و با خداوند متعال تماس پيدا مي‏كند. دراين حال خداوند متعال آنچنان كه خود صلاح مي‏داند بندگان خود را به معاني قرآن هدايت مي‏كند. همه جا مي‏بينيم خداوند متعال تعليم آيات قرآن را به كيفيت مشروط ذكر كرده است. در اولين آيه قرآن كه مانند تابلوئي در درب دانشگاه قرآن زده شده است خداوند مي‏فرمايد: *ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَ‌يْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِين*. يعني اين قرآن فقط اهل تقوي را هدايت مي‏كند و در آيات ديگر به همين كيفيت به طور مشروط مي‏فرمايد: آيات قرآن براي مؤمنين شفاء است كه مرض جهل آنها را برطرف مي‏كند. وليكن براي كفار و منافقين جز خسارت به بار نمي‏آورد[[1]](#footnote-1). و درآية ديگر مي‏فرمايد: *وَإِذَا قَرَ‌أْتَ الْقُرْ‌آنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَ‌ةِ حِجَابًا مَّسْتُورً‌ا* (اسري - 45) يعني آنجا كه بخواهي قرآن بخواني و يا قرآن را به ديگران تعليم دهي مابين تو و كساني كه ايمان به آخرت ندارند پردة غليظي مي‏آويزيم تا آنها نتوانند معاني و حقايق قرآن را درك كنند. و نمونة اين آيات در قرآن زياد است كه همه جا خداوند، فهم معاني قرآن را مشروط به شرائطي كرده است كه در رأس آن شرايط, ايمان و اخلاص است.

و اما رابطة دوم: اين قرآن با ائمة اطهار ع رابطة مستقيم دارد. فهم قرآن دراختيار كساني قرار مي‏گيرد كه پيغمبر اسلام و ائمة اطهار ع را به ولايت و امامت بشناسند و صددرصد براي فهم معاني قرآن تسليم تعليمات آنها باشند. خداوند تبارك و تعالي از طريق ايمان به پيغمبر و ائمة اطهار ع علم و حكمت را در قلب بندگان خود جاري مي‏سازد. كسي كه آنها را نمي‏شناسد و يا اگر مي‏شناسد حاضر نيست تسليم ولايت و امامت آنها شود از لطف خدا و هدايت خدا محروم خواهد بود.

و اما رابطة سوم: ارتباط آيات قرآن با خلقت و طبيعت است. يعني همه جا آيات قرآن در طبيعت قابل درك و كشف است. صورت‏هاي ذهني و يا تصوري، معاني اصلي قرآن نيستند. مثلا آنجا كه خداوند نامي از فرشتگان و يا نامي از حقايق غيبي عالم مي‏برد. از اين كلمات كه معاني آن قابل رؤيت نيست صورت‏هائي در ذهن انسان پيدا مي‏شود كه آن صورت‏هاي ذهني قابل ارتباط با حقيقت و واقعيت نيست. از كلمة عرش، تخت سلطنتي به ذهن انسان مي‏‏آيد با اين كه عرش خدا چنان نيست. و همچنين كلمة فرشتگان و جنيان انسان‏هاي پَردار و يا سم‏داري در ذهن انسان پيدا مي‏شود كه هرگز قابل ارتباط با فرشتگاني كه در عالم هستند و يا جنياني كه خدا خلق كرده نيست. صورت‏هاي ذهني قابل انطباق با آيات قرآن و يا آيات قرآن قابل انطباق با معاني ذهني نيست زيرا معاني ذهني، صورت‏هايي است كه از طبيعت به ذهن انسان منتقل شده است مانند صورت‏هايي كه در آينه مرتسم مي‏شود و اين صورت‏ها كه عكسي از ماديات و اجسام عالم خلقت است قابل تطبيق با موجودات ماوراء طبيعت نيست. معاني قرآن چيزهائي است كه خداوند متعال به انسان نشان مي‏دهد و يا ائمة اطهار ع در قالب مثالها آنها را ذكر مي‏كنند. پس كساني كه مي‏خواهند از معاني قرآن آگاهي پيدا كنند بايستي صددرصد يا آنچه مقدور است اين سه نوع رابطه را در كشف معاني قرآن رعايت كنند. تسليم كامل به مقام ربوبيت و الوهيت خدا توام با خواهش و تقاضا و همچنين تسليم كامل به مقام عصمت و ولايت ائمة اطهارع و مراجعه به فرمايشات و توضيحاتي كه از آيات قرآن داده‏اند و ضمن كمك و استعانت از خداوند متعال، ارتباط دادن آيات قرآن به آنچه در خارج آفريده شده است.

كساني كه در اين روابط قرار مي‏گيرند اميد است كه مشيت خداوندمتعال به آنها تعلق گيرد و آنها را به حقايق قرآن آشنا سازد. به همين مناسبت خداوند متعال در سورة الرحمن تعليمات قرآن را به خود اختصاص مي‏دهد. مي‏فرمايد: *الرَّ‌حْمَـٰنُ ﴿*[*1*](http://tanzil.net/#55:1)*﴾ عَلَّمَ الْقُرْ‌آنَ.* يعني فقط خداي بخشنده است كه قرآن را تعليم مي‏دهد.

مندرجات سورة اسراء

- معاني لغوي سير و سرايت.

- ظهور هر دو معنا در معراج حضرت رسول ص.

- معراج تكاملي و معراج سيري آن حضرت به سوي آسمانها.

- علت غائي و هدف خداوند متعال از سير معراجي حضرت رسول ص.

- يادآوري تحولات سه‏گانة تكاملي، تسافلي يا توقف در قوم بني اسرائيل و نمونة اين تحولات در جامعة بشريت و در عالم اسلام و مسلمانان تا قيام امام زمان ع.

- تذكراتي در تعريف هدايت قرآن و قيموميت بشريت در شعاع هدايت قرآن و اسلام.

- ذكر اين موضوع كه شب و روز آيات خدا هستند و نمونة اين دو آيت در تحولات تكاملي انسانها تا روز قيامت.

- كتابت اعمال و معاني آن و اثبات اينكه اين كتابت در وجود انسان قرار مي‏گيرد و هميشه با او هست.

- تقدير خدا دربارة كفار كه ضمن مهلت و فرصت و فراواني نعمت، آنها را محكوم به نابودي مي‏كند.

- خداوند هر دو گروه مؤمن و كافر را كمك مي‏كند تا كفر و ايمان خود را به ثمر برسانند و يك جا ثمرات آن را دريافت كنند.

- كيفيت پيدايش درجات علمي و ايماني در وجود انسان و پيدايش مقامات برپاية آن درجات.

- تذكري دربارة حقوق پدر و مادر و پدر و مادر روحاني انسانها كه پيغمبران و ائمه ع هستند.

- يك دستور اخلاقي دربارة رعايت حقوق بندگان خدا و خودداري از تبذير و اسراف مال.

- تذكر اخلاقي ديگر در معرفي حد اعتدال در انفاق و امساك مال.

- يادآوري حقوق فرزندان و نهي پدر و مادر از وحشت روزي و احتياجات آنها.

- شدت حرمت زنا و روابط نامشروع در اسلام و فوائد مادي و معنوي حفظ نسل.

- حرمت قتل انسان بيگناه و تاويل اين آية شريفه به سالار مظلومان حضرت امام حسين ع.

- دستور اخلاقي ديگر دربارة وفاي به عهد و نتايج رعايت عهد و پيمان و مضرات خلف پيمان.

- دستوري ديگر دربارة رعايت حقوق مادي و خدماتي انسانها براي پيدايش عدالت اجتماعي.

- دستور اخلاقي ديگر كه هر نوع حركت انتقالي و يا تكاملي لازم است كه بعد از شناسائي كامل به مقصد و نتايج حركت باشد.( آية 36)

- دستور اخلاقي ديگر در ذم تكبر و فخر و خودفروشي. آية (39)

- يادآوري خرافات زمان جاهليت و پيدايش عقايد خرافي در ارتباط مخلوق با خالق.

- معاني شرك و نتايج نابود كنندة آن براي مشركين.

- مختصري در تعريف آسمان ها و زمين‏هاي هفت‏گانه (آية 44)

- چگونه در برابر قرائت قرآن، مؤمنين و مؤمنات تكامل علمي و ايماني پيدا مي‏كنند و به عكس آن كفار در پرده‏هايي از جهل و ناداني قرار مي‏گيرند تا نتوانند قرآن را بفهمند و توضيح پرده‏هاي جهل.

- يادآوري تعجب كفار از تجديد حيات مردگان و يادآوري قدرت خدا بر تجديد حيات، هرچند كه مردگان نابود شده باشند يا تبديل به سنگ و آهن شده باشند.

- تذكري دربارة شيطان و شيطنت و وسوسه‏هاي شياطين.

- بحثي در شناخت پيغمبران و تفاوت درجات آنها با يكديگر و معاني ختم و خاتميت ( آيات 55به بعد).

- آية 58 در شناخت حوادث جهاني پيش از ظهور امام زمان ع

- تذكر به معجزات و دليل اين كه چرا پيغمبران گذشته معجزات زيادتري داشته‏اند و پيغمبر اسلام ص و ائمه ع معجزات كمتر و يادآوري رؤياي حضرت رسول اكرم ص در اين رابطه ( آية 60)

- معاني سجدة فرشتگان و خودداري ابليس از اين سجده و بحثي دربارة شناخت فرشتگان و ابالسه و اثبات اين كه فقط انسانها هستند كه به شيطان و شيطنت مهلت دادند و آنها را بر خود مسلط نموده‏اند ‏و هرگز خداوند متعال دشمن خطرناكي در راه حركت و تكامل انسانها نيافريده است.

- آية 67 يادآوري حالات مختلف انسان در ايام ظهور خطر و گرفتاري و ايام رفاه و آسايش.

- آية هفتاد بحثي دربارة كرامت بني آدم و اثبات اين كه انسان شاهكار عالم آفرينش است و موجودي بهتر و بالاتر از او نيست.

- بحثي دربارة كتابت اعمال و معاني يمين و يسار در عالم قيامت.(آية 71)

- آيات هفتاد و دو تا هفتاد و شش در ارتباط با حالات مختلف حضرت رسول اكرم ص در ارتباط با افكار مردم و وحشت آن حضرت از معرفي مقام ولايت علي ابن ابيطالب ع.

- تعريف اوقات نمازهاي پنج گانه شبانه روز.(آية 78)

- چگونه قرآن مرض اهل ايمان را شفا مي‏‏دهد و مرض كفر و كفار را هم شدت مي‏‏دهد.(آية 82)

- بحثي در شناخت روح كه چگونه مربوط به امر خداوند متعال است و اثبات اين كه انسانها در مكاتب كفر و شرك هرگز نمي‏توانند روح و مجردات را كشف نمايند و به حقيقت آن آگاه شوند.(آية 85)

- بحثي در اطراف عظمت قرآن و عجز بشر از آوردن سوره‏اي و يا آيه‏اي مانند آن. (آية 88)

- سوالات و خواهش‏هاي كفار قريش از حضرت رسول اكرم ص.(90 تا 93)

- علت بعثت انبياء و رسولان.( آية 94 تا 96)

- معاني كوري باطن در دنيا و ظهور اين كوري در زندگي آخرت.( آية 97)

- حرص خداوند در كمك و انفاقات و وحشت انسان از انفاق مال و ثروت. (آيات 98 تا 100)

- يادآوري معجزات موساي پيغمبر.( آيات 101 تا 104)

- كيفيت نزول قرآن بر حضرت رسول اكرم ص و نزول قرآن در افكار بشر تا روز قيامت.( آية 105 و 106)

- اسماء اعظم خداوند متعال و مصاديق كامل آن اسماء.( آية 109)

- آخرين آيه در اين سورة شريفه در توضيح معاني حمد و ستايش خداوند و تذكر لطيف اينكه علي ولي الله است.

فصل 1 - معاني سير و سرايت در ارتباط با معراج:

سير و سرايت تقريبا در لغت همگام يكديگر است. از سير, سرايت بوجود مي‏آيد و از سرايت, سير پيدا مي‏شود. زيرا سير, كه به اصطلاح ادبي اجوف يائي است بر سير فكري و بدني هر دو اطلاق مي‏شود. انسان‏هائي كه به زمين‏ها و شهرهاي مختلف مسافرت مي‏كنند و يا تاريخ را به طور عميق و دقيق مطالعه مي‏نمايند يك چنين حركتي را سير مي‏نامند. خداوند به يك چنين سيري در كتاب خود دستور مي‏دهد و تاكيد مي‏كند كه انسانها در زمين و يا تاريخ سير كنند. *قُلْ سِيرُ‌وا فِي الْأَرْ‌ضِ ثُمَّ انظُرُ‌وا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِين. (انعام- 11)* يعني شما در اوضاع كرة زمين و تاريخ سير كنيد و ببينيد عاقبت ستم‏كاران به كجا كشيده و چه سرنوشتي پيدا كرده‏اند.

سير در زمين ملازم با سير در تاريخ است. منظور از سير در زمين شناختن كرة زمين از نظر جغرافيائي نيست كه فقط قطعات زمين را و دريا و صحراي آن را بشناسيم. منظور از سير در زمين سير در احوال و اقوال جمعيت‏هائي است كه در كرة زمين زندگي كرده‏اند و هر كدام سرنوشت مخصوصي داشته‏اند.

خداوند دستور مي‏دهد كه انسانها در تاريخ سير كنند. دلايل قيام و قعودها و يا شكست و پيروزي‏ها را بشناسند و از اين شناسايي‏ها براي ادامة زندگي خود الگوئي بدست آورند.

از همين كلمه سير، سرايت بوجود مي‏آيد و مي‏شود گفت سرايت نتيجة سير است. سرايت از سير پيدا مي‏شود و از سير سرايت ظاهر مي‏شود. سرايت عبارت است از نفوذ علمي و فكري انسان به عمق طبيعت و حوادث تاريخ . گاهي انسان، اشياء و اشخاص را از نظر سطحي بررسي مي‏كند كه چه طايفه‏اي مؤمن بودند و چه طايفه‏اي كافر شناخته شدند. به همين مطالعة سطحي اكتفا مي‏كند و حاضر نيست كه دلايل كفر و ايمان را در جامعة بشريت بشناسد و گاهي هم انسانِ متفكر و عاقل، طبيعت و حوادث طبيعت را عميقانه بررسي مي‏كند تا در حوادث طبيعي مانند سيل و طوفان و زلزله، عوامل اصلي آن را بشناسد و از طريق مهار آن عوامل، به نفع خود و به نفع جامعة بشريت استفاده كند. وقتي كه به او خبر مي‏دهند در كجا زلزله و طوفان پيدا شده است به آن جا سفر مي‏كند تا سيل و زلزله را از نزديك ببيند و بعد از اين مسافرت كه سير ناميده مي‏شود علل و عوامل طبيعي سيل و زلزله را جستجو مي‏كند. در نتيجه فكر او به عمق طبيعت سرايت مي‏كند و عوامل اصلي حوادث طبيعت را كشف مي‏نمايد. و همچنين تاريخ زندگي انسانها را بررسي مي‏كند كه چرا فرعون‏ها و شدادها و ابرقدرت‏هاي كافر و ظالم شكست خورده‏اند و خط حركت آنها كور شده و چرا انبياء و اولياء خدا هميشه در زندگي موفق بوده‏اند و خط حركت آنها به جا مانده است. با يك چنين سيري سرايت هم در تاريخ پيدا مي‏شود. بعد از مطالعة حوادث تاريخي از جنگ‏ها و صلح‏ها، علل و عوامل انساني آن حادثه را هم پيدا مي‏كند و براي خود و ديگران تصميم مي‏گيرد. اگر سيرها خالي از سرايت باشد يك مسافرت و تماشائي بيشتر نيست كه فقط از آن تعبير به مسافرت مي‏شود. وليكن اگر اين مسافرت‏ها توام با سير و سياحت و در انتها ملازم با سرايت فكر انسان در اعماق حوادث طبيعت و تاريخ باشد، از يك چنين مسافرتي تعبير به سير و سرايت مي‏شود. هر جا از سير انساني تعبير به سرايت شود دليل است كه سير او خيلي عميقانه و متفكرانه بوده است كه توانسته است در سير خود رسوخ به فضاي علم و دانش پيدا كند. به همين مناسبت انسانهائي راكه با فكرخود به اعماق تاريخ و طبيعت سرايت كرده‏اند و هر حادثه‏اي را با تمامي علل و عوامل آن شناخته‏اند آنها را راسخون في العلم ناميده‏اند. خداوند پيغمبر اكرم ص و ائمة اطهار ع را با كلمة راسخون في العلم معرفي مي‏كند. دراين رابطه مولا علي ع را با كلمة (انزع البطين) معرفي كرده‏اند. انزع از كلمة نزع يعني علاقة خود را از دنيا و طبيعت كنده است و مستقيما فكر و محبت خود را در وجود خدا متمركز ساخته است.

بطين هم به معناي باطن‏دار و آشنايي به باطن هركس و هرچيزي. چنان كه هر چيزي را ديده و مطالعه نموده، به باطن آن راه يافته و با فكر و ارادة خود به دل هركسي يا چيزي رسوخ كرده است. خداوند در ابتداي اين سوره سير معراجي حضرت رسول اكرم ص را با كلمة سَري يسري و از باب افعال اِسري يسري تعبير مي‏كند. و چنان وانمود مي‏سازد كه خداوند عقل و فكر آن حضرت را به باطن هركسي و هرچيزي رسوخ داده است. و او در سير معراجي خود دل هر ذره‏اي را شكافته، نور حيات آن ذره را و ماوراء نور و حيات را چنان كه بوده است شناخته است.

خداوند در اين سورة شريفه براي سير معراجي پيغمبر و يا سرايت فكري او به اعماق زمين و آسمان مبداء و منتها معين مي‏كند. مي‏فرمايد: *أَسْرَ‌ىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَ‌امِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَ‌كْنَا حَوْلَهُ لِنُرِ‌يَهُ مِنْ آيَاتِنَا ۚ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ*‌. دراين آية شريفه براي سير پيغمبر اكرم ص فاصلة زماني و مبداء و منتهاي مكاني ذكر مي‏كند. مبدا حركت مسجدالحرام و منتهاي حركت مسجدالاقصي، مدت حركت يك شب.

بر مبناي ترجمه و تفسير همين آيه عده‏اي از مفسرين سير مكاني و فضايي و سير تكاملي و علمي براي پيغمبر قائل شده‏اند. عده‏اي هر دو سير را با هم قبول دارند و عده‏اي سير انتقالي از مكاني به مكان ديگر، بدون سير تكاملي و عده‏اي فقط سير تكاملي و روحي بدون سير مكاني، حقيقت اين است كه هر دو سير انتقالي و تكاملي ملازم يكديگر است. از سير سرايت پيدا مي‏شود و سرايت, سير لازم دارد. با حالت توقف انسان در يك جا و در يك مكان بدون حركت از جائي به جائي و از حالي به حالي سير و سرايت هر دو با هم شايد قابل وقوع نباشد.

براي آشنايي با سير تكاملي پيغمبر اكرم ص و يا سير بدني و انتقالي آن حضرت لازم است در تعريف مبداء و منتهاي هر دو سير بحثي ايراد شود تا بعد از آشنايي و شناسايي مبداء و منتها در حركت تكاملي و يا مبداء و منتها در حركت انتقالي و سير به آسمان‏ها كيفيت سير تكاملي و انتقالي شناخته شود.

مبدا و منتهاي سير تكاملي صددرصد علمي و عرفاني است، و اين مبداء و منتها از نظر وجود و واقعيت در يك جا متمركز است وليكن از نظر كشف و آگاهي مدتي طول مي‏كشد كه انسانها خود را از مبداء به منتها برسانند. زيرا سير تكاملي به معناي كشف حقايق و اطلاع و اشراف بر همان حقايق است كه انسان از نظر فكري آنچنان نفوذ و رسوخي در مبدا و منتهاي عالم و آدم پيدا كند كه مجهولي براي شناختن و دانستن حقايق موجود نداشته باشد. عالم خلقت كه كتاب تكويني خداوند متعال شناخته شده مانند كتاب تدويني و يا كتابتي, چنان وضعي دارد كه از نظر مسافرت به عمق حقيقت كلمات و آيات لازم نيست كه انسان از مكاني به مكان ديگر انتقال پيدا كند تا در هر مكاني كشفي داشته باشد. بلكه اين كشفيات از ابتدا تا انتها در يك مكان و يك واحد زماني قابل وقوع است كه انسان حركت خود را از آشنائي به صورتها و كميت‏ها و كيفيت‏ها شروع كند و به اصولي كه از تركيب و هندسة آنها با يكديگر اين همه صورت‏ها و كيفيت‏ها پيدا شده است، راه يابد و آن اصول را در لباس فروع آن چنان كه شايسته است بشناسد و همراه همين شناختِ اصول در لباس فروع به ماوراء طبيعت سفر كند و در حالت لقاءالهي قرار گيرد. مي‏توانيم سفر به اعماق كتاب تكويني خداوند متعال را تشبيه كنيم به سفر به اعماق كتاب تدويني يا خواندني و نوشتني. مثلا شما قرآن را در نظر بگيريد، ابتدا در نمايش، آيات و جملات است. يعني جملاتي كه با يكديگر تركيب شده و با يكديگر ارتباط پيدا كرده، آيه‏اي را تشكيل داده و همة اين جملات و عبارات معنايي را در عالم به شما نشان مي‏دهد و شما را متوجه معاني مخصوص مي‏نمايد. اگر روابط و تركيب‏هاي جملات و عبارات را بهم بزنيد و كلمات را جابجا كنيد يا هر قسمتي را به جائي منتقل كنيد با محو صورتِ عبارات و جملات، معاني هم محو و نابود مي‏شود. پس ما در ابتدا آيه‏اي مي‏بينيم مي‏گوئيم: *قل هو الله احد الله الصمد* و با يك تفكر ديگر كه به عمق و تركيب آيات وارد مي‏شويم كلماتي كه از اجتماع آنها آيات بوجود آمده در نظر ما مجسم مي‏شود. در ماوراء صورت آيات، كلمات براي ما كشف مي‏شود. و باز با مطالعة ديگر وحركت علمي ديگر كه به وسيلة ما در عمق كلمات انجام مي‏گيرد حروفي را مي‏بينيم كه از اجتماع و تركيب آنها كلمات پيدا شده است. پس حركت ما از آيات شروع شده و به كلمات رسيده و از كلمات شروع شده به حروف رسيده. در نتيجة اين حركت، كيفيت تركيبِ حروف را به صورت كلمات و تركيب كلمات را به صورت عبارات و آيات كاملا شناخته‏ايم و در شناخت آن مجهولي نداريم. فوري در مقابل پرسش‏ها و سوالات جواب مي‏دهيم كه اين آيه از چه حروفي و از چه كلماتي و با چه هندسه و تركيبي بوجود آمده است. به طوري كه قلم بدست مي‏گيريم، از تركيب حروف كلمات را و از تركيب كلمات آيات را مي‏نويسيم و ظاهر مي‏سازيم. پس ما در اين جا درست آيه‏اي مانند آية قرآن نوشته‏ايم و درست سوره‏اي عين سورة قرآن. خدا فرمود: *قل هوالله احد الله الصمد* و ما هم نوشتيم *قل هو الله احد الله الصمد*. پس اين جا در فكر ما دو تحول پيدا شده است. حركت فكري ما از مبداء كه صورت آيات بوده به وسط كه كلمات و عبارات باشد و از آنجا به حروفي كه مبداء پيدايش كلمات و عبارات بوده رسيده است. حركت از مكاني به مكان ديگر نيست بلكه حركت در يك جا از مبداء به وسط و از وسط به منتها، و ديگر اين كه جنسيت حروف و كلمات و عبارات هركدام در ماوراء وجودي يكديگر هستند نه در ماوراء مكاني يا زماني. يعني در همانجا كه عبارات و آيات هست كلمات هم هست و باز در همان جا كه كلمات هست حروفي هم هست كه از آن حروف، كلمات تركيب يافته است. ابتدا صورت آيات و عبارات بين ما و كلمات حجاب است. مي‏گوئيم سورة قل هو الله است. نمي‏گوئيم كلمات قل هو الله است. پس صورت كلمات در عبارات پنهان است بدون اين كه پشت سر عبارات باشد و باز كلمات، حجاب حروف است. مي‏گوئيم (هو) است (الله) است (احد) است. نمي‏گوئيم ه و, ح حتي و امثال آن. پس صورتِ كلمات حجاب حروف است و باز مي‏توانيم بگوئيم حروف، حجاب سازندة حروف است. اشيائي كه به اين كيفيت در يكديگر ادغام هستند مي‏گوئيم در ماوراء وجودي يكديگر هستند. در عين حال كه در يك جا هستند جابجا هستند. كتاب تكويني خداوند متعال هم مانند همين آيات و كلمات و حروف است. يعني در همان جا كه فروع را نمايش مي‏دهد، اصول هم هست. و در همان جا كه اصول را نمايش مي‏دهد اصل الاصول هم هست وليكن در عين حال فروع حجاب اصولند و باز اصول حجاب ماوراء طبيعت.

مثلا يك درختي را در نظر بياوريد. روابط درخت و زمين را با يكديگر ملاحظه كنيد. همه با هم يك آيتي از آيات كتاب تكويني خداوند متعال‏اند. مي‏گوئيم باغ, نمي‏گوئيم برگ و گل و ميوه و شاخه و چيزهاي ديگر. و نمي‏گوئيم خاك و آب و زمين و باز با مطالعة ديگر ارتباط گل‏ها و برگ‏ها با آب و خاك و با مطالعة ديگر ارتباط آب و خاك با ملكول‏هائي كه از اجتماع آنها آب و خاك بوجود آمده و با مطالعة ديگر ارتباط ملكول ها به مواد اوليه و با مطالعة ديگر در ارتباط مواد اوليه با روح و نيروئي كه در آنها حركت و حيات بوجود آورده و در آنها جاذبه و دافعه ايجاد كرده و باز با مطالعه‏اي ديگر كشف ماهيت حيات و روح و يا كشف ماهيت ماده و حركت ماده و از همه بالاتر در ماوراء روحِ حيات و حركت كه ذات مقدس خداوند متعال است. پس ما اگر فكر خود را در برگ گياهي يا شاخة درختي و يا جماد و نباتي متمركز كنيم مي‏توانيم در يك جا خود را از مبداء آفرينش به انتهاي آن برسانيم. اگر حركت ما خيلي درست و مرتب با نظام صحيح الهي انجام گيرد تا هر جا كه فكر ما متمركز مي‏شود كشفي مطابق واقع انجام گيرد. با شناخت كلمه‏اي از كلمات كتاب تكويني و آيتي از آيات طبيعت كاملا كميت و كيفيت خلقت عالم و آدم و اصول اوليه كه از تركيب آنها اين خلقت بوجود آمده و از همه بالاتر آشنايي به عظمت خداوند متعال براي ما روشن مي‏شود. در اينجاست كه مي‏گوئيم اصول و فروع آفرينش در يك جا و در يك مكان در يكديگر ادغام شده‏اند و هر حقيقتي در ماوراء وجودي صورتي قرار گرفته. صورت‏ها راه حركت به سوي حقيقت‏ها و باز آن حقيقت كه در جاي خود صورت است راه حركت به سوي حقيقت ديگر تا جايي كه صورت‏ها از نظر ما محو مي‏شود و حقيقت‏ها چنان كه هست نمايان مي‏شود. حركت به اين كيفيت را حركت تكاملي يا سير معراجي مي‏نامند. انسانهائي كه به اين كيفيت در عالم خلقت با استمداد از خداوند متعال حركت مي‏كنند، متوقف نمي‏شوند مگر اين كه خود را به انتها برسانند يك چنين حركتي سير معراجي ناميده مي‏شود كه تا امروز انسانهائي كه در اين سير و حركت تا انتها شناخته شده‏اند و در حالت لقاءالهي قرار گرفته‏اند چهارده معصوم ع هستند و ديگران در مراحل ابتدائي و يا متوسطه شناخته شده‏اند.

براي آشنائي با كلمات حكمت كه فرموده‏اند هر پديده‏اي و هر حادثه‏اي و يا هر مخلوقي با شناخت چهار كلمه، حقيقت آن شناخته مي‏شود. آن چهار كلمه را اين طور تعريف كرده‏اند:

كلمة اول *بما خلق*، يعني مثلا اين برگ گل يا برگ گياه از چه چيزهائي ساخته شده. مواد اوليه و مصالح ساخت آن چه بوده است.

كلمة دوم *كيف خلق*، يعني اين برگ گل بر طبق چه قانوني و هندسه‏اي ساخته شده. چگونه ذرات داخلي آن و يا نيروهاي داخل آن ذرات مهندسي شده‏اند و رنگ آميزي شده‏اند تا از اين هندسه و رنگ آميزي چنين برگي بوجود آمده است.

كلمة سوم *لم خلق*، لم يعني براي چه منظوري و براي چه هدفي اين برگ گل ساخته شده است. سازندة اين برگ گل از خلقت آن چه هدفي داشته؟ كه از آن تعبير به علت غائي مي‏شود.

كلمة چهارم سوال مي‏شود *من الذي خلق* و يا با كلمة ما سوال مي‏شود *ما الذي خلقه و صنعه* چه كسي و يا چه چيزي آن را ساخته و يا اين حادثه را بوجود آورده. از عامل سازنده و آفريننده سوال مي‏شود.

در عالم هيچ حادثه‏اي و هيچ مخلوقي و هيچ تغيير و تغيري پيدا نمي‏شود مگر اين كه توام با همين چهار كلمه است. اگر فاقد يكي از اين كلمات باشد عدم محض است و يا مساوي با عدم. و هر يك از اين چهار كلمه براي پيدايش مخلوق يا حادثه، علتِ تامه هستند. نه اين كه هر كدام يك چهارم علت باشند. يعني هركدام نباشد پيدايش آن مصنوع و يا حادثه محال است. از اين چهار علت و يا چهار كلمه دو كلمه در قبل و بعد مخلوق قرار مي‏گيرند و در حاشية آن هستند و دو كلمه در داخل وجود مخلوقند. يا به تعبيري ديـگر دو علت از اين چهار علت در وجود مخلوقات و مصنوعات با رؤيت و يا با تجربه و تماس شناخته مي‏شود وليكن دو علت ديگر با دليل عقل و هدايت علم شناخته مي‏شوند. آن دو كلمه، قابل رؤيت و تماس نيستند و با حواس پنج‏گانه و يا با استدلال از محسوس به محسوس قابل كشف نيستند. دو كلمة داخلي يكي مواد اولية صنعت است و ديگري هندسة ساخت آن. هر دو با حواس پنج‏گانه قابل كشف و قابل رؤيت هستند. و آن دو كلمة خارجي يكي سازنده و آفريننده است و ديگر هدف سازنده و آفريننده در ايجاد مصنوع. اين دو كلمه به دليل عقل شناخته مي‏شود و با حس و تجربه و يا رؤيت قابل كشف نيست. مثلا يك ماشين يا صنعت ديگري از صنايع انساني را كه مطالعه كنيد فلزات آن و هندسة ساخت آن كه موجوديت ماشين و يا راديو را تشكيل مي‏دهد قابل رؤيت است وليكن سازنده همراه ماشين نيست و همچنين هدف سازنده از ساخت ماشين همراه آن نيست. اين دو كلمه به هدايت عقل شناخته مي‏شود زيرا مصنوع بدون صانع نمي‏شود. هرمخلوقي به همان دليل كه موجوديت خود را اثبات مي‏كند موجوديت آفريننده را هم اثبات مي‏كند، زيرا به دليل عقل محال است كه آفريده‏اي بدون آفريننده, وجود پيدا كند. دلالت مصنوع بر صانع يك دلالت ذاتي و قهري است. اين دلالت به جعل جاعل بوجود نيامده و با جعل جاعل قابل رفع نيست و همچنين هدف سازنده. خداوند از خلقت عالم و آدم چه هدفي داشته و به چه منظوري اينها را ساخته است؟ آن هدف هم به دليل عقل شناخته مي‏شود. زيرا سازنده بدون هدف چيزي را نمي‏سازد و يا حادثه‏اي را بوجود نمي‏آورد. به همين منظور دانشمندان علوم طبيعي آن دو كلمة داخلي طبيعت را كه ما و كيف باشد قبول دارند. آنها در مطالعات خودشان تا حدودي مي‏توانند مواد اوليه اين گياه و يا حيوان و يا چيز ديگر را كشف كنند. همچنين هندسه ساخت آن را مي‏توانند بدانند زيرا اين هر دو علم در داخل وجود طبيعت است و طبيعت با حواس پنج‏گانه و يا با علم و تجربه قابل رؤيت و كشف است. وليكن طبيعيون از نظر اين كه سازندة عالم را همراه مصنوعات نمي‏بينند و همچنين هدف سازنده را از خلقت عالم و آدم نمي‏بينند منكر اين دو كلمه هستند. مي‏گويند عالم طبيعت آفريننده‏اي به جز خود ندارد و همچنين هدفي غير از خود قابل كشف و قابل ظهور نيست. خود به خود بوجود آمده و خود به خود هم از بين مي‏رود و اين آمدن و رفتن تا ابد ادامه دارد. طبيعيون منكر يك سازندة حكيم و دانا هستند. چون منكر آفريننده مي‏باشند هدف آفريننده را هم قبول ندارند. مثلا خدا كه مي‏گويد من انسان را آفريده‏ام، انسان را كه مي‏بينند و مي‏دانند قبول دارند وليكن خداي آفريننده را كه نمي‏بينند و برايشان قابل كشف نيست قبول ندارند و خداوند كه مي‏فرمايد: انسان را براي زندگي آخرت آفريده‏ام، انسان را كه مي‏بينند قبول دارند وليكن هدف خلقت را كه همراه انسان نمي‏بينند و در آينده‏ها پيدا مي‏شود قبول ندارند مگر اين كه آن را به چشم ببينند.

انسان معراجي با شناخت چهار كلمه در يكي از صنايع طبيعت و يا مخلوقي از مخلوقات خدا مي‏تواند سير معراجي خودش را آغاز كند. اگر آفريننده را قبول نداشته باشد حركت معراجي براي او قابل ظهور نيست. و همينطور اگر هدف سازنده را هم قبول نداشته باشد باز حركت فكري و علمي خود را منهاي هدف مي‏بيند. حركت بدون هدف قابل تصور نيست و يا اين كه بسيار ضعيف است. به همين منظور در انسانهاي صددرصد كافر و طبيعي سير معراجي قابل ظهور نيست تا جائي كه آنها حتي همين طبيعت را يعني همان دو كلمة داخلي را چنان كه شايسته است نتوانسته‏اند ببينند و بدانند. فقط تا اندازه‏اي هندسة خلقت و مخلوقات را و همچنين مواد اوليه و مصالح ساختماني مخلوقات را مي‏‏بينند و قبول مي‏كنند. لذا چون به جز ماده نتوانسته‏اند چيزي را كشف كنند، ماوراء ماده كه روح ماده و يا روح طبيعت است را قبول ندارند. و حاضر نيستند به ماوراء طبيعت سفر كنند شايد در ماوراء طبيعت و يا در ماوراء ماده كسي يا چيزي باشد كه سازندة عالم و هدف سازنده است. شناخت اين چهار كلمه و يا اعتقاد به آن مبدا حركت انسان معراجي است و معرفت به اين چهار كلمه آن چنان كه مجهولي نداشته باشد منتها و مقصد سير انسان است. و اين حركت تكاملي بدون اعتقاد به خدا و يا كمك خداوند متعال قابل وقوع نيست.

فصل 2 - سير صعود و نزول از نظر فلاسفه و عرفان فلسفي

فلاسفه و حكماء و يا عرفا براي حركت انسان به سوي كمال دو سير قائل شده‏اند كه يكي از آنها را سير صعودي و ديگري را سير نزولي مي‏نامند. مبداء و منتهاي اين حركت را هم از وجود به وجود مي‏شناسند. يعني از مبداء حركت كنند و دو مرتبة به همان مبدا برگردند. مانند حركت آبها از دريا و سير در زمين‏ها و گياه‏ها و حيوان‏ها و انسانها و برگشت دوباره به مبداء اول كه اقيانوس باشد. مشاهده مي‏كنيد كه آب‏ها تبديل به بخار و برف و باران مي‏شود، از چشمه‏ها مي‏جوشد و در نهرها جريان پيدا مي‏كند, ضميمة نباتات و جمادات و حيوانات مي‏شود و دو مرتبه به صورت تبخير و يا جريان به مبدا اول برمي‏گردد. مي‏گويند انسانها نيز به همين كيفيت نزول و صعودي دارند. ابتدا سير نزولي آنها از مبداء آغاز مي‏شود مانند لمعة نور از مبداء نور جدا مي‏شوند و در اين جدايي هر روز كمالي را از دست مي‏دهند و به سوي نقص و نقائص مي‏روند.

در سير نزولي خود كه اول علم مطلق و عقل مطلق بودند اطلاق خود را از دست مي‏دهند و به صورت عقل فعال جلوه مي‏كنند. عقل مطلق از عقل فعال كامل‏تر است. زيرا عقل مطلق يا علم مطلق عين علم است، براي كشف و درك حقايق احتياج به فعاليت ندارد وليكن در سير نزولي عينيت علم را از دست مي‏دهد و تبديل به عقل فعال مي‏شود. در اين تبديل براي بهتر و بيشتر فهميدن فعاليت مي‏كند، كاسب علم مي‏شود نه اين كه عين علم باشد و باز بيشتر تنزل پيدا مي‏كند تبديل به نفس مي‏شود. نفس داراي دو جناح است روحاني و مادي. با بال و پر روحاني خود شباهت به عقل فعال و يا علم مطلق دارد و با بال و پر مادي خود آلوده به ماديات و مقتضيات طبيعت مي‏شود و ممكن است آن جنبة روحانيت خود را كاملا رها كند و صددرصد آلوده به ماديات و مقتضيات طبيعت گردد و در اين آلودگي تا ابد بماند و تمام معارف ابتدائي و آثار وجودي خود را از دست بدهد، صددرصد در حبس طبيعت و مقتضيات طبيعت قرار گيرد. آلوده به شهوت و غضب و گناه و معصيت و صفات رذيلة ديگر شود، در اين محاصره تا ابد باقي بماند چنان كه خدا مي‏گويدكه : *خالدين فيها ابدا*

يعني اين انسان كه از مبداء علم و عقل و دانش و كمال مطلق حركت نموده و تنزل يافته هر روز خاصيتي را و كمالي را از دست داده تا كاملا در حبس طبيعت و مقتضيات طبيعت قرار گرفته و آن حالت لقاءالهي و كمالات وجودي از او گرفته شده به شهوات و ماديات و گناه و معصيت گرفتار شده است. بعضي انسانها در حبس طبيعت تا ابد مي‏مانند، روحانيت خود را و خصائص روحانيت را به كلي از دست مي‏دهند. روح و فرشته و خالق روح و فرشته را فراموش مي‏كنند و در حبس طبيعت باقي مي‏مانند و حالت برگشت به سوي مبداء اصلي در آنها پيدا نمي‏شود. چنين افرادي از نوع كفار و منافقين هستند كه در اين تبعيدگاه طبيعت در اسارت جهل و ناداني و در حال محروميت از معارف الهي تا ابد باقي مي‏مانند و همين حبس‏خانه جهنم آنها خواهد بود. و بعضي از نفوس پس از آن كه گرفتار طبيعت و مقتضيات طبيعت شدند بكلي آثار روح و معارف روحي خود را رها نمي‏كنند. بعد از آن كه در اسارت طبيعت قرار گرفتند مانند يك حبسي يا تبعيدي شوق و ذوق برگشت به وطن اصلي در آنها پيدا مي‏شود. به سوي مبدا اصلي جهش مي‏كنند، دو مرتبه به سوي علوم و معارف و كمالاتي كه در ذات آنها و در نهاد آنها بوده و از دست داده‏اند برمي‏گردند. در اين برگشت به سوي مبدا، سير صعودي آنها شروع مي‏شود. يعني در خط تكامل به سوي وجود مطلق كه وطن اصلي آنها بوده و چند صباحي از آن اخراج شده‏اند برمي‏گردند. نقائص و مقتضيات طبيعي و نفساني خود را رها مي‏كنند بال و پر فكر و روحي خود را تقويت مي‏نمايند و همينطور در حركت به سوي مبداء اول تا روزي كه كاملا آلودگيهاي طبيعي و هواهاي نفساني و آثار گناه و معصيت از وجود آنها محو مي‏شود و به مبداء اول كه وجود مطلق است برمي‏گردند. مانند قطرة آبي كه از دريا جدا شده و در عالم طبيعت و در عالم نباتات و حيوانات سير نموده، دو مرتبه به اقيانوس برگشته و در اقيانوس فاني شده و خوديت خود را از دست داده است. اين انسان هم بعد از سير در عالم طبيعت و در عالم صورت‏ها و قيافه‏ها و شكل‏ها و مقتضيات هركسي و هرچيزي دو مرتبه به مبداء اصلي برگشته و در مبداء فاني شده است كه از اين فناء تعبير به فناء في الله و بقاء بالله مي‏كنند. مي‏گويند موجوديت قطره‏اي و حدود انساني و روحاني خود را رها كرده فاني در وجود مطلق شده است.

فلاسفه كيفيت پيدايش انسان و حركت او را از وجود مطلق به همين كيفيت ترسيم مي‏كنند كه حركت ابتدائي را سير نزولي مي‏نامند زيرا انسان هر روز در آن سير، كمالي را از دست مي‏دهد و به نقائص مادي و طبيعي مبتلا مي‏شود و دو مرتبه اين ابتلائات و آلودگيها را و عشق و علاقه به طبيعت را رها نموده به مبداء اصلي خود برمي‏گردد. در اين رابطه مطالبي بسيار مبسوط و مفصل گفته‏اند و نوشته‏اند كه ما به همين مقدار اكتفا مي‏كنيم تا بر مبناي فلسفه و عرفاني كه از فلسفه سرچشمه گرفته است حركت معراجي انسانها روشن شود.

كسي نيست در اين جا بگويد كه چه برهاني دارد كه انسانها از مبداء اصلي تبعيد شده و تنزل پيدا كنند، گرفتار اين همه هوي و هوس‏ها و آلودگي‏ها بشوند. بعضي‏ها در اين حبس خانه بمانند و بعضي‏ها دو مرتبه به مبداء اصلي برگردند.

پس فلاسفه براي انسانها و براي تكامل نفوس و ارواح دو سير قائلند سير نزولي و سير صعودي. سير نزولي اول و سير صعودي آخر. آنها وجود مطلق را مبداء و منبع تمامي كمالات مي‏داند و مي‏گويند روح انسان و يا خود انسان از آن مبداء به عالم طبيعت حركت كرده و دو مرتبه از عالم طبيعت به همان مبداء برگشته. مي‏گويند همان مبداء كه كمال مطلق است وجود خداوند متعال است و مخلوقات خداوند متعال به كيفيت تجلي و نمايش است نه به كيفيت خلقت و صنعت. خلقت به تجلي و نمايش درست مانند تحولاتي است كه در آب اقيانوس پيدا مي‏شود و دو مرتبه به همان دريا برمي‏گردد. آب اقيانوس خود را به صورت بخار نمايش مي‏دهد نه اين كه بخارها را خلق كرده باشد. و باز بخارها خود را به صورت ابرها نمايش مي‏دهند نه اين كه ابرها را آفريده باشند و ابرها هم خود را به صورت برف باران و يخ و تگرگ نمايش مي‏دهند بدون اين كه آنها را خلق كرده باشند و باز برف و باران به صورت نهر و سيل و امثال آنها تا روزي كه به مبداء اصلي خود برگردند. پس در واقع، خلق، نمايش خالق است نه اين كه مصنوع به ارادة خالق باشد. خود را در لباس حدود و قيود و اشكال و صورت‏ها و رنگ‏ها و قيام و قعودها و جلوه‏هاي ديگر و در انتها در لباس طبيعت و مشتقات طبيعت نمايش مي‏دهد و باز اين صورت‏ها و قيودات و رنگ و شكل و قيافه‏ها را از دست داده به همان مبداء اصلي برمي‏گردد و اين صعود و نزول از ازل تا به ابد ادامه دارد. لذا آنها حدوث خلايق را از وجود مطلق به صورت حدوث رتبي قبول دارند نه به صورت حدوث زماني كه فاصله‏اي بين خلق و خالق وجود داشته باشد. مي‏گويند خلائق اثر ذاتي خالق است مانند پيدايش نور و روشنائي از مبداء نور و يا پيدايش مظاهر طبيعت از مبداء طبيعت و يا چنان كه مثل زديم بخارها از دريا.

در پيدايش نور و روشنائي از مبداء نور فاصلة زماني وجود ندارد تا بگوئيم لااقل به ميزان يك‏هزارم ثانيه، اول خورشيد بوده بعد نور خورشيد. وليكن حدوث رتبي مي‏توانيم قائل شويم يعني در رتبة اول مبداء نور است مانند چشمه خورشيد بعد هم نمايشات و لمعات نور. فلاسفه پيدايش خلق را از خالق به اين صورت مطرح مي‏كنند و مي‏گويند آنچه به صورت خلق جلوه مي‏كند غير از حدود و قيود و رسوم و نقشه‏ها و صورت‏ها و هندسه‏ها و كميت‏ها و كيفيت‏ها و قانون و قاعده‏ها چيزي نيست. تفاوت مخلوقات و موجودات با يكديگر و يا با وجود مطلق يا از نوع حدود است كه از آن تعبير به ذاتيات و يا جواهر مي‏كنند مانند تفاوت آب و خاك و يا حيوان و انسان و نباتات با يكديگر. اينها همه با هم تفاوت جوهري دارند. يعني در حقيقت و در ذاتيات با يكديگر اختلاف دارند مانند مردگان و زندگان. اين اختلافات ذاتي و جوهري را حد و حدود نام‏گذاري مي‏كنند. مثلا سؤال مي‏كنند كه حيوان در حقيقت خود چيست؟ ديگري جواب مي‏دهد حيوان صاهل و يا حيوان ناعق يا سؤال مي‏كنند انسان در حقيقت خود چيست؟ جواب مي‏دهند حيوان ناطق. پس حيات انسان و نطق انسان مربوط به وضعيت ذاتي و جوهري اوست و همچنين حيوان ناعق كه فقط سر و صدا دارند مربوط به وضعيت ذاتي و جوهري آنها است. يا اگر از نباتات سؤال كني كه در حقيقت خود چيستند؟ جواب مي‏دهند اجسام ناميات يعني جسم‏هائي كه مي‏‏رويد. اما تعريف به رسوم به معناي تعريف به صورت‏ها و قد و قواره‏ها است. سؤال مي‏كنند انسان روي چه نقشه‏اي خلق شده؟ جواب مي‏دهند موجودي است راست قامت و رونده. اين استقامت قامت و راه رفتن مربوط به قيافة ظاهري انسان و يا موجودات ديگر است. آنها در تعريف وجود مطلق كه مبداء اول است مي‏گويند وجود مطلق در وجود خود فاقد رسوم و حدود است. وليكن در نمايش و تجلي، قيودات ذاتي و صوري پيدا مي‏كند كه از قيودات ذاتي تعبير به حدود مي‏شود و از قيودات صوري تعبير به رسوم مي‏شود. در تعريف وجود مطلق مي‏گويند:

مُعَرِّفُ الْوُجودِ شَرْحُ الاِسْمِ                 وَ لَيْسَ بِالحَدِّ وَ لا بِالرَّسْمِ[[2]](#footnote-2)

يعني وجود مطلق، حدود ذاتي و صوري ندارد كه بتوانيم او را به كيفيت حدود و رسوم تعريف كنيم. وجود مطلق در ذات خود نه حدي دارد و نه هم قيافه و صورت. همين قدر نامي از او بر زبان خود جاري مي‏كنيم.

اين خلاصه‏اي از حركات معراجي و سير صعودي بر مبناي فلسفه و يا عرفان فلسفي است كه با تكامل اسلامي و معراج قرآني خيلي فرق دارد.

و اما صعود و نزول و يا سير صعودي و نزولي بر پاية معارف اسلام و قرآن:

قرآن اولا بين خلق و خالق تباين وجودي قائل است. مي‏گويد خلايق از همان ابتداي وجود و ذات خود گرفته تا رسيدن به اين شكل‏ها و قيافه‏ها و رنگ و رونق‏ها غير از وجود خالق است. كوچكترين شباهتي بين هستي خلق و هستي خالق وجود ندارد. هستي خلايق با هستي خالق دو وجود متباين هستند و شباهت به يكديگر ندارند. مبداء وجود خلايق حقيقتي است قابل تغيير و تغير، قابل تاثير و تاثر, قابل تجزيه و تركيب و قابل تحويل و تحول. حقيقتي است كه به هزاران شكل و قيافه و رنگ و صورت قابل ظهور است، حقيقتي است ملازم ابعاد ثلاثه و پذيراي تجزيه و تبعيض و تشكل. وليكن حقيقت وجود خداوند متعال از تمامي اين خصايص مبرا و منزه است. اولا يك حقيقت نامتناهي است، فاقد خلاء داخلي و خارجي، در وجود خدا نقص و كسري پيدا مي‏شود كه قابل تكميل باشد. انسانها از نظر ماديت نقايصي دارند كه قابل رفع است و از نظر روحانيت هم شدت و ضعف پيدا مي‏كند. روح ضعيف و روح قوي، روحي كه قابل تقويت و قابل تضعيف است. آفرينندة روح مي‏تواند از روح انسان چيزي بگيرد آن را به ضعف برگرداند و يا چيزي بر آن اضافه كند تا آن را به قوت برساند. وليكن ذات مقدس خداوند قابليت تكثير و تقليل و يا تضعيف و تقويت و يا تجزيه و تركيب ندارد. از اين جهت مي‏گوئيم خلاء داخلي ندارد كه ممكن نيست از اعماق وجود خدا چيزي كم شود تا خلائي پيدا شود و قابليت تقويت پيدا كند و ممكن نيست بر اعماق وجود خدا چيزي اضافه شود تا بر اثر اضافه شدن يا كم شدن, شدت و ضعفي در وجود خدا پيدا شود. ذات مقدس خداوند متعال به مراتب و يا به اعداد قابل تكثير و تقليل نيست. مانند نور خورشيد نيست كه به مراتب قسمت مي‏شود. در جرم خورشيد نورانيت شدت دارد و بسيار قوي است و در انتهاي ميليونها كيلومتر ضعف پيدا مي‏كند و بالاخره به جائي مي‏رسد كه برابر يك شمع نورانيت دارد. از اين روشنائي برابر يك شمع تا مركز جرم خورشيد نورها به مراتب تقسيم مي‏شوند. مراتب قوي و مراتب ضعيف و يا مثلا اجسام و ماديات عالم به كثرت و قلت و به اعداد قابل تقسيم هستند. جسم‏هائي با حجم بزرگ مانند كرات و كوه‏ها و جسم‏هائي با حجم كوچك مانند ريگ‏ها و سنگ‏ها و ذرات كوچكتر كه تمامي آنها به اعداد قابل تقسيم‏اند، بعلاوه هستي خلايق به همراه صورت‏ها و كيفيتها همه جا قابل تغيير و قابل تاثير و تاثر است. اين همه آثار بين اشياء مبادله مي‏شود، روح در بدن اثر مي‏گذارد و بدن در روح تاثير مي‏كند و اين همه تغييرات پيدا مي‏شود وليكن ذات مقدس خداوند از تمامي تقسيمات به عدد يا مراتب و تاثير و تاثر مبرا و منزه است. شباهت وجودي به خلق خود ندارد و همچنين خلايق در اصل وجود و هستي شباهت به وجود خالق ندارند. چه برسد به اين كه شباهت صوري و يا كمي و كيفي بين آنها و وجود خالق باشد. بر مبناي تعريفات قرآن و بيانات ائمه معصوم ع وجود خالق متباين با وجود خلق است. دو حقيقت مختلف و متباين هستند و كوچكترين شباهتي به يكديگر ندارند. خداوند از وجود خود در ايجاد خلايق مايه‏گذاري نمي‏كند. آن چنان كه نيروي برق و يا روح در بدن‏ها يا ماشين‏ها از وجود خود مايه‏گذاري مي‏كند، يعني نيروي برق در دل موتورها قرار مي‏گيرد و آنها را به چرخش مي‏اندازد و همچنين روح در اعماق بدن به بدن تعلق مي‏گيرد و به آن حركت و حيات مي‏دهد و چون خارج مي‏شود بدن حيات و حركت خود را از دست مي‏دهد. در اين جا مي‏گوئيم روح كلي عالم از وجود خود در اجسام مايه گذاشته است و همچنين نيروي برق در ماشين‏آلات از وجود خود مايه گذاشته است. آيا خداوند متعال اين چنين از وجود خود و ذات خود در نهاد خلق مايه‏گذاري مي‏كند تا بگوئيم اين حيات و حركت در عالم و يا قدرت درك و دانش، اثر ذاتي خداوند متعال است؟ آن چنان كه حيات و حركت اثر ذاتي روح در بدن انسان است. آيا وجود خدا در عالم خلق اثر ذاتي دارد آن چنان كه وجود خود را در اجسام فاقد روح و حيات قرار دهد و در اثر تعلق وجود خدا به وجود خلق در خلايق حيات و حركت پيدا شود تا بگوئيم اين حيات و حركت اثر وجودي خداوند متعال است. اگر اينگونه باشد پس مي‏گوئيم خداوند از وجود خود در خلايق مايه‏گذاري نموده و وجود خود را بوجود خلايق ارتباط و اتصال داده از اين ارتباط و اتصال اين همه كمالات در عالم خلق پيدا شده است. در اين رابطه ائمة اطهار ع مي‏فرمايند *اِنّ* اللَّه خِلوٌ من خَلْقِهِ وَ خَلْقُهُ خِلوٌ منه*[[3]](#footnote-3).*

يعني وجود خدا از وجود خلايق خالي است. يعني خلق در نهاد وجود خالق نيست. آن چنان كه اجسام به ارواح تعلق مي‏گيرد و در دل ارواح جا مي‏گيرد و يا ارواح به اجسام تعلق مي‏گيرد و در دل ماده جا مي‏گيرد. پس وجود اجسام خالي از ارواح نيست. همچنين وجود ارواح خالي از اجسام نيست. آيا به اين كيفيت ممكن است ارواح و يا اجسام عالم در وجود خدا قرار گيرند تا اين كه وجود خدا خالي از خلق خدا نباشد و آيا ممكن است كه وجود خدا در ذوات اجسام و ارواح قرار گيرد تا وجود اجسام و ارواح از وجود خدا خالي نباشد. امام ع مي‏فرمايد وجود خدا خالي از وجود خلق است و وجود خلق هم خالي از وجود خالق است. اين دو وجود در هيچ مرحله‏اي از مراحل، قابل اتصال و ارتباط به يكديگر نيستند و همچنين قابل تبديل به يكديگر نيستند.

فلاسفه كه موجودات عالم را مشتق و منشعب از وجود خدا مي‏دانند مانند انشعاب نور از نور و يا انشعاب نيرو از مبداء نيرو، در تعريفات خود خدا را به عنوان مبداءالمبادي و يا علت‏العلل معرفي مي‏كنند. البته مبداء با مشتقات خود وحدت جنسي دارد گرچه ممكن است اختلاف صوري داشته باشند مانند آب و مشتقات آب و يا خاك و مشتقات خاك و همچنين مبادي ديگر و همينطور علت با معلول خود وحدت جنسي و وجودي دارد. يك حقيقتند در دو صورت و منشاء دو اثر. مانند آتش و حرارت و يا نور و روشنائي. چطور ممكن است خدا مبداء خلق خود باشد. پس در اين صورت پيدايش خلق از وجود خالق به كيفيت زايش و يا نمايش است كه هر دو محال و ممتنع مي‏باشند. خداوند در سورة توحيد خود را با جملة: *لم يلد و لم يولد* تعريف مي‏كند. يعني چيزي از ذات خدا متولد نشده و يا به نمايش در نيامده، مانند ابر و بخار كه نمايش درياست. و يا مواليد طبيعت كه به طريق زايش پيدا مي‏شوند. و همچنين ذات مقدس خدا علت اشياء عالم نيست زيرا علت و معلول يك حقيقتند در دو نمايش. مانند يخ و برودت و يا آتش و حرارت و يا ماشين و حركت. پس خداوند متعال با خلق خود تشابه ذاتي و صفتي ندارد. حقيقتي است منزه و مبرا از مشابهت با خلايق.

براساس فرض تباين دو وجود خلق و خالق ايراداتي پيدا مي‏شود كه هر كدام لازم است با جواب خود مطرح گردد تا بعد از شناخت حقيقت خلق و خالق حركت معراجي خلق به سوي خالق روشن گردد.

فلاسفه مي‏گويند اگر مخلوقات در اصل وجود، يك حقيقت مستقل و متباين با وجود خداوند متعال باشند لازمة اين فرضيه اين است كه دو وجود متباين با يكديگر در يك ظرف زماني و مكاني و يا فوق ظرف زماني و مكاني قرار گيرند با اين كه دو وجود متباين قابل اجتماع و اتحاد نيستند و بين آنها تعاني و تزاحم پيدا مي‏شود. تعاني به معناي اتصال و برخورد با يكديگر، آن چنان كه وقتي دست خود را روي جسمي مي‏گذاريم از بر خورد با جسم متاثر مي‏شود و تزاحم به معناي ورود دو حقيقت در يك ظرف كه ممكن نيست يك ظرف جاي دو حقيقت متباين باشد. مانند ورود جسمي در جسم ديگر. ورود هوا در آب و يا آب در هوا و اجسام ديگر كه بين وارد و مورود تزاحم پيدا مي‏شود و يكي از آن دو جسم ديگري را دفع مي‏كند.

با فرض اين كه ما مي‏گوئيم وجود خداوند متعال يك حقيقت نامتناهي است خلاء زماني يا مكاني از وجود خدا ممكن نيست. پس خدا همه جا هست. محيط به همة مكان‏ها و زمان‏ها، پهنة وجود خداوند متعال نامتناهي است محدوديت و انتها ندارد. خود خداوند براي وجود خود حدي و انتهائي پيدا نمي‏كند تا بگوئيم وجود خدا آخر دارد و از آخر وجود و انتهاي آن به بعد خدا نيست. پس خدا در همه جا هست. در اينجا اگر براي خلايق وجود مستقلي و هستي ثابتي فرض كنيم كه آن هستي متباين با وجود خدا باشد لازمه‏اش برخورد دو وجود با يكديگر است كه يكي از آن دو ديگري را دفع مي‏كند. ائمه ع جواب مي‏دهند كه اين برخورد و تزاحم لازمة ماده و مشتقات ماده است. مواد و اجسام در برخورد با يكديگر تزاحم و تعاني پيدا مي‏كند. هركدام از آنها ظرف مربوط به خود را پر مي‏كند و امكان ورود به ماده‏اي ديگر و يا جسمي ديگر در آن ظرف نيست. ظرفي كه از هوا پر شده، آب يا جسم ديگر را قبول نمي‏كند و اگر از آب پر شده باشد جسم ديگر را نمي‏پذيرد. اين برخورد و تعاني لازمة اجسام است. وجود خداوند متعال از مجردات است. جسمانيت ندارد تا به جسمي برخورد كند و يا جسمي به وجود خداوند متعال برخورد نمايد. نمونة اين عدم برخورد و تعاني رابطة روح با جسم و نيرو با ماده است. روح از مجردات است در ظاهر و باطن اجسام و مواد قرار مي‏گيرد و بين آن دو تزاحم پيدا نمي‏شود. مثلا ظرف بدن انسان كه تركيبي از مواد و املاح مختلف است ممكن است در داخل وجود خود جائي براي ورود هوا و يا آب و اجسام ديگر نداشته باشد. زيرا همه جاي آن پر است. وليكن ورود روح به يك چنين جسمي يا بدني كه جائي براي ورود يك ماده اتمي ندارد براي ورود روح اِشكالي پيدا نمي‏شود. زيرا روح به جسم برخورد نمي‏كند. مانند نيروي برق كه در دل سيم‏هاي كارخانه وارد مي‏شود، از ورود برق گشادگي در سيم‏ها پيدا نمي‏شود تا از خروج آن انقباض و تنگي پيدا شود. ممكن است بگوئيم نيروي برق ذرات بسيار كوچكي است كه با سرعت در دل سيم‏ها جريان پيدا مي‏كند وليكن مي‏گوئيم آن ذرات حامل نيروي برق‏اند نه اين كه از جنس برق باشند.

وجود خدا در آفرينش مانند همين مجردات است. مجردات در ذات خود نامتناهي هستند. محدوديت و شكل نمي‏پذيرند و بين آنها تزاحمي پيدا نمي‏شود. مجردات نه با خود تزاحم دارند نه هم با مواد عالم زيرا از جنس ماده نيستند. همه جا برخورد و تزاحم بين دو جنس پيدا مي‏شود كه يك حقيقت باشند. مانند دو جسم و دو نور و يا دو نيرو و روح در حال تعلق به ماده. ليكن دو جنس متباين كه يكي از آنها از نوع مجردات و ديگري از نوع ماديات است. برخورد به يكديگر نمي‏كنند و بين آنها تزاحم و تعاني پيدا نمي‏شود. اگر جسمي برابر كرة زمين باشد داراي روح حيات و اين جسم را آن چنان فشرده نمايند تا فاصلة ذرات ملكول‏هاي آن به صفر برسد و كرة به اين بزرگي برابر يك توپ فوتبال كوچك شود، براي روحي كه در داخل اين جسم است فشار و مزاحمت پيدا نمي‏شود چه برسد به اين كه جاي روح اين جسم و يا نيروي داخلي آن تنگ و منقبض گردد كه با انبساط جسم، در روح انبساطي پيدا شود. شايد بتوانيم جسمي بسازيم آن قدر ذرات آن به يكديگر متصل باشند كه پيدايش خلاء در داخل آن محال باشد در عين حال ورود و خروج روح و يا حتي ورود و خروج نيروي برق در يكچنين جسمي مانند جسمي است كه كاملا منبسط است و ذرات آن از يكديگر فاصله دارند. همينطور كه بين روح اجسام و يا نيروي داخلي آنها و با اجسام تزاحمي پيدا نمي‏شود و با يكديگر برخورد ندارند، ذات منزه و مقدس خداوند متعال كه فوق مجردات است و در لطافت و تجرد نظير ندارد چگونه ممكن است كه برخورد با اجسام و ارواح داشته باشد با اين كه دو جنس متباين هستند.

و باز ايراد ديگري كه فلاسفه دارند مي‏گويند ما اگر وجود خلايق را و اصل هستي آنها را يك وجود مستقلي بدانيم لازمه‏اش اين است كه آن وجود مستقل در برابر خدا موجوديت و استقلال پيدا كند و از خدا مستغني باشد و چطور مي‏توانيم يكچنين وجودي تصور كنيم كه مستغني از وجود خداوند متعال باشد. به آنها مي‏گوئيم وجودي كه مستقل و مستغني از وجود خدا باشد لازمه‏اش اين است كه مخلوق خدا نباشد و آن وجود هم مانند وجود خدا ازلي و قديم باشد. يك چنين وجودي كه مخلوق خدا نباشد در عالم نيست. خداوند آنجا كه خود هست و كسي و چيزي در مقابل او نيست در اولين مرتبه مبادي خلايق را مي‏سازد. يعني وجودِ اول را كه مبداء خلايق است مي‏‏آفريند. بعد از آن كه مبادي خلايق را ايجاد كرد، از آن مبادي اين همه مخلوقات را ظاهر مي‏سازد. پس مخلوقات در اصل وجود و در شكل‏ها و صورت‏ها همه جا مخلوق و مصنوع خداوند متعال هستند. خداوند ابتداء اصولي را مي‏‏آفريند كه مبداء پيدايش خلايق و يا مصالح و مواد ساختماني آنها باشد و از آن اصول و مبادي اين همه خلايق را ايجاد مي‏كند. هرگز ممكن نيست وجودي كه مخلوق به ارادة خدا باشد مستغني از وجود خدا گردد و در برابر خدا استقلال وجود پيدا كند.

سؤال مي‏شود با فرض اين كه خلايق از وجود خدا مايه مي‏گيرند تفاوت و اختلاف بين مخلوقات و خالق چيست ؟

فلاسفة وحدت وجودي كه قائل به يك اصل ازلي و ابدي به نام وجود مطلق و يا وجود خالق هستند مي‏گويند: خلقت خلايق به عرض و حدود و اعتبارات است. عرض و حدود هم در اصل عدم‏اند. گرچه به صورت رنگ و شكل و يا حدود خود را نمايش مي‏دهند. مانند اين كه دريا به قطرات و يا نور و روشنائي به لمعات تقسيم شود. گرچه ما در نام‏گذاري دريا و قطره و يا نور و لمعه دو كلمه انتخاب مي‏كنيم. يكي را مي‏گوئيم دريا و ديگري را مي‏گوئيم قطره و همچنين مشتقات ديگري كه از مبداء دريا پيدا مي‏شود مانند امواج دريا و يا كف‏ها و باران و تگرگ و امثال آن هركدام از اينها به دليل شكل خاصي كه دارند اسم مخصوصي پيدا مي‏كنند، در نتيجه مبداء و مشتقات عالم از وحدت به سوي كثرت حركت كرده است و در لباسِ هزاران شكل نمايش پيدا كرده است. وليكن آيا اين وجودات مختلف و متعدد كه از يك مبداء بوجود آمده‏اند مانند ظهور قطرات از دريا، بر اصل حقيقت آنها چيزي اضافه شده يا از اصل و حقيقت چيزي كم شده است؟ همان حقيقت واحد و مبداء مطلق است كه اين همه شكلهاي مختلف پيدا كرده است. اشكال هم چيزي جز حدود و اعراض نيستند. چنان كه ما مي‏توانيم گل را به صورت هزاران شكل درآوريم و يا قطعه‏اي از كوه را به هزاران شكل بتراشيم. آيا بر اصل گل و يا سنگ كوه چيزي اضافه شده است. يك حقيقت است به صورتهاي مختلف ظاهر شده كه ما آنها را به دليل شكل مخصوصي كه دارند به نام مخصوصي مي‏ناميم و مي‏خوانيم و اگر لباس و شكل و قيافه را از آنها بگيريم آنها به اصل اول برميگردند بدون اين كه چيزي به نام شكل و حدود و اعراض از خود به جا بگذارند. اگر خشت‏ها را به هم زديم اصل اول كه گل بوده است به حال خود باقي است وليكن آن شكلهاي مختلف، نمايشي بيش نبوده است. خيال كردند موجودات مستقلي هستند با اين كه هيچ بوده‏اند و هيچ خواهند بود.

به طور كلي ما اگر تمامي موجودات عالم را در مسير اعدام و نابودي قرار دهيم و اين شكلها و هندسه‏ها و قد و قيافه‏ها و رنگ‏ها را از آنها بگيريم همة آنها به يك حقيقت برمي‏گردند و چيزي به نام شكل و عرض و يا قانون و قاعده در اختيار ما باقي نمي‏ماند. پس مي‏گوئيم آنچه كه در هستي عالم هست همان هستي مطلق و حقيقت منهاي شكل و عرض است. همان هستي مطلق به شكلهاي مختلف و صورتهاي متفاوت متباين درآمده يك جا به نام حيوان و جاي ديگر به نام جمادات و نباتات و يا چيزهاي ديگر. آن حقيقت مطلق در اين جلوه‏ها و نمايش‏ها چيزي بر خود اضافه ننموده كه اگر قالب‏ها را رها كند چيزي از آن حقيقت مطلق كم ‏شود. با اين حساب آنچه به عنوان خلق شناخته مي‏شود حدود و اعراض و اعتبارات است. و شكلها و قيافه به جز صورتهاي موهوم چيزي نيستند از همين جا عده‏اي به نام سوفسطائي پيدا شدند كه مي‏گويند هر چه هست خيالات و اعتبارات و يا موهومات بدون حقيقت است مانند ساية ديوار و يا صورتهاي ذهني و صورتهائي كه در آينه پيدا مي‏شود. مسلم است كه اين صورتها حقيقت ندارد، يك نمايش و اعتبار بيشتر نيست. سوفسطائي‏ها چون نمي‏تواند حقيقت را درك كنند و حقيقت هم بدون لباس قابل نمايش نيست مي‏گويند هر چه هست خيالات و موهومات است. وليكن فلاسفه به آنها مي‏گويند آنچه در جنسيت خود خيالات و موهومات است اين شكلها و عرض‏ها است كه حقيقت ندارد و بجز جلوة وجود چيزي نيست. تمام اشكال و صورتهائي كه به عنوان مخلوق نمايش پيدا كرده است خيالات و موهومات است وليكن حقيقت وجود ممكن نيست از نوع صورتهاي ذهني و يا صورتهاي آينه باشد زيرا عرض بر عدم پياده نمي‏شود. عرض گرچه خود عدم است وليكن جوهري و حقيقتي لازم دارد تا شكل بگيرد و يه اين صورتها خود را به نمايش در آورد. فرق بين فلاسفه و سوفسطائي‏ها همين است كه سوفسطائي‏ها تمام آنچه در عالم به نمايش گذاشته شده به همراه حقيقتي كه به اين صورتها نمايش پيدا كرده است را خيالات و موهومات مي‏دانند وليكن فلاسفه مي‏گويند آنچه برابر چشم انسان و يا برابر ذهن او و فكر او به صورت مخلوق نمايش پيدا كرده است اعتباريات و موهومات است وليكن وجود مطلق و حقيقت مطلق كه به اين شكلها جلوه نموده خيالات نيست، بلكه حقيقت و واقعيت است. زيرا اگر اصل وجود يك موجود خيالي باشد و در واقع چيزي نباشد، يك ناچيز و يا عدم قابل ظهور نخواهد بود. عدم مانند خود عدم است. چطور ممكن است عدمِ مطلق شكل و قيافه اي پيدا كند و به صورتي در ذهن انسان و يا برابر چشم او ظاهر گردد. پس فلاسفه مي‏گويند آنچه به عنوان مخلوق نمايش يافته است خيالات و موهومات است و آنچه حقيقت و واقعيت دارد وجود مطلق و يا وجود خالق است. در اين رابطه فلاسفه، كل هستي را به وجود و ماهيت تقسيم كرده‏اند. اصل هستي را منهاي نمايش در شكل و قيافه و خواص ذاتي و يا عرضي وجود مي‏نامند و اين شكلها و خاصيت‏ها و قد و قيافه‏ها به نام حدود و رسوم را ماهيت ناميده‏اند. مي‏گويند خلايق همين ماهيت‏ها و شكل و قيافه‏ها است و آنچه حقيقت دارد وجود مطلق است كه آن را خدا مي‏ناميم. مي‏گويند اگر ماهيت هم مانند وجود حقيقتي داشته باشد و مستقل باشد لازمه‏اش اعتقاد به دو وجود مستقل و مطلق است. و لازمة اين اعتقاد دوگانگي خدا يا اعتقاد به دو وجود و يا دو خدا است. با اين كه يك وجود به نام خدا بيشتر نيست و بقيه نمايش آن وجود است. اين نمايش‏ها كه ما آن را ماهيت مي‏ناميم و گاهي برابر چشم ما و گاهي در فكر ما ظاهر مي‏شوند يك نوع خيالات و موهومات است. خيال مي‏كنيم چيزي هستيم با اين كه در واقع هيچ نيستيم. در اين رابطه به شعر شاعر استدلال مي‏كنند و مي‏گويند:

ألا كلُّ شَـيءٍ ما خَلا اللهَ باطِـلُ وكُلُّ نَعيمٍ لا مَحالةَ زائِـلُ

يعني آگاه باشيد كه همه چيز بجز خدا باطل است و هر نوع نعمت و لذتي در عالم باشد به ناچار زائل مي‏شود. و باز استدلال مي‏كنند به آيه‏اي از قرآن كه خدا مي‏فرمايد: أَلَمْ تَرَ‌ إِلَىٰ رَ‌بِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا.[[4]](#footnote-4) آيا خدا را نمي‏بيني كه چگونه سايه را امتداد مي‏دهد و آن را به هر شكلي كه مي‏خواهد ظاهر مي‏سازد، اگر بخواهد سايه را در جاي خود متوقف مي‏كند.

در استدلال به اين آية شريفه مي‏گويند كه سايه گرچه خود را به صورتي نمايش مي‏دهد وليكن به جز نمايش خلاف حقيقت چيزي نيست. مي‏گويند منظور از سايه خلايقند و منظور از كسي كه سايه را به نمايش مي‏گذارد خداوند متعال است. پس ما در اين جا دو چيز داريم كه يكي از آنها موهوم و خيالي است و در حقيقت چيزي نيست و ديگري و جود حقيقي كه خداوند متعال است. خدا كه يك حقيقت و واقعيت است مي‏گويد پروردگار تو اين وجودات خيالي را امتداد مي‏دهد و با اين كه حقيقت و واقعيت ندارند آنها را در لباس‏هاي مختلف و شكل‏هاي متفاوت به نمايش مي‏گذارد. و اگر هم بخواهد از نمايش دادن اين سايه‏ها و شكل‏ها خودداري مي‏كند و آن را در جاي خود متوقف مي‏سازد تا در صورت توقف بدانند كه به جز حقيقتِ خدا كسي و چيزي نيست.

اين آية شريفه و شعر بالا (مي‏گويند يك نفر از اصحاب رسول خدا ص به نام حسان ابن ثابت يا لبيد بن ربيعه در حضور رسول خدا ص خوانده و حضرت او را تصديق كرده است)، كه از مخلوقات به سايه تعبير نموده است دلالت مي‏كند بر اين كه آنچه به عنوان خلق و خلايق نمايش يافته بجز خيالات و موهومات چيزي نيست. مانند ساية ديوار كه خيال مي‏كني چيزي هست وليكن در واقع چيزي نيست مي‏گويند ظِل يعني مخلوقات خدا و ذي الظل (صاحب سايه) يعني خود خداوند متعال. پس خدا سايه‏اي انداخته و آن سايه هم كه نمايش خلاف حقيقت است به عنوان خلايق شناخته شده است.

و اما جواب اين فرضيه‏ها چنين است كه اولا ذات مقدس خداوند متعال يك حقيقت مجرد نامتناهي است كه در ذات و وجود خود فاقد خلاء داخلي و خارجي است. يك واحد احدي الذات كه به جز خود چيزي نيست و به جز خود چيزي نمي‏شود و امكان تصرف در وجود خدا به ارادة خدا و يا به ارادة غير خدا محال و ممتنع است. چگونه ممكن است بگوئيم كه خداوند در وجود و هستي خود تصرفي نموده و خود را در قيافه و شكلي هر چند كه موهوم و خيالات باشد جلوه داده و جلوة وجود خود را به جاي مخلوق و خود را به جاي خالق شناخته است. اگر مي‏گوئيد در وجود خدا كوچكترين تصرفي نشده و خود را به شكل و صورتي نمايش نداده و به جز وجود مطلق چيزي نيست، چطور شما هستي موجودات را به دو قسمت تقسيم كرده‏ايد و با دو اسم (وجود و ماهيت) نام‏گذاري نموده‏ايد. يك حقيقت مطلق كه صاحب دو اسم نمي‏شود. هرچند كه يكي از آن دو اسم نام يك شيئي خيالي و موهوم به نام ماهيت باشد و اسم ديگر نام يك حقيقت مطلق به نام وجود. آيا خداوند متعال كه خود را يك حقيقت منزه و مجرد مي‏داند و احدي الذات است مي‏تواند از وجود خود چيزي غيرخود به نمايش بگذارد. هر چند آن نمايش حدود و رسوم و شكل و قيافه باشد. دريا از اين نظر به صورت قطره و باران نمايش پيدا مي‏كند كه در ذات خود قابل تجزيه و تبعيض است و علاوه خلاء داخلي و خارجي دارد. محدود به حدود معين است، ابتدا و انتها دارد. ممكن است در خارج حد وجود خود، خود را به صورت قطره و بخار يا برف و باران به نمايش بگذارد هرچند كه در لباسِ نمايش، به جز آب چيزي نيست و يا نور مطلق كه در ظهور، ابتداء و انتها دارد مي‏تواند خود را در جائي جلوه دهد و خود را به نمايش بگذارد كه در آنجا حضور نداشته است؟ مانند نور خورشيد كه در فضاي تاريكِ فاقد نور خود را به نمايش مي‏گذارد. جلوه و تجلي حقيقتي در جائي ممكن است كه در آنجا حضور نداشته باشد هر چند كه جاي خيالي و ذهني باشد. خدائي كه بوجود خود محيط به ظاهر و باطن عالم است، خلاء خارجي ندارد كه وجودش در آنجا به انتها برسد و همچنين خلاء داخلي ندارد كه در داخل وجود خود در آن خلاء داخلي جلوه‏اي داشته باشد. پس خدا در كجا خود را به نمايش بگذارد و جلوه كند كه در آنجا نبوده است؟ خدائي كه از نظر پهنة وجود نامتناهي است و امكان خلائي از وجود او نيست در كجا خود را به شكل يا صورتي به نمايش درآورد؟ و آيا اگر وجود مطلق، يك جا خود را به صورت آب و جاي ديگر به صورتهاي ديگر جلوه دهد اين جلوه‏ها ماية تصرف و تغير در وجود مطلق نيست؟ او كه در ذات خود فاقد حدود و ابعاد است چگونه ممكن است جلوه‏اي با حدود و ابعاد داشته باشد. هرچند كه اين حدود و ابعاد عرضي بيش نباشند. مادة اولي و يا اجسام كه خود را در لباس حدود و ابعاد به نمايش مي‏گذارند از اين جهت است كه حدود و ابعاد و قابليت تجزيه از لوازم ذات آنهاست. آيا اين قابليت در وجود خدا هست كه در لباس حدود و ابعاد و يا شكل و قيافه خود را به نمايش بگذارد. و در اين جا چگونه ممكن است كه خداوند متعال خود را خالق بداند و آنچه را به آن نمايش پيدا كرده است مخلوق خود بشناسد. آيا دريا مي‏تواند بخارها و قطرات را مخلوق خود بداند با اين كه قطرات و مشتقات ديگر بجز آب چيزي نيست؟ با اين حساب تمامي اين فرضيه‏ها كه بگوئيم وجود مطلق، يعني ذات مقدس خداوند متعال وجود خود را در اين شكل‏ها و قيافه‏ها به نمايش درآورده است غلط است، آيا ما انسانها كه بزرگترين نمايش قدرت خدا هستيم مي‏توانيم هستي و وجود خود را عين وجود خدا بدانيم و بگوئيم وجود مطلق، يعني ذات مقدس خدا در قيافة انسان به نمايش درآمده؟ و آيا خدا در اين صورت مي‏تواند انسان را چيزي بداند و خود را چيز ديگر، كه يكي از اين دو خالق و ديگري مخلوق باشد؟ با اين حساب تمامي اين فرضيه‏ها كه فلاسفة يونان و وحدت وجوديها و يا عرفاي پيرو مكتب آنها بوجود آورده‏اند با مسئلة خدا و خلق خدا و يا با عقل و دانش سازگار نيست. خدا اين خلق را از كجا بوجود آورده، چگونه آنچه از خود به نمايش ‏گذاشته مخلوق مي‏داند و خود را خالقِ آنچه از خود به نمايش گذاشته است مي‏شناسد؟ چقدر زيباست فرمايشات حضرت علي ع در خطبة اشباح در وصف و تعريف ذات مقدس خداوند متعال كه مي‏فرمايد: كساني كه براي تو اي خدا شريك و عديل ساخته‏اند دروغ گفته‏اند. تو را به بتهاي خود تشبيه كرده‏اند و آن چنان كه اجسام، قابل تجزيه و تبعيض است وجود مقدس و منزه تو را هم به اين كيفيت تجزيه نموده‏اند و گفته‏اند در يك جا به صورت دريا و جاي ديگر به صورت صحرا جلوه كرده است. و آن چه براي خلايق و مخلوقات جايز دانسته‏اند براي خالق متعال هم جايز دانسته‏اند و همانطور كه مبادي مخلوقات مانند نور و ماده به اشكال مختلف قابل ظهور است، ذات مقدس تو را هم قابل ظهور و جلوه در شكل‏هاي مختلف دانسته‏اند. با اين حساب آن ذاتي را كه احدي‏الذات است امكان ظهور و جلوة آن ذات در جائي و فضائي وجود ندارد، زيرا جلوة شيئي در جائي ممكن است كه آنجا نباشد و يا براي كسي كه غير او باشد جلوه كند. خدا خود را در كجا جلوه دهد كه آنجا نيست يا براي چه كسي جلوه دهد كه به جز او چيزي نيست پس تمامي اين فرضيه‏ها دربارة ذات مقدس خداوند غلط است كه وجود خدا را به وجود خلايق تشبيه كرده‏اند. آنچه را در وجود خلايق جايز دانسته‏اند براي وجود خدا هم جايز دانسته‏اند. بلكه خدا يك حقيقت مجرد احدي‏الذات است كه در ذات خود به جز خود چيزي نيست. منزه است از اين كه عرضي بر وجود او عارض شود و يا شكل و حدودي پيدا كند و خود را به غير آنچه خود هست به نمايش بگذارد بلكه او خداست، اراده كرده است خلق خود را خلق كند و خود را به خلق خود معرفي كند تا بين او و خلايقي كه خلق فرموده, علم و معرفت پيدا شود. كسي غير خدا باشد كه خدا را بشناسد و خدا خود را به آن غير معرفي كند. چنان كه در حديث قدسي و يا سورة ذاريات فرموده است: جن و انس را خلق نكردم مگر به منظور اين كه مرا بشناسند و من ناشناخته بودم، خلقي را آفريدم تا در برابر خلق شناخته شوم.[[5]](#footnote-5) پس ممكن نيست كه ما هستي خلايق را مشتق از هستي خدا بدانيم. بلكه خداوند مبادي خلق را آفريده و خلايق را از آن مبادي بوجود آورده است. مخلوقات خدا از اصل وجود گرفته تا صورتها و شكلها و قيافه‏ها چيزي سواي خدا هستند. خدا منزه است كه در وجود خود شباهت بوجود خلايق، و يا خلايق در وجود خود شباهت بوجود خالق داشته باشند. بلكه خداوند كه مي‏خواهد خلقي بسازد و خود را به آن خلايق معرفي كند، ابتداء لازم است اصول و مبادي مخلوقات را بيافريند تا آن اصول و مبادي، مواد اوليه مخلوقات و مصالح ساختماني آنها باشد و سپس از آن اصول و مبادي كه به جاي علت مادي مخلوقات هستند خلايق خود را بسازد. يعني لازم است روحي بيافريند تا منشاء حيات باشد و موادي بيافريند تا منشاء پيدايش اجسام و اشكال باشد، روح و جسم را با يكديگر تركيب كند تا از اين تركيب، حيات و حركت پيدا شود و در نتيجه خلق خدا به تمام وجود و صورت غير خدا باشد و خدا منزه از شباهت وجودي و صوري به خلق خود باشد. اشكالات تزاحم و تعاني كه خيال كرده‏اند بين وجود خدا و وجود خلايق پيدا مي‏شود وقتي كه هستي خلايق غير از هستي خدا باشد آن اشكالات به دليل تجرد وجود خدا و ماديت مخلوقات قابل رفع است. زيرا تزاحم دو وجود با يكديگر در صورتي است كه هر دو وجود از جنس مواد و اجسام باشند تا ممكن نباشد در حد وجود يكديگر قرارگيرند و بين آنها تزاحم و تعاني پيدا شود. وليكن وجود مجرد مطلق خداوند متعال كه منزه و مبرا از شباهت به ماديات و روحانيات است چگونه ممكن است با غير خدا تزاحم و تعاني پيدا كند. پس بايستي خلايق را به تمام وجود غير از خدا و وجود خداوند متعال را هم به تمام وجود منزه از شباهت به خلق خدا بدانيم. بعد از آشنائي به كيفيت خلقِ خلايق و حركات تكاملي آنها به سوي خدا مسئلة معراج پيغمبر و يا سير صعود و نزول آن حضرت را ترسيم مي‏كنيم.

فصل «3» - معناي سير و مراتب و سير صعودي و نزولي

در اين رابطه كساني كه قائل به يك هستي هستند و همان هستي را مبداء خلايق مي‏دانند، سير تكاملي انسان را دوْري مي‏دانند. يعني حركت از مبداء به سوي صفر و باز حركت از صفر به سوي همان مبداء. ماديون عالم كه ماده را اصل پيدايش مخلوقات مي‏دانند مي‏گويند ماده در ماديت خود ازلي و ابدي است و همين ماده از حالات ابتدائي خود كه نقص مطلق است و از نظر كميت و كيفيت در حد صفر است حركت خود را به سوي كمال شروع مي‏كند، به جمادات مي‏رسد، از آنجا به نباتات و حيوانات و انسانها. و بعد از رسيدن به اين انتها موجوديت خود را با عوامل مرگ و مرض رها مي‏كند و به اصل اول برمي‏گردد. پس مشتقات ماده حركت خود را از ماده شروع مي‏كنند، به كمال مي‏رسند و دو مرتبه به حالت اول برمي‏گردند. حركت و تكامل به عقيدة آنها هم دوْري است. از مركز دايره به محيط و برگشت از محيط به مركز. اگر حالت ابتدائي ماده را كه از نظر كميت صفر است به جاي مركز دايره حساب كنيم اين ماده در مسير تكامل با كسب كميت و كيفيت خود را به كمال مطلوب كه يك انسان دانشمند باشد مي‏رساند و دو مرتبه با برگشت به خاك و از خاك به همان مبداء اوليه، به صفر مطلق برمي‏گردد. يعني حركت از مركز دايره به محيط و از محيط به مركز. اين حركت را حركت دوْري و قهقرائي مي‏ناميم. به عقيده آنها اين حركت و تحولات ماده از ازل تا به ادامه دارد و توقف محال است. زيرا آنها حركات را طبيعي و به اقتضاي ماده مي‏دانند. عقيده به صنعت و سازندگي ندارند. و اما فلاسفة يونان كه آنها هم قائل به يك مبداء نامتناهي به نام وجود هستند مي‏گويند وجود مطلق در ذات خود علم و قدرت و حكمت و ساير كمالات است. او وجود خلايق را از خود به نمايش مي‏گذارد و اين خلايق كه حركت خود را از وجود خدا شروع كرده‏اند داراي دو سير هستند. سير اول كه آن را سير نزولي مي‏دانند حركت از كمال به نقص است. مي‏گويند ابتدا كه اين قطرات و ماهيّات به نام مخلوقات در مبداء هستي بودند كمال مطلق بودند. از آن مبداء هستي سير نزولي خود را از كمال به نقص شروع كردند. ابتدا وجود مطلق بودند، علم و قدرت مطلق. ودر سير نزولي هر روز به صورتي درآمدند و در هر صورتي قسمتي از كمالات وجودي خود را رها كردند تا در انتها به صورت اجسام و مواد درآمدند. و در اين عالم كه عالم ماده و اجسام است كمالات آنها به صفر رسيد، در حد مرگ و جهل. از اين حد دومرتبه حركت خود را به سوي همان مبداء مطلق آغاز نمودند و هر روز كمالي از كمالات از دست رفتة خود را بدست آوردند. به سوي وجود مطلق و مبداء هستي صعود كردند، از عالم جماد به نبات، از نبات به حيوان، از حيوان به انسان، از عالم انسان به فرشتگان و از آنجا به ارواح قدسيه ملكوت و در انتها به همان مبداء اول برگشتند. آنچنان كه قطره‏ها از دريا جدا مي‏شوند و دو مرتبه به همان دريا برمي‏گردند. حالت ورود به مبداء هستي را فناء في الله و بقاء بالله ناميده‏اند. يعني اين قطره به نام انسان در درياي وجود فاني شد، ماهيت و موجوديت مخلوقي و انساني خود را رها كرد و موجوديت الهي بدست آورد. آنچنان كه قطره وارد دريا مي‏شود. اين حالت را فناء في الله و بقاءبالله مي‏نامند. پس به عقيدة آنها نيز حركات تكاملي انسانها دوْري است، به عكس آنچه ماديون مي‏گويند كه حركت موجودات از نقص شروع شده به كمال مي‏رود و در انتها از كمال به طرف نقص برمي‏گردد. همان خاك اول و مادة اول . فلاسفه مي‏گويند حركت موجودات از كمال مطلق به نقص شروع مي‏شود تا در انتها به حد صفر مي‏رسد و دو مرتبه كه در آن حالت احساس غربت و وحشت مي‏كند حركت خود را از آن حالت صفر مطلق به سوي مبداء اول شروع مي‏كند هر روز كمالاتي را كه از دست داده كسب مي‏كند و در انتها به كمال مطلق مي‏رسد و تا ابد باقي به بقاء وجود مطلق است. پس به نظر آنها هم حركات تكاملي دوْري است. از محيط دايره يعني كمال مطلق به مركز دايره يعني صفر مطلق و از صفر مطلق به محيط دايره كه كمال مطلق است خود را مي‏رسانند. پس به نظر هر دو طايفه حركات تكاملي دوْري و تكراري است از نقص به كمال و برگشت به نقص اول به نظر ماديين، و از كمال به نقص و برگشت دوباره به كمال به عقيده فلاسفه. وليكن از نظر قرآن و اسلام حركات تكاملي طولي و غير تكراري است. يعني حركت از صفر تا بينهايت.

انبياء خلايق را در اصل وجود و هندسه خلقت مصنوع خدا مي‏دانند و همانطور كه صنايع انساني حركت خود را از مواد خامي كه صفر مطلق است شروع مي‏كند، به يك مصنوع كامل و مفيد مي‏رساند خلايق هم به همين كيفيت مصنوع به ارادة خدا هستند كه ابتدا خداوند مواد اوليه و مصالح ساختماني آنها را ايجاد مي‏كند. آن مواد اوليه در ابتدا دو اصل است به نام نيرو و ماده و يا روح و جسم و يا نور وظلمت، اسماء و الفاظ مختلف است و ليكن حقيقت و معنا يكي است. يعني اصلِ ماده و روحِ ماده. اين دو اصل، مواد خام و يا مصالح ساختماني مخلوقات خدايند. اين دو اصل در حال تفكيك از يكديگر از نظر آثار و كمالات در حد صفر هستند. يعني روح، نور و يا نيرو به تنهائي پيش از آنكه به ماده تعلق بگيرد يا با ماده تركيب شود فاقد اثر است. نيرو هست اما حركت نيست، روح هست وليكن حيات نيست. نور است و روشنائي نيست. ماده هم در ذات خود جسم است قابل تراكم و تزاحم وليكن فاقد كميت و كيفيت است. هر دو اصل در حال جدائي از يكديگر فاقد خاصيت و آثارند. خداوند از اين دو اصل كه در حال جدائي و تنهائي از نظر آثار و كمالات در حد صفراند مخلوقات خود را مي‏سازد. ابتدا ماده را با نيرو تركيب مي‏كند. از اين تركيب در ماده حركت و حيات پيدا مي‏شود. يك چنين تركيبي را جعل ماهيت مي‏نامند و يا آن را تركيب ماهوي مي‏شناسند. زيرا تركيب معمول و مصطلح به اين كيفيت است كه دو نوع ماده‏اي كه هر كدام اثر مخصوصي دارند با يكديگر مخلوط مي‏شوند، از اين اختلاط و تركيب اثر سوم پيدا مي‏شود، درست مانند شكر و سركه كه با يكديگر مخلوط مي‏شوند، شربت پيدا مي‏شود كه نه شكر خالص و نه هم سركة خالص است. تركيب به اين كيفيت را خلقت و صنعت مي‏نامند كه در اين تركيب ذرات و مواد مختلف و متفاوت كه هركدام اثر مخصوصي دارند با يكديگر تركيب مي‏شوند و آثار سوم و چهارم تا آنجا كه بخواهد پيدا مي‏شود. اين تركيب به معناي ارتباط ذرات و مواد با يكديگر و تبادل اثر بين آنها است. با اين تركيب حجم مواد بيشتر مي‏شود كه از آن تعبير به كميت مي‏كنيم و همچنين آثار و خواص مواد تغيير مي‏كند كه از آن تعبير به كيفيت مي‏كنيم.

اما تركيب ماهوي و يا جعل ماهيت به معناي تركيب دو نوع ماده با يكديگر نيست تا بر حجم هر دو اضافه شود و كيفيت مخصوصي پيدا كنند. بلكه جعل ماهيت به معناي تركيب اصل مجردي به نام نور و نيرو با اصل غير مجرد يعني ماده است. از اين تركيب در ماده كيفيت پيدا مي‏شود بدون كميت. يعني ماده‏ي فاقد حركت و حيات، حركت و حيات پيدا مي‏كند. وليكن بر حجم ماده چيزي اضافه نمي‏شود. زيرا اين تركيب به معناي ماده به علاوه ماده نيست تا بر حجم مادة اول اضافه شود. بلكه ماده به علاوه نيرو است. مانند جسم به علاوه روح حيات، و يا صنايع برقي به علاوه نيروي برق، كه با اين تركيب، كيفيت و حركت ماده بالا مي‏رود و بر حجم آن چيزي اضافه نمي‏شود. همچنين با اين تركيب اصل نور و نيرو كه از مجردات است در عمق وجود ماده قرار مي‏گيرد و در درون ماده حيات و حركت پيدا مي‏شود. با اينكه از تركيب ماده به علاوه ماده حجم ماده بالا مي‏رود و مواد در كنار يكديگر قرار مي‏گيرند نه در درون يكديگر. ولي نور و نيرو كه از مجردات‏اند حجم و جسمانيت ندارند، در اعماق وجود ماده قرار مي‏گيرند، در ماده حيات و حركت ايجاد مي‏كنند بدون اينكه بر حجم ماده يا بر وزن آن چيزي اضافه شود. زيرا مجردات جرمانيت و جسمانيت ندارند تا از ارتباط آنها با ماده حجم و كميت ماده بالا برود و يا بر وزن آن چيزي اضافه شود. اگر يك مادة اتمي با ميليونها ولت نيرو تركيب شود حركت و حيات سريع پيدا مي‏كند وليكن بر جسم آن يا حجم آن چيزي اضافه نمي‏شود. از اين تركيب است كه فلاسفه و يا ماديون حركت جوهري را كشف نموده و قائل به عَرَض و جوهر شده‏اند. مي‏گويند هر جسمي تركيبي است از عَرَض و جوهر. شكل و قيافه‏ي اجسام را و ابعاد ثلاثه آن را و يا كيفيت‏هاي ديگر امثال رنگ و غير آن را كه عارض بر ماده شده است عَرَض مي‏نامند و اما حقيقت ماده كه از درون خود مي‏جوشد و حركت خود را به سوي تكامل از درون خود شروع مي‏كند، اين حركت و خاصيت دروني را جوهر مي‏نامند و در نتيجه موجودات عالم را از نظر نيروهاي داخلي كه از آن حركت و خاصيت پيدا مي‏شود جوهر مي‏نامند و از نظر شكل و هندسة ظاهري عرض مي‏شناسند. وليكن مي‏گويند هر دو جوهر و عرض در نهاد خود يك حقيقت بيشتر نيست. يعني همان ماده و يا وجود اول است كه شكل مي‏گيرد و به اين صورتها ظاهر مي‏شود. وليكن منطق قرآن و بيانات ائمة اطهار ع قائلند به اين كه حركات دروني مواد و اجسام از تركيب اصل نور و يا نيرو با ماده پيدا مي‏شود. زيرا قرآن در بيانات صريح خود مي‏گويد كه خلايق از تركيب دو اصل با يكديگر ساخته شده‏اند. اصل ماده كه با آن اجسام و ابدان ساخته مي‏شود و اصل روح و يا نيرو كه با آن در اجسام و ابدان حيات و حركت ايجاد مي‏شود وبر اساس همين حيات و حركت، مواد در دو جهت كميت و كيفيت تكامل پيدا مي‏كنند و بر پاية هندسة الهي به اشكال مختلف از جمادات و مايعات و نباتات و حيوانات ظاهر مي‏گردند. اعتقاد به اين معنا كه آفرينش از تركيب دو اصل با يكديگر ساخته شده‏اند مخصوص پيغمبران و آيات قرآن است خداوند در قرآن ضمن آية *يُخْرِ‌جُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِ‌جُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ* [[6]](#footnote-6) اشعار مي‏دارد كه حيات و حركت در عالم اثر تركيبي دو اصل فاقد حيات و حركت با يكديگر است. يعني اصل روح و يا نيرو به تنهائي حيات و حركت نيستند. همچنين اصل ماده به تنهائي حيات و حركت نيست. هر دو ميّت‏اند. از اين دو اصل ميّت، با تركيب و مهندسي، خداوند حيات بوجود مي‏‏آورد. در اين رابطه مي‏فرمايد: *يُخْرِ‌جُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ*.

زيرا اگر دو اصل پيش از تركيب، حيات و حركت باشند، جملة خروج حيات از ميّت درست نيست. و باز با سلب تركيب و اخراج نيروي حركت و يا حيات از ماده، موجود زنده را به موت برمي‏گرداند. زيرا حيات و حركت اثر تركيبي اين دو اصل با يكديگر بود. و با سلب تركيب، اثر تركيبي از بين مي‏رود. درست مانند صنايع برقي انسانها، نيروي برق در طبيعت پيش از آنكه وارد صنايع برقي شود نيرو به حساب نمي‏آيد، زيرا خودِ نيرو فاقد حركت است و در جائي هم حركت ايجاد نكرده است، وليكن بعد از ورود به صنايع برقي، حركت ايجاد مي‏كند. در اينجا سازندة صنايع برقي مي‏تواند بگويد كه من از دو اصل مرده يعني دو اصل ساكنِ فاقد حركت، موجود متحرك ساخته‏ام و حالا اين صنعت برقي من متحرك است. و باز مي‏توانم اين اصل متحرك و زنده را به مرگ و سكون ابتدائي‏اش برگردانم. يعني برق را از اين مصنوع بگيرم كه در نتيجه نه برق به تنهائي برق است و نه هم صنايع برقي به تنهائي ماشين‏آلات به حساب مي‏آيند. تبادل اين دو حالت مختلف در يك موضوع برهان اين حقيقت است كه صنايع و خلايق از دو اصل يا بيشتر با يكديگر تركيب مي‏شوند، زيرا پيدايش دو خاصيت از يك اصل و يك حقيقت محال و ممتنع است. اين استدلال امام باقر ع است كه در رد ماديون و طبيعيون مي‏گويند: اگر اصل ماده در ذات خود حيات باشد، ظهور موت در ماده ممكن نيست. زيرا خاصيت ذاتي از ذاتِ چيزي قابل سلب و قابل اثبات نيست. پس عروض دو حال بر اجسام عالم كه در يك حال زنده‏اند و در حال ديگر مي‏ميرند برهان اين حقيقت است كه منشاء حيات يك اصل غير مادي است كه با ماده تركيب مي‏شود، از اين تركيب، حيات و حركت ظاهر مي‏شود و با سلب اين حركت به موت و سكون برمي‏گردد. براساس هدايت قرآن و ائمه ع، معراج انسان از اين حالت صفري بر اساس صنعت و هندسة الهي تكامل خود را شروع مي‏كند، هر روز كمالي بدست مي‏‏آورد تا روزي كه به مقام لقاءالهي برسد و در جوار خدا زندگي ابدي خود را شروع كند. پس حركت انسان به سوي كمالات بر اساس فرضيه قرآن و ائمه ع، طولي و تكاملي است، نه تكراري و برگشت به مبداء اول.

و بر اساس همين فرضيه، دو سير تكاملي كه از آن تعبير به سير صعودي و نزولي شده است، ترسيم مي‏شود سير صعودي يعني حركت تكاملي انسان از صفر درجه مقام و علم و دانش به بينهايت علم و حكمت و يا درجه و مقام. و اين صعود هرگز تبديل به نزول به معناي تنزّل نمي‏شود. زيرا هرگز خداوند متعال درجه و مقام و يا علم و حكمتي كه به بندگان خود مي‏دهد پس نمي‏گيرد و هرگز موجود مترقي را تنزل نمي‏ دهد. انسان در ارتباط با خدا و كائنات يك موجود متحرك است به سوي بينهايت، و حركت در بينهايت قابل توقف نيست. هر روز بر علم و قدرت انسان اضافه مي‏شود تا جائي كه خدا مي‏داند و خدا مي‏خواهد. ممكن نيست خداوند فضل و كمالي به انسان بدهد و دو مرتبه از او بگيرد و او را به مراتب جهل و نقص برگرداند. حضرت رسول اكرم ص در سير معراجي خود يك انسان متفكر بود. او هنگامي كه به رشد معمولي رسيد، به زمين و آسمان نگاه مي‏كرد و در خلقت زمين و آسمان به مطالعه و تفكر مشغول مي‏شد، هنگام ورود به فضاي عظيم آفرينش مانند دانشجوئي بود كه وارد يك مؤسسة عظيمي مي‏شود كه پر است از ماشين‏آلات و صنايع عجيب و غريب. تازه واردي كه به يك چنين موسسه‏اي وارد مي‏شود و صددرصد مي‏داند كه نظم و قانون بر اين موسسه حاكم است، مدير و مهندس دارد كه هركدام به كاري مشغول هستند، در اولين مرتبة ورود، به خود فرمان ايست و توقف مي‏دهد. به خود اجازه نمي‏دهد كه خودسرانه در اين مؤسسه حركت كند و دست به هر كاري و هر چيزي بزند. زيرا اگر خودسرانه حركت كند فوري مامورين انتظامات جلوي او را مي‏گيرند و او را متوقف مي‏كنند. به همين مناسبت اولين حالتي كه در انسان مؤمن در ارتباط با خدا و كائنات پيدا مي‏شود و خداوند آن حالت را دوست دارد حالت تقوي و توقف از مداخله در كاري بدون اذن و اجازة مالك آن موسسه است. اما وقتي كه به خود فرمان ايست مي‏دهد و در ابتداي درِ ورودي مؤسسه مي‏ايستد تا از صاحب موسسه كسب اجازه كند، اين ادب و احترام و يا حالت تقوي و توقف مطلوب صاحب آن موسسه شده، به شخص تازه وارد اجازة حركت و تماشاي آن تأسيسات را مي‏دهد، و بلكه ماموريني در اختيار او قرار مي‏دهد تا او را به آن تأسيسات راهنمائي كنند و ساخت و هندسة هر ماشيني را به او گزارش دهند. پيغمبر اكرم ص پس از آگاهي و اطلاع بر عظمت آفرينش، حالت ادب و تقوائي در خود بوجود آورد و از خداوند متعال تقاضا كرد كه به او بصيرت و بينائي بدهد. درجات فهم و شعور او را بالا ببرد. خداوند فرشتگان را به خدمت آن حضرت مامور كرد وآن فرشتگان ضمن اينكه او را حفاظت و حمايت مي‏كردند، هر روز دري از علم و دانش بروي او مي‏گشودند، و درجات علم و دانش او را بالا مي‏بردند تا جائي كه در دوران طفوليت شايد پنج شش سالگي، مادر رضاعي او خواست تعويذي براي حفاظت از جن به گردن آن حضرت بياويزد، پيغمبر فرمود اين چيست كه به گردن من مي‏‏آويزي. عرض كرد تعويذ است تا تورا از جن بيابانها حفظ كند. به مادر رضاعي خود فرمود من در حفاظت خدا هستم. فرشتگان خدا مامور حفاظت من هستند، به يك چنين گردنبندهائي به نام تعويذ احتياج ندارم. پس آن حضرت دائم در حال تفكر و مطالعه در خلقت عالم و آدم، و دائم در حال كشف هدف خدا از خلقت عالم و آدم، و آشنائي بعلت غائي مخلوقات بودند. و دائم از خداي آفريننده طلب و تقاضا داشتند تا روزي كه درهاي علم و معرفت بروي آن حضرت باز شد و علوم قرآني كه آشنائي به كيفيت خلقت عالم و آدم است در سينة آن حضرت جاي گرفت. به آسمانها نگاه كرد و دانست كه چگونه ساخته شده، به ستارگان نگاه كرد و دانست كه آنها چه عوالمي هستند و چگونه خداوند آنها را ساخته است، همينطور به هر چيزي كه عميقانه نگاه مي‏كرد گوئي يك مهندس دانشمندي همراه او بود كه او را به كيفيت خلقت عالم و آدم آگاهي مي‏داد. تا جائي كه پيش از نزول آيات قرآن به حقايق و معاني قرآن آشنا شد. در اين مطالعات و تفكرات خداوند به او فهمانيد كه عالم و آدم از چه چيزي خلق شده، چگونه و چطور و با چه هندسه و قاعده‏اي ساخته شده، و يا به چه منظوري خلق شده است. اين سه كلمه باضافه آشنائي به آفريننده عالم كلمات حكمت ناميده شده است. از ابتداي طفوليت تا سنين چهل سالگي پيش از آنكه مبعوث شود و ماموريت پيدا كند خلق خدا را هدايت كند به تمام علوم و حقايق قرآن آشنا شد. و اين آشنائي به حقايق علم قرآن پيش از نزول آيات قرآن بود. زيرا در آشنائي به الفاظ و يا معاني الفاظ، آشنائي به معاني مقدم است بر آشنائي به الفاظ. كسي مي‏تواند الفاظ را بداند و معنا كند كه قبلا به معاني آشنا شده باشد. اگر كسي بگويد كه آيا انسان معاني را به وسيله الفاظ مي‏شناسد و يا الفاظ را به وسيله معاني، گرچه در ابتدا انسان خيال مي‏كند كه با لفظ معنا را مي‏شناسد، وليكن حقيقت اين است كه با شناخت معاني آشنائي به الفاظ پيدا مي‏كند. انسانها در تعليم و تربيت اول معاني را به دانش آموز نشان مي‏دهند و بعد لفظ مربوط به آن را بر زبان جاري مي‏كنند. به درختها اشاره مي‏كنند مي‏گويند اينها درخت است، و همچنين به كوه و دريا و صحرا و هر چه هست. به همين مناسبت كساني كه معاني را نديده‏اند نمي‏توانند به وسيله الفاظ حقيقت معاني را بشناسند. مگر در صورتي كه معاني را ببينند. لذا كلمات و لغاتي كه مربوط به موجودات عالم غيب است مانند روح و فرشته و يا جن و ملك، يا عرش و كرسي ولوح و قلم، بهشت و جهنم و امثال آنها، گرچه انسانها به اسامي اين معاني غيبي آشنا هستند، وليكن از لغت جن و ملك و يا عرش و كرسي نمي‏توانند به حقيقت جن و ملك و يا عرش و كرسي آشنا شوند. مگر زماني كه معاني را از نزديك ببينند. به همين كيفيت خداوند متعال پيش از آنكه آيات و عبارات قرآن را بر پيغمبر نازل كند او را به معاني آيات يعني حقايق موجود در عالم آشنا كرد. مثلا لوح و قلم را به او نشان داد و بعد آية مربوط به لوح و قلم را نازل كرد. و همچنين عرش و كرسي را به او نشان داد و آيات مربوط به عرش و كرسي را نازل كرد.

رسول خدا ص در سير معراجي خود ابتدا به حقايق معاني و يا خلايق موجود در عالم آگاهي پيدا كرد و بعد خداوند متعال آيات قرآن را بر او نازل فرمود. پيغمبر اكرم هر آيه‏اي را قرائت كرد معاني آن آيات را در خلقت عالم و آدم مشاهده كرد. و در انتهاي اين تكامل حالت لقاء الهي براي او دست داد. با خداوند رابطة مستقيم و بدون واسطه پيدا كرد. خداوند با او تكلم كرد و او كلمات خدا را شنيد. از خداوند سؤال و پرسش مي‏كرد و خداوند جواب او را مي‏داد. طي يك چنين راهي را از تولد تا روز بعثت و روز ملاقات با خدا معراج ناميده‏اند. خداوند كيفيت اين حركت را در سورة نجم يادآروي مي‏كند. حركت به اين كيفيت را كه تكامل علم و دانش باشد معراج تكاملي مي‏نامند، كه در پي اين تكامل روحي و فكري حركت به كائنات و سير در آسمانها هم ساده و آسان مي‏شود.

خداوند در ابتداي سورة نجم حركت آن حضرت را به سوي خداوند به ستاره‏ها و شهاب‏هائي كه در آسمان با سرعت از جائي به جاي ديگر حركت مي‏كنند تشبيه مي‏كند. مي‏فرمايد قسم به اين ستاره زماني كه با عشق و علاقه ميل مي‏كند به سوي خداوند متعال. كلمة هوي يهوي به معناي عشق و علاقه است. نشان مي‏دهد كه آن حضرت با عشق و علاقة شديدي به سوي خداوند متعال جهش پيدا كرد و از خدا خواست كه در اين حركت او را ياري كند. عشق و علاقه پيغمبر از آنجا پيدا شد كه مشاهده كرد با اينكه از پدر و مادر يتيم بوده چگونه خداوند عشق و محبت او را در دل پدر و مادر ديگري مانند ابوطالب و فاطمه بنت اسد، پدر و مادر علي ابن ابيطالب ع قرار داده و همچنين محبت او را در دل مادر رضاعي‏اش به نام حليمة سعديه و برادران همشيرش قرار داده كه آنها با علاقة شديد از او حفاظت و حمايت مي‏كنند و او را همه جا بر خود مقدم مي‏دارند. و مشاهده كرد كه خداوند از پستان خشكيدة اين مادر رضاعي چگونه براي او شير به جريان انداخته و يا وقتيكه به خانواده مادر رضاعي در يك قحط سالي وارد مي‏شود چقدر به آنها بركت داده. همه جا آثار لطف الهي را همراه خود مشاهده كرد. و با مشاهدة اين آثار، عشق و علاقة شديدي به خدا پيدا كرد و حركات تكاملي خود را به سوي خداوند آغاز نمود. درست مانند طفلي كه به پدر و مادر مهربان مي‏‏چسبد و توسل به آنها دارد، به خداي خود متوسل شد. خداوند از اين جهش سريع براساس عشق و علاقه با كلمة هوي يهوي تعبير مي‏كند. زيرا اين كلمه به معناي عشق و علاقه شديد انسان به معشوق خود است. پس در آية اول اين سوره، خداوند حركت تكاملي و سير معراجي آن حضرت را به سوي خود مجسم مي‏كند و مي‏فرمايد: والنجم اذا هوي. يعني قسم به اين ستارة هدايت كه با عشق و علاقة شديد به سوي خدا حركت كرد. ودر آية دوم بمردم مي‏گويد كه اين پيغمبر بعد از وابستگي به خداوند متعال هرگز سخني برخلاف حقيقت نمي‏ گويد و هرگز در گفته‏ها اشتباه نمي‏كند. بر اساس هوي و هوس با كسي حرف نمي‏زند. خداوند به دليل آية اول كه اين پيغمبر كاملا وابسته به خداوند متعال است عصمت آن حضرت را گزارش مي‏دهد و مي‏گويد انساني كه اين طور در ارتباط با خداوند متعال است هرگز گمراه نمي‏شود و به هوي و هوس حرف نمي‏زند. آنچه مي‏گويد از مصدر وحي است.

*مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿*[*٢*](http://tanzil.net/#53:2)*﴾ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿*[*٣*](http://tanzil.net/#53:3)*﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴿*[*٤*](http://tanzil.net/#53:4)*﴾ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ﴿*[*٥*](http://tanzil.net/#53:5)*﴾ ذُو مِرَّ‌ةٍ فَاسْتَوَىٰ ﴿*[*6*](http://tanzil.net/#53:5)*)*

از آية اول تا آية ششم سير معراجي آن حضرت را روشن مي‏كند. ابتدا گزارش مي‏دهد كه آن حضرت صددرصد از خلق خدا بريد و به خداي خود پيوستگي پيدا كرد. به جز ارتباط و اتصال به خدا سرمايه‏اي نداشت. و حقيقتا آن حضرت از نظر تعليمات بشري در حد صفر بود و از نظر تعليمات الهي در بينهايت علم و حكمت، تا جائي كه زبان و بيان آن حضرت هيچ شباهتي به زبان و بيان اهل مكه و يا زبان و بيان مادري نداشت. غالبا انسانها به لهجة پدر و مادر و يا محلي كه در آنجا بزرگ شده‏اند سخن مي‏گويند. از لهجه و بيان آنها شناخته مي‏شود كه اهل كجا و از چه طايفه‏اي هستند. وليكن زبان و بيان تكلم حضرت رسول اكرم ص شباهتي به زبان و بيان اهل مكه ندارد بلكه در نهايت فصاحت و بلاغت، بسيار ساده و رسا، آنچنان كه شنوندگان از ملاحت بيان آن حضرت لذت مي‏بردند و كلمات آن حضرت مانند در و گوهري بود كه به دامن شنوندگان سرازير مي‏شد. تا جائي كه ابوبكر روزي با تعجب گفت من ادبك يا رسول الله، چه كسي يك چنين بيان و ادبياتي به شما آموخته كه اين طور رسا و زيبا و پر محتوي سخن مي‏گوئيد. حضرت جواب دادند. ادبني ربي فاحسن تاديبي يعني اين زبان و بيان را خدا به من آموخته و خيلي خوب به من تعليم داده است.

با اينكه اعراب زمان پيغمبر اكرم ص از فصيح‏ترين اعراب تاريخ هستند و در متن فصاحت و بلاغت قرار گرفته‏اند و هستة مركزي فصاحت و بلاغت به حساب آمده‏اند، كه اگر از زمان آنها به گذشته‏ها برويم ادبيات عرب خيلي ضعيف مي‏شود و همچنين اگر به آينده‏ها بنگريم ادبيات عرب از نظر فصاحت و بلاغت ضعف پيدا مي‏كند تا جائي كه مي‏بينيم كوچكترين مشابهتي بين زبان عربها و ادبيات اصيل وجود ندارد. وليكن آن حضرت كه در متن فصاحت و بلاغت و در اوج ترقي ادبيات عرب متولد شدند باز هم زبان و بيان آن حضرت آنقدر زيبا و فصيح بوده كه شباهتي به زبان و بيان زمان خود نداشته است. مي‏توانيم بگوئيم كه آن حضرت زبان تكلم خود را هم از خداوند متعال آموخته است نه از پدر و مادر و مردم زمان، مصداق كامل آيات اول سورة الرحمن است . كه خداوند مي‏فرمايد: خلق الانسان، علمه البيان.

خداوند در اين آيات به دنبالة گزارش عشق و علاقة آن حضرت و جهش او به سوي خداوند متعال ابتدا از آنچه به آن حضرت وحي كرده خبر مي‏دهد كه سه نوع تحول در وجود پيغمبر اكرم ص پيدا شده تا اينكه در حالت لقاء الهي قرار گرفته‏اند. تحول اول آمادگي آن حضرت براي فراگيري وحي و پيام. تحول دوم تحت تعليمات مستقيم خداوند متعال. تحول سوم آمادگي كامل براي لقاء خدا و رؤيت ذات مقدس خدا به وسيله قلب. يعني رؤيت قلبي نه رؤيت عيني كه در اين رؤيت انسان به ذات مقدس خدا آشنا مي‏شود. اما مرحلة وحي صرفا دستوراتي است كه از خدا مي‏گيرد و به آن دستورات عمل مي‏كند درست مانند شاگردي كه دم دست استاد است. استاد ابتدا به شاگرد خود فقط دستور مي‏دهد و از بيان چون و چرا و حكمت دستور خودداري مي‏كند. مي‏گويد خط را چنين بنويس و چطور بخوان، و همچنين مسائل ديگر. پس از آنكه شاگرد با ادب و تربيت در حال احترام به مقام استاد دستورات او را بدون چون و چرا اجرا كرد و تسليم كامل خود را به مقام استاد نمايش داد استاد به تعليم و تربيت شاگرد توجه مي‏كند و به او مي‏آموزد كه چرا گفتم نماز بخواني، خدا را سجده كني و يا دستورات ديگر. در مقام وحي، احكام و دستورات را به پيغمبر مي‏‏آموزد و در مقام تعليم، حكمت آن دستورات را. در تعليمات اوليه، پيغمبران حاكميت پيدا مي‏كنند و در تعليمات دوم حكيم شناخته مي‏شوند. در اينجا احكام و حكمت هماهنگ با هم بالا مي‏رود تا انسان در اعتدال كامل فكري و عقلي قرار مي‏گيرد. در عين حال كه به تمامي علوم و اسرار آگاهي پيدا كرده است در نهايت خشوع و تواضع هم قرار مي‏گيرد. به ميزاني كه خشوع و تواضع او با علم و حكمت او برابري مي‏كند. با اينكه انسانها به ميزاني كه به علم و دانش مجهز مي‏شوند تواضع و خشوع آنها ضعيف مي‏شود و غالبا حالت تكبر و كبريايي در آنها پيدا مي‏شود كه خود را از ديگران برتر و بالاتر مي‏بينند و حاضر نيستند با بندگان خدا همنشين و محشور باشند. از اين اعتدال كامل كه علم و قدرت در بينهايت است، خشوع و تواضع هم در بينهايت است. خداوند تعبير به استوي مي‏كند. مي‏فرمايد: *ذُو مِرَّ‌ةٍ فَاسْتَوَىٰ* يعني خداوند صاحب قدرت و عظمت به اين پيغمبر تعليم داد تا او در اعتدال كامل قرار گرفت و افراط و تفريط از عقل و فكر او و دانش و اخلاق او بر طرف شد.

*عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ﴿*[*٥*](http://tanzil.net/#53:5)*﴾ ذُو مِرَّ‌ةٍ فَاسْتَوَىٰ ﴿*[*٦*](http://tanzil.net/#53:6)*﴾ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ﴿*[*٧*](http://tanzil.net/#53:7)*﴾*

افق، مركز تابش و پيدايش نور و روشنائي را مي‏گويند. مانند افق زمين كه خورشيد و ستارگان طالع مي‏شوند. مركز ظهور علم و دانش و تمركز آن علوم در قلب انسان مانند طلوع خورشيد از افق بر سطح كرة زمين است. زيرا حقيقتا علم هم نور و روشنائي است و خيلي بهتر و بالاتر از نور و روشنائي. آيا ما با روشنائي خورشيد و يا چراغ‏هاي روشن علم را به علميت مي‏شناسيم و درك مي‏كنيم؟ و يا با علم مي‏فهميم كه خورشيد و ستارگان نوراند و كوچه‏ها را روشن مي‏كنند و يا با نور خورشيد حقايق علم را درك مي‏كنيم و به ارزش علم آگاه مي‏شويم؟ اگر نور خورشيد در افكار مردم علم و دانش بوجود مي‏‏آورد بايستي تمامي انسانها و يا حيوانات كه در معرض تابش نور خورشيد هستند عالم به حقايق عالم باشند، با اينكه چنين نيست. انسان دانشمند در تاريكي روشن است و معناي ظلمت و تاريكي را مي‏داند. وليكن انسان جاهل در شعاع نور خورشيد از ارزش نور خورشيد و علم و دانش آگاهي ندارد. روشنائي‏ها با علم ارزش پيدا مي‏كند نه علم به كمك روشنائي‏ها. در اينجا خداوند خود را به نورانيت معرفي مي‏كند و نشان مي‏دهد كه همچون خورشيد در فكر اين پيغمبر طلوع كرده است. در آية نور هم خداوند خود را به نورانيت معرفي مي‏كند و مي‏فرمايد: *الله نورالسموات و الارض.* خدا روشني آسمانها و زمين است. يعني علم هدايتگر اهل آسمان‏ها و زمين‏هاست. در اين آية شريفه شدت ارتباط و اتصال رسول خدا را بوجود خود گزارش مي‏دهد، و مي‏فرمايد خداوند در بالاترين و عاليترين افق قرار گرفت. يعني در بالاترين مركز تابش علم و حكمت. مي‏توانيم اين جملة *وهو بالافق الاعلي* را مربوط به پيغمبر ص بدانيم. يعني رسول خدا ص در بالاترين مركز تابش نور، و آن بالاترين مركز ارتباط، قلب رسول خدا به ذات مقدس خداوند متعال است، كه از آن حالت به لقاءالله تعبير مي‏شود. يعني ملاقات قلبي با خداوند متعال. زيرا رسول خدا ص آفاق مختلفي را پيمود تا خود را به عالي‏ترين آفاق عالم رسانيد. و آن عالي‏ترين آفاق، روياروئي و مواجهه با خداوند متعال بود كه مستقيما و بدون واسطه، خداوند او را به علوم و حقايق هدايت كرد. در ابتداي كودكي تحت تعليم پدر و مادر و يا ديگران، و بعد از چندي تحت تعليم فرشتة وحي، جبرائيل امين كه به آن حضرت قرائت قرآن را آموزش مي‏داد. و باز در تحول ديگر تحت تعليم خداوند متعال يعني در حال فراگيري علم از خدا بدون مواجهه و ملاقات. در هر يك از اين حالات كه آن بزرگوار با علم و دانش رابطه دارند و حقايق را درك مي‏كنند و يا حكمي را از فرشتة وحي فرا مي‏گيرند، قلب آن بزرگوار مانند كرة زمين است كه مقابل خورشيد قرار گرفته، و از افق روشنائي مي‏گيرد. و در اينجا افق اعلي همان رابطة مستقيم با خداوند متعال است. يعني اساتيد ابتدائي خود را كه انسان‏ها يا فرشته‏ها بودند رها كرد و مواجه با خداوند متعال شد. اين رويارويي با خداوند متعال كه مستقيما علم را از خدا مي‏گيرد، بالاترين آفاق است، كه بالاتر از آن قابل تصور نيست. با اين توجيه، پيغمبر بود كه در افق اعلي قرار گرفت. يعني با بزرگترين مركز علم و دانش روبرو شد كه ذات مقدس خداوند متعال است. همچنين مي‏توانيم آيه را مربوط به خدا بدانيم. يعني خداوند متعال براي ارتباط با اين پيغمبر خود را در عالي‏ترين آفاق قرار داد. زيرا خداوند متعال براي تعليم و تربيت بندگان، خود را برابر استعداد شاگردان قرار مي‏دهد. و برابر استعداد پيغمبران به آنها علم و دانش مي‏آموزد. درست مانند يك مربي مهربان كه براي كودكان كتابي كودكانه مي‏نويسد و زبان كودكانه دارد، و با بزرگان درخور فهم و استعداد آنها.

در اينجا مراكز طلوع علم الهي را در برابر پيغمبران بررسي مي‏كنيم. گاهي از كوه طور براي حضرت موسي تجلي مي‏كند و كتاب تورات را به او مي‏‏آموزد، و گاهي در سرزمين ناصريه و فلسطين بالاي كوهي به نام ساعير بر حضرت عيسي تجلي مي‏كند، و يا در محراب عبادت، حضرت مريم را به خود مربوط مي‏سازد و به او مژدة فرزندي به نام عيسي مي‏دهد. در تمام اين موارد خداوند كلام و بيان خود را در وضع فكري آن پيغمبر قرار مي‏دهد و مي‏شود گفت از آفاق پايين‏تر براي موسي و عيسي جلوه كرده است. مانند استاد دانشمندي كه زبان و بيان خود را در وضع فكري شاگردان مختلف قرار مي‏دهد. وليكن براي ارتباط با حضرت رسول اكرم ص، خداوند خود را در عالي‏ترين آفاق قرار مي‏دهد و ذره‏اي كلام و بيان خود را از آنچه مناسب با شان ربوبيت و الوهيت است تنزل نمي‏دهد. با رسول خدا چنان سخن مي‏گويد كه گوئي با خداي ديگري مانند خود روبرو شده است. با اين توجيه مي‏توانيم بگوئيم كه ضمير و هو بالافق الاعلي مربوط به خداوند متعال است.

يعني خداوند با عالي‏ترين بيان و كلام و در عالي‏ترين مقام از علم و دانش با پيغمبر خود سخن گفته است بطوري كه آيات آخر سورة بقره كه شب معراج بر آن حضرت نازل شده قسمتي از آن آيات كلام خدا و قسمتي هم كلام و بيان شخص پيغمبر است. و اين دو نوع كلام و بيان، يعني كلام خدا و كلام پيغمبر آنچنان در يكديگر ادغام شده است كه قابل تشخيص نيست يعني نمي‏شود گفت اين جمله كه كلام رسول خدا بوده نازل‏تر است از آن جمله كه كلام خداوند متعال است. اين آيات تركيبي است از گفته‏هاي پيغمبر و كلام خداوند متعال. پس افق اعلي قابل انطباق بوجود خدا و شخص پيغمبر است. يعني خدا در عالي‏ترين مقام و بيان با پيغمبر تماس گرفته و ذره‏اي كلام و بيان خود را تنزل نداده آنچنان كه با پيغمبران ديگر تنزل مي‏دهد. و يا اينكه پيغمبر اكرم با عالي‏ترين مقامها كه مقام ربوبيت است تماس پيدا كرده، مواجه با خداوند متعال شده و مستقيما بدون واسطه كلام و بيان خدا را شنيده است.

در هر صورت اين افق اعلي از مقام عالي و ارتباط بدون واسطة پيغمبر اكرم سخن مي‏گويد. شايد مربوط به همان حالتي باشد كه رسول خدا مي‏فرمايد از جبرائيل جلو افتادم و آن فرشته از من عقب افتاد. به او گفتم كه چرا با من و همراه من بالاتر نمي‏آيي، جواب داد: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لاَحْتَرَقْت.[[7]](#footnote-7)

يعني اگر بند انگشتي از اينجا كه هستم بالاتر بيايم مي‏سوزم. يعني در برابر جلوة خدا طاقت و تحمل ندارم. از آنجا به بعد رسول خدا در افق اعلا و در ارتباط بدون واسطه با خداوند متعال قرار گرفت. و خداوند اسرار ربوبي و حقايق علم را به او آموخت. و اين آموزش‏ها را در آية بعد مطرح مي‏كند، كه مي‏فرمايد: فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ.

در اين آيات بعد از بيان تعليمات، ضمن اين آيه بيشتر صحت علم و دانش آن حضرت را تصديق مي‏كند تا مبادا در افكار مردم شك و شبهه‏اي در صحت دعوت و دين آن حضرت پيدا شود. در همين آيات در سه مورد خداوند صحت دين و گفته‏هاي آن حضرت را تصديق مي‏كند. يكي در اول سوره كه فرمود: مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿[٢](http://tanzil.net/#53:2)﴾ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿[٣](http://tanzil.net/#53:3)﴾ يعني اين پيغمبر گمراه نشده و از روي هوي و هوس حرف نمي‏زند. مرتبة دوم دنبالة همين آيه مي‏فرمايد: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَ‌أَىٰ ﴿[١١](http://tanzil.net/#53:11)﴾ أَفَتُمَارُ‌ونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَ‌ىٰ يعني قلب اين پيغمبر در ارتباط با آنچه ديد و فهميد دروغ نگفت. آيا شما مردم مي‏خواهيد در صحت آنچه ديده و فهميده شك و شبهه پيدا كنيد. پس در اين دو آيه هم صحت گفتار آن حضرت را تصديق مي‏كند. و باز در مرتبة سوم مي‏فرمايد: وَلَقَدْ رَ‌آهُ نَزْلَةً أُخْرَ‌ىٰ ﴿[١٣](http://tanzil.net/#53:13)﴾ عِندَ سِدْرَ‌ةِ الْمُنتَهَىٰ يعني رسول خدا مرتبه‏اي ديگر نزديك سدره المنتهي نور عظمت خدا را مشاهده كرد. براي بيان اين حقيقت كه آيا رؤيت ذات مقدس خدا و يا كشف علمي انسانها نسبت به ذات مقدس خدا ممكن است يا ممتنع و همچنين براي بيان اينكه سدره المنتهي كيست و چيست و چرا در ارتباط با سدره المنتهي خداوند كلمه نزله يا نزول را به كار مي‏برد كه دلالت بر تنزل از افق اعلا مي‏كند، لازم است مطالبي گفته شود تا آنقدر كه ممكن است حالت معراجي رسول خدا روشن گردد.

حركت معراجي انسان در ارتباط با خداوند تبارك و تعالي به صورت سير صعودي و يا نزولي در مباحث گذشته بيان شد و آنجا روشن شد كه دو سير صعود و نزول از نظر فلسفه و عرفان به چه كيفيت است و اين دوسير صعود و نزول از نظر قرآن به چه كيفيت. از همين كلمه نزله اخري براي رسول خدا دو نوع سير و حركت بوجود آمده كه يكي از آنها را سير صعودي و ديگري را سير نزولي دانسته‏اند. بديهي است كه اين صعود و نزول از مسير ارتباط انسان به ذات مقدس خدا پيدا شده است. صعود به معناي حركت به اين آسمانها نبوده بلكه به معناي حركات علمي و تكاملي تا آن ساعت و حالتي كه از فرشتة وحي جلوتر مي‏رود، در افق اعلا قرار مي‏گيرد، و سير نزولي به معناي برگشت از اين حالت است به حالت ديگر كه آن حالت ديگر قهرا نسبت به حالت اول نازلتر است. زيرا اگر اين حالت بالاتر از حالت اول باشد متناسب با افق اعلا نيست. زيرا افق اعلا اگر فيض الهي باشد كه بدون واسطه به رسول خدا مي‏رسد و يا استفاضة رسول خدا از ذات مقدس خدا باشد بالاتر از اين حالت و از اين وضعيت قابل تصور نيست. پس نزول در اينجا به معناي انصراف از آن حالتي است كه در افق اعلا قرار گرفته، بطوري كه فلسفه و عرفان فلسفي سير نزولي از سوي خدا بعالم خلق را اول مي‏داند، و سير صعودي از عالم خلق به سوي خالق را سير دوم مي‏داند، كه بحث آنها گذشت.

مرحوم ملا صدراي شيرازي اعلي الله مقامه در كتاب اسفار خود از اين حركات تكاملي تعبير به سير و سفر كرده است. و به همين مناسبت كتاب خود را اسفار ناميده است. يعني سفرهاي انسان به سوي حقايق. ايشان مي‏فرمايند سفر اول سفر انسان از عالم خلق به سوي خالق. سفر دوم حركت انسان از سوي خالق به سوي خلق. و سفر سوم حركت انسان از سوي حق به سوي حقايق. مي‏گويد سفر من الحق الي الحق . سفر چهارم حركت انسان از خلايق به سوي خلايق. كه بعضي از اين سفرها طولي و بعضي از اين سفرها عرضي و بعضي از طول به طول و بعضي ديگر از عرض به عرض شناخته مي‏شود.

بايد دانست كه طول و عرض در سفرهاي تكاملي غير از طول و عرض در حركات انتقالي است. در حركات تكاملي توجه به خالق متعال و حركت فكري به سوي خدا حركت طولي ناميده مي‏شود كه انسان مستقيما به خدا توجه مي‏كند و وصول به فيض خدا را هدف خود قرار مي‏دهد، و به راست و چپ (يعني توجه به غير خدا) اعتنائي نمي‏كند. حركت از طول به عرض هم به معناي سير فكري و علمي از جانب خدا و يا به امر خدا به سوي خلايق. مانند انساني كه در حضور استاد كتاب استاد را مي‏خواند تا حقايق آن را بداند. يعني در حضور خداوند متعال در كيفيت خلق خلايق و هدف خدا از خلقت خلايق تفكر مي‏كند تا حقيقت خلقت را بداند. از نظر اينكه در حضور خدا به خلق خدا توجه دارد و مي‏خواهد كيفيت خلقت خلايق را بداند، از اين توجه به سفر من الحق الي الخلق تعبير كرده‏اند. كه نام آن را سفر از طول به عرض شناختيم. و اما حركت از طول به طول كه به تعبير اسفار، سفر از حق به سوي حق است به معناي تفكر در درك عظمت خدا و قدرت خدا و كشف مسائل توحيدي و شناخت خداوند متعال به كيفيتي كه مناسب ذات مقدس خدا است. در اين سفر انسان به حقيقت عظمت و قدرت خدا آشنائي و آگاهي پيدا مي‏كند و خدا را چنانكه شايستة ربوبيت اوست مي‏شناسد و مي‏فهمد. و اما سفر از خلق به سوي خلق كه آن را سفر عرضي ضد طول و ضد حركت قهقرائي دانستيم و ظاهرا مرحوم ملا صدرا از آن تعبير به سفر من الخلق الي الخلق دارند به معناي تفكر و تحقيق در شناخت حقايق خلقت و مخلوقات خدا و آشنائي به خلقت انسان و هدف خدا از اين خلقت است. اين حركات چهارگانه را اسفار اربعه ناميده‏اند كه البته باز كيفيت اين اسفار به تعريف قرآن تا اندازه‏اي با تعريفات فلاسفه و عرفان فلسفي فرق دارد. همانطور كه در شناخت سير صعودي و سير نزولي به تعبير قرآن و يا فلسفه با هم اختلاف داشتند در اين اسفار اربعه هم تعبيرات مختلف است و براي بيان اين حقيقت كه چطور دنبالة سير صعودي سير نزولي واقع مي‏شود و يا به تعبير فلسفه و عرفان در پي سير نزولي سير صعودي قرار مي‏گيرد بحث خودمان را ادامه مي‏دهيم.

فصل 4 - زمان و مكان در ارتباط با اشخاص

از نظر قضاوت قرآن كه سير صعودي انسان اول بوده و سير نزولي بعد از آن واقع مي‏شود لازم است بدانيم كه انسان متفكر و متامل، يعني انساني كه در شناخت عالم خلقت و آفرينندة عالم خيلي عميق و دقيق است و نمي‏خواهد صرفا به ديدن اشياء و اشخاص اكتفا كند، بلكه مي‏خواهد حقيقت هركسي و هر چيزي را بداند، اين انسان مؤمنِ متفكر در ابتداي ورود به عالم خلقت، آفرينندة عالم را در نظر مي‏گيرد. زيرا متفكر، همراه ديدن صنايع و يا پيش از ديدن مصنوعات متوجه عظمت صانع مي‏شود. مثلا دو نفر انسان كه در برابر يك صنعتي مانند ماشين و طياره قرار گرفته‏اند، يكي از آنها در كيفيت ساخت آن صنعت تفكر مي‏كند و شايد توجه به آفريننده نداشته باشد. و ديگري كه عميق‏تر است و بيشتر تشنه علم و دانش است سعي مي‏كند هر چه زودتر با آفريننده تماس پيدا كند و از طريق هدايت او به كيفيت ساخت مصنوعات آگاه شود. نفر دوم از نفر اول خيلي دقيق‏تر و عميق‏تر فكر مي‏كند و از نفر اول زودتر به حقيقت آن مصنوع آگاهي پيدا مي‏كند، و بيشتر مطلوب و محبوب آفريننده قرار مي‏گيرد. زيرا آفريننده مشاهده مي‏كند كه پيش از آنكه فريفته زيبايي‏هاي عالم شود فريفتة قدرت و عظمت آفريننده شده است. و همچنين آفريننده را هدف قرار دادن و براي كشف عظمت او و علم و حكمت او به سوي او حركت كردن و رفتن، بيشتر مناسبت با رعايت ادب و احترام دارد. از اينرو متفكرين عالم مانند انبياء در ابتداي سير و سفر خود خداوند متعال را هدف قرار مي‏دهند و به سوي او حركت مي‏كنند. خداوند متعال هم آنها را كمك مي‏كند، بالا مي‏برد تا آنها را به خود مربوط سازد و خود را به آنها معرفي كند. از اينرو سير صعودي و تكاملي در ابتدا قرار مي‏گيرد، كه سالك الي الله بعد از آشنائي به قدرت و عظمت خداوند متعال و بعد از آنكه محبوب خدا واقع شد و مشمول لطف و عنايت خدا قرار گرفت، خداوند دوست دارد او را به كيفيت خلقت خلايق و دلائل عظمت و قدرت خود آشنا سازد. چنانكه قاعدة هر استادي چنين است كه هنرها و اختراعات خود را براي شاگرد تشريح مي‏كند و به او مي‏نماياند كه چنين و چنان، آسمان ساخته‏ام و به اين كيفيت انسان را خلق كرده‏ام تا با نمايش دادن آثار قدرت و عظمت خود بيشتر در برابر شاگرد خود شناخته شود. از اينرو خداوند در آية اول همين سوره دلائل معراج رسول خدا را يادآوري مي‏كند و مي‏فرمايد او را در يك شب از مسجدالحرام به مسجدالاقصي برديم تا در آن مسجد آيات قدرت و عظمت خود را به او نشان دهيم، و او را به كيفيت خلقت عالم و آدم آگاه سازيم. در ابتداي همين سوره، انتهاي سير رسول خدا را مسجدالاقصي مي‏داند و در آيات سورة نجم هم باز انتهاي سير آن حضرت را سدره المنتهي مي‏داند. لازم است رابطة بين سدره المنتهي و مسجدالاقصي شناخته شود. زيرا خداوند در هر دو آيه تذكر مي‏دهد كه در مسجدالاقصي و يا در سدره المنتهي آيات قدرت و عظمت خود را به او نشان داده‏ايم. در آية اول سوره اسري مي‏فرمايد: سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ. در سورة شريفة نجم هم مي‏فرمايد: وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى عِندَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى عِندَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى تا اينكه مي‏فرمايد: لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى.

پس در اين سوره خبر مي‏دهد كه آيات بزرگ الهي در همان سدره المنتهي قرار گرفته. يعني سدره المنتهي همراه است با جنه الماوي و همراه است با آيات كبري. زيرا در آية بعد مي‏فرمايد: لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى. يعني نزديك سدره المنتهي آيات بزرگ الهي را مشاهده كرد. در اين سوره هم مي‏فرمايد او را به مسجدالاقصي برديم تا آيات خود را به او نشان دهيم. پس هر دو آيه يكديگر را تفسير و تأييد مي‏كنند. و نشان مي‏دهد كه مسجدالاقصي و سدره المنتهي يك حقيقت است و هر دو محفوف به آيات بزرگ خدا. يعني در داخل مسجدالاقصي و سدره المنتهي آيات بزرگ خداوند متعال قرار گرفته. كسي كه در سلوك الي الله خود را به اين دو مقصد (مسجدالاقصي و سدره المنتهي) برساند به كمال مطلق رسيده. زيرا ذات مقدس خدا را و آيات بزرگ او را چنانكه بوده، مشاهده كرده است.

در اينجا لازم است بر اساس تفسير و تاويل قرآن روشن شود كه آيا مسجدالاقصي و سدره المنتهي نام دو محل و دو مكان است كه در انتهاي عالم و يا در متن عالم قرار گرفته و رسول خدا ص را از كرة زمين به آسمانها برده‏اند تا او را به مسجدالاقصي و سدره المنتهي رسانيده‏اند؟ ظاهر آيات نشان مي‏دهد كه سير رسول خدا به سوي مسجدالاقصي و يا سدره المنتهي سير انتقالي بوده است. مثلا از زمين به آسمان. مفسرين و دانشمندان اين حركت انتقالي را از مسجدالحرام تا مسجدالاقصي كه بيت المقدس باشد قبول دارند. مي‏گويند خداوند در شبي و يا در ساعتي از شب پيغمبر خود را از مكه معظمه به بيت‏المقدس انتقال داده است. مسلم است كه اين سفرِ شبانه تا مسجدالاقصي سير انتقالي به صورت طي‏الارض بوده است. زيرا يك چنين سيري مناسبت با پياده‏روي و يا اسب و شتر ندارد. از مكه معظمه تا بيت المقدس هر چند مركب سريع باشد باز هم دو هفته يا بيشتر طول مي‏كشد و در يك شب ممكن نيست. پس حركت اعجازي به صورت طي‏الارض بوده است. وليكن خصايصي كه خداوند در مسجدالاقصي و يا سدره المنتهي بيان مي‏كند مناسبت با بيت‏المقدس ندارد. زيرا خداوند مي‏فرمايد او را به مسجدالاقصي برديم تا آيات عظمت خود را به او نشان دهيم. و يا اگر مسجدالاقصي و سدره المنتهي يك حقيقت و يك مصداق باشد هرگز مناسبت با بيت المقدس ندارد. زيرا خداوند مي‏فرمايد: جنه الماوي و آيات كبري در سدره المنتهي قرار گرفته است. و ما در بيت المقدس يك چنين آيات بزرگي از خداوند متعال مشاهده نمي‏كنيم، و اگر نشانه‏هاي بزرگي از خدا باشد بيشتر در همان مسجدالحرام است. آيات بزرگ الهي در مسجدالحرام بيشتر است از آن آيات در بيت المقدس. در مسجدالحرام جاي پاي حضرت ابراهيم و همچنين چشمة زمزم كه معجزة آبي است كه از زمين براي هاجر جوشيده است و آن همه آيات قدرت و عظمت در مسجدالحرام قابل قياس با بيت المقدس نيست. گرچه پيغمبراني مانند حضرت موسي و حضرت عيسي در بيت المقدس ظهور كرده‏اند وليكن معجزاتي كه در مسجدالحرام بوجود آمده و آثار آن به حال خود باقي است بيشتر است از معجزات و آياتي كه در بيت المقدس ظاهر شده است و امروز از آن معجزات اثري پيدا نيست. آنچنان كه جاي پاي حضرت ابراهيم در مقام ابراهيم محفوظ است و يا قرباني اسماعيل در قربانگاه. پس بهتر اين است كه آيات را به كيفيتي تفسير كنيم كه متناسب با نشان معراج رسول خدا ص و تكامل آن حضرت باشد.

ديگر اينكه اگر انتهاي سير رسول خدا از مسجدالحرام فقط تا بيت المقدس باشد اين سفر اولا يك سفر اختصاصي به حساب نمي‏ آيد. اكثريت انسانها موفق به يك چنين مسافرتهائي هستند كه از مسجدالحرام يا از شهرهاي ديگر به مسجدالاقصي بروند. يك چنين سفر مشترك، مناسبت ندارد كه خداوند اين همه آن را با آب و تاب و دلائل عظمت ذكر كند، و آن را معراج بناميد و از خصايص مقامي رسول خدا بشناسد كه حتي پيغمبران گذشته هم در يك چنين مسافرتي شريك و يا شبيه او نبوده‏اند. پس بايستي مصاديق مسجدالاقصي و يا سدره المنتهي را در جاي ديگر جستجو كنيم كه مناسبت با شان خدا و شان رسول خدا داشته باشد. زيرا خداوند متعال اين سفر معراجي را به صورت يك نشان و مدال اختصاصي به اين پيغمبر معرفي مي‏كند و از دلائل ختم نبوت مي‏داند.

در اينجا مسجدالحرام و مسجدالاقصي از دو جهت مورد بحث قرار مي‏گيرد، يكي از نظر مكان در ارتباط با حركت انتقالي رسول خدا و آنچه از دلائل عظمت خلايق عظيم و عجيبي كه در آنجا مشاهده كرده است. و ديگر از نظر شخصيتهاي بزرگي كه مسجدالاقصي به نام آنها و در انتساب به آنها مسجد شناخته مي‏شود و يا مسجدالحرام و سدره المنتهي به همين كيفيت. زيرا از نظر خداوند تبارك و تعالي اشياء و امكنه مورد توجه نيستند مگر به بركت اشخاصي كه اشياء انتساب به آنها پيدا مي‏كند. خداوند مسجد را به دليل انسانهائي كه در مسجد عبادت مي‏كنند اهميت مي‏دهد. و همچنين بهشت را به دليل انسانهائي كه در بهشت زندگي مي‏كنند. اگر بهشت از سكنه خود يعني اهل بهشت خالي باشد و يا مساجد خالي از بندگان زاهد و عابد خدا باشد، در نظر خدا بياباني بيشتر نيست. خداوند در سورة بلد آنجا كه به مكه معظمه قسم مي‏خورد مي‏گويد به كعبه‏اي قسم مي‏خورم كه تو اي پيغمبر در آنجا باشي، و اگر تو نباشي شهر مكه بياباني بيشتر نيست. و همچنين در آيه‏اي از سورة بقره آنجا كه دربارة جنگ در ماههاي حرام سخن مي‏گويد متعرض عقيدة اهل مكه مي‏شود و مي‏گويد شما كه به حج خانة خدا اين همه احترام مي‏گذاريد كه براي رعايت احترام، جنگ در ماههاي حرام را تعطيل مي‏كنيد، پس چرا اهل خانه را از خانه بيرون مي‏كنيد؟ در اين آيه مي‏فرمايد: وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ [[8]](#footnote-8). يعني گناه بيرون راندن اهل كعبه از تعطيل حج و از جنگ در ماه حرام بزرگتر است. زيرا همانطور كه هر خانه‏اي و هر خانواده‏اي صاحبخانه‏اي دارد و به دليل صاحبخانه عظمت پيدا مي‏كند خانة خدا هم صاحبخانه دارد. پس اين آيات نشان مي‏دهد كه همه جا اشخاص در نظر خدا بزرگ و محترم هستند و اشياء در ارتباط با اشخاص عظمت و اهميت پيدا مي‏كنند. پس مسجدالاقصي هم به دليل شخصي كه به آن ارتباط دارد عظمت پيدا مي‏كند و همچنين جنه الماوي و سدره المنتهي. لازم است اين دو مقصد را در سير معراجي رسول خدا از نظر مكاني كه به آنجا انتقال يافته‏اند و يا شخصيت‏هاي بزرگي كه با آنها در آنجا تماس گرفته‏اند بشناسيم. تا در نتيجه سير تكاملي آن حضرت و يا حقيقت سير و سفر آن حضرت به سوي آسمانها شناخته شود.

در اطراف مبتدا و منتهاي سير معراجي حضرت رسول اكرم از نظر مكان حديثي از امام باقر ع در تفسير آية اول اين سوره نقل شده است كه ايشان اشاره به آسمان كردند و در تفسير من المسجدالحرام الي المسجدالاقصي در حالي كه اشاره به آسمان مي‏كردند فرمودند: \* من هنا الي ههنا\* يعني از زمين به سوي انتهاي آسمان.

حقيقت اين است كه ما بايستي وسعت شهر خدا را در نظر بگيريم و با توجه به شهر خدا كه مركز حكومت خداوند متعال است مسجدالاقصي را به نظر بياوريم كه وقتي شهر خدا مثلا كرة زمين است. مسجدالاقصاي اين شهر بايستي خارج از كرة زمين باشد. زيرا اقصاي يك شهر يا يك مملكت جائي را مي‏گويند كه بيرون از مرز طبيعي آن شهر باشد. از نظر اينكه بيت المقدس خارج از مرز مسجدالحرام است مسجدالاقصي ناميده مي‏شود و يا مثلا عراق كه خارج از مرز ايران است، اقصاي ايران شناخته مي‏شود.

شهر بزرگ خداوند متعال و يا ملك خدا كه در قلمرو حكومت خدا قرار گرفته عالم خلقت است. تا آنجا كه زمين و يا آسماني وجود دارد و در آن زمين و آسمان مخلوقاتي خلق شده‏اند. پهنة عالم خلقت را در نظر مي‏‏آوريم تا اقصاي اين عالم را كه خارج از مرز عالم خلقت است بشناسيم. ملك خدا آنطور كه از آيات و روايات استفاده مي‏شود شامل سه قسمت است. اول فضاي ستارگان كه در اين فضا ميليونها منظومة شمسي خلق شده و در هر منظومه‏اي كرات مسكوني مانند منظومة شمسي ما و كرة زمين وجود دارد. در شعاع اين منظومه‏ها خداوند عوالمي مانند زمين‏ها خلق مي‏كند و در هر عالَمي آدمهائي كه در واقع آن عالَم‏ها، كلاسهاي تكاملي و تربيتي انسانهائي هستند كه در آن عالَم‏ها خلق شده‏اند. زيرا از نظر آيات و روايات، كرة مسكوني اختصاص به سيارة ما در اين منظومة شمسي ندارد. بلكه ميليونها منظومة شمسي به صورت ستارگان ثابت و يا كهكشانها هستند كه خداوند در هر منظومه‏اي عالمي و آدمي خلق كرده، آنها را تربيت مي‏كند تا به ثمر برساند. اين قسمت از عالم خلقت يعني فضاي ستارگان و كهكشانها، آسمان دنيا شناخته مي‏شود و يا مي‏گوئيم كه اين قسمت مركز عالم خلقت است و انسانهاي تربيت شده در سير تكاملي و معراجي خود از اين مركز به خارج آن كه شهر بزرگ خدا و جنه الماوي ناميده شده است سفر مي‏كنند. زيرا انسانهاي كامل همانطور كه از نظر علم و دانش به كمال رسيده‏اند و ترقي كرده‏اند ‏از نظر فضا و مكان هم بايستي عالَمي بالاتر از اين عوالم دنيا و جائي بهتر از اين زندگي‏ها داشته باشند و خداوند آنها را به عالَمي كه بالاتر از اين عالم است انتقال دهد. مانند يك انسان كه در روستا يا شهرهاي كوچك درس خود را مي‏خواند و به كمال مي‏رسد، او را از دهات يا شهر كوچك به شهر بزرگتري و يا مملكت بهتري انتقال مي‏دهند كه مناسب شأن او باشد. شخصيت‏هاي بزرگ در شهرهاي كوچك و يا روستاها زنداني شناخته مي‏شوند گرچه آزاد باشند. به اين مناسبت بزرگان فرموده‏اند كه زندگي دنيا براي مؤمن زندان است و براي كافر بهشت است. زيرا كافر از نظر روح و روحانيت ضعيف و كوچك بوده در حد كودكان است وليكن مؤمن از نظر روح و روحانيت در وسعت روحي و فكري قرار مي‏گيرد و به عوالمي بالاتر از عالم دنيا ارتباط و اتصال پيدا مي‏كند. بر اثر همين اتصال و روح ملكوتي زندگي دنيا براي او حبس خانه اي بيشتر نيست. حافظ شيرازي مي‏گويد:

مرغ باغ ملكوتم نيم از عالم خاك چند روز قفسي ساخته‏اند از بدنم

اين شعر مضمون فرمايش حضرت رسول اكرم ص است كه مي‏فرمايند دنيا براي مؤمن زندان است. پس شخصيتهاي بزرگ آسماني كه شايد تا حدود بينهايت روح و روحانيت آنها قويتر از مؤمنين عادي باشد، در يك چنين عوالمي نمي‏گنجند، بايستي به شهري بروند كه متناسب با وضع روحي و فكري آنها باشد و با كساني محشور شوند كه كفو آنها و هم بزم و همزبان آنها شناخته شده‏اند. خداوند مكان زندگي آنها را با كلمة عليين و يا ملا اعلا تعريف مي‏كند و مي‏فرمايد: كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ[[9]](#footnote-9) و يا جاي ديگر مي‏فرمايد: لَا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَى وَيُقْذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٍ.[[10]](#footnote-10) يعني شياطين نمي‏ توانند با ملاء اعلي ارتباط پيدا كنند. بلكه از هر طرف رجم و يا سنگسار مي‏شوند. و اين حقيقت را هم بايستي بدانيم كه بالا و پايين در معناي حقيقي نسبت به طبقات و كرات عالم غير از بالا و پايين به معناي نسبي آن است. ما كه در روي كرة زمين زندگي مي‏كنيم، بالاي سر ما تا هر جا ديده شود بالا شناخته مي‏شود و زير پاي ما كه زمين است پايين. شايد ما كرة ماه را بالاي سر خود در آسمان مي‏بينيم و زمين را زير پاي خود و ليكن اگر به كرة ماه انتقال پيدا كرديم مفهوم بالا و پايين عوض مي‏شود. در آنجا خواهيم ديد كه كرة ماه زير پاي ما و كرة زمين بالاي سر ما قرار گرفته است. پس در اين مسير نمي‏توانيم بالا پاييني به معناي حقيقي آن پيدا كنيم. هر جا كه بالا شناخته شود با تصور عكس آن، پايين شناخته مي‏شود. وليكن ما اگر عالم خلقت را به صورت كره‏اي بسيار بزرگ به حساب بياوريم چنانكه حقيقت امر همين است، اين كرة بسيار بزرگ خارج و داخلي دارد كه حركت از خارج كره به سوي داخل حركت از بالا به پايين حساب مي‏شود و به عكس اين حركت از مركز كره به سوي خارج حركت از پايين به بالا به حساب مي‏آيد و اين پايين و بالا نسبي نيست بلكه حقيقي است. انسانها اگر از خارج زمين به داخل آن حركت كنند، يعني هر كسي كه در هر جاي زمين است به سوي مركز زمين حركت كند همة آنها از بالا به پايين حركت كرده‏اند و در مركز زمين يكديگر را ملاقات مي‏كنند و به عكس اگر انسانها از روي كرة زمين و يا از مركز كرة زمين به خارج سفر كنند همة آنها از پايين به بالا حركت كرده‏اند و از زمين به آسمان رفته‏اند. كرويت عالم خلقت و طبقات آن خيلي واضح و روشن است. انسانهاي كامل از مركز عالم كه همين فضاي ستارگان است به خارج اين مركز سفر مي‏كنند. همة آنها از زمين به آسمان رفته‏اند و يا از پايين به بالا سفر كرده‏اند و اگر از خارج عالم خلقت به طرف مركز برگردند باز همة آنها از بالا به پايين حركت كرده‏اند. يعني از جهان وسيعتر به جهان تنگتر انتقال پيدا كرده‏اند. زيرا عالم خلقت از مركز به طرف خارج وسعت پيدا مي‏كند و از خارج به طرف مركز تنگتر و تنگتر و بالاخره كرة زمين در فضاي عالم نقطة صفري بيشتر به حساب نمي‏آيد.

پس اين عالم خلقت كه گفتيم از سه قسمت تشكيل شده به طوري كه قسمتهاي كوچك در داخل قسمتهاي بزرگ قرار گرفته، آن سه قسمت عبارت است از اول فضاي ستارگان كه با مقياسهاي بشري قابل تحديد نيست. قسمت دوم هفت آسمان و هفت زمين به صورت طبقات داخل يكديگر به كيفيتي كه از طبقة اول كه زمين اول به حساب مي‏آيد به سوي طبقة دوم كه از فضاها مي‏گذرد شايد از اين طبقه تا آن طبقه ميليونها و ميلياردها سال نوري فاصله باشد. زمين اول از آن طبقات هفتگانه آنقدر بزرگ است كه تمامي ستارگان و فضاي ستارگان و كهكشانها در مركز آن قرار گرفته و در برابر آن طبقة اول نقطة صفري به حساب مي‏آيد. همينطور طبقات هفتگانه داخل يكديگر به كيفيتي كه در حديثي حضرت امام رضا ع[[11]](#footnote-11) آن طبقات را تعريف مي‏كند. يك طبقه زمين بعد از آن يك طبقة آسمان يعني فضا، كه طبقة زمين در آن فضا نقطة كوچكي به حساب مي‏آيد. باز طبقة دوم زمين محيط به آن فضا و طبقة اول، و طبقة دوم، فضاي محيط به زمين دوم و زمين اول، و به همين كيفيت هفت طبقه زمين و هفت طبقه آسمان. آسمان هفتم فضائي است كه محيط به مادون خود است. به كيفيتي كه تمامي آن طبقات و فضاي ستارگان در دل آخرين طبقه آسمان مانند حلقه‏اي در بيابان وسيع است. اين طبقات اگرچه از نظر اينكه بعدد نامگذاري مي‏شود محدود است و مي‏گويند عالم ستارگان، هفت طبقه زمين و هفت طبقه آسمان. وليكن كسي قدرت ندارد ابتدا و انتهاي آن را به حساب عدد و يا سالهاي نوري شماره گذاري كند. زيرا يكي از خصايص وجودي خدا احاطة بر اعداد است. خداوند از نظر وجود فوق عدد است زيرا نامتناهي است. وليكن انسانها از نظر وجود و استعداد وجودي زير عدد هستند و نمي‏توانند بر اعداد غلبه كنند. آنچنان كه ديگر عددي براي شمارش نداشته باشند. به اين مناسبت انسانها نمي‏توانند بر زمان و مكان عالم احاطة فكري و علمي پيدا كنند. فضاي عالم را تحديد كنند از كجا تا كجا و يا زمان عالم را تحديد كنند از كي تا كي. تنها كسي كه اين حدود را مي‏داند ذات مقدس خداوند متعال است.

و اما قسمت سوم عالَم، خلاء مطلق يا فضاي نامتناهي است. فضاي عالم يعني جائي كه خداوند مخلوقات خود را در آنجا خلق مي‏كند. همانطور كه ما انسانها براي آنچه مي‏سازيم فضا و مكان لازم داريم، خداوند متعال هم براي آنچه مي‏سازد فضا و مكان لازم دارد. و اين فضا را خلاء يا عدم مي‏نامند. يعني جائي كه مخلوقات در آن خلق مي‏شوند وليكن آن فضا و يا آن مكان مخلوق نيست. يعني لازم نيست خداوند فضائي خلق كند و در آن فضا مخلوقات خود را بيافريند. فضا به معناي عدم و خلاء مطلق چيزي نيست كه مخلوق خدا باشد و خدا آن را آفريده باشد بلكه به معناي عدم و هيچ آفريننده‏اي لازم ندارد. اين فضا به معناي عدم مطلق و يا خلاء مطلق نامتناهي است. و مخلوقات خدا به عدد و حدود شناخته مي‏شود و اين را مي‏دانيم كه معدود و محدود به نامتناهي نمي‏رسد، و در برابر نامتناهي صفر است. پس آيا مي‏توانيم بگوئيم كه خدا با قدرت قاهرة خود مي‏تواند فضا را آنچنان پر كند كه براي مخلوق ديگري جائي نباشد؟ البته محال است. زيرا نامتناهي با خلايق محدود پر نمي‏شود. گرچه آفريننده از ازل تا به ابد مشغول آفريدن و خلق كردن باشد. وليكن اعداد خلايق مطلوب خدا نيست تا بگوئيم هر چه از عوالم بيافريند بازهم كم است. بلكه معرفت مخلوقات و تكامل علمي آنها مطلوب خداوند متعال است.

يك نفر انسان عارف به خدا نظر خدا را پر مي‏كند و خدا مي‏بيند كه به وسيله آن انسان به هدف خود رسيده است. وليكن ميليونها و يا ميلياردها عالَم و هر چه بخواهيم آنها را از نظر كميت و اعداد توسعه دهيم، اين اعداد كثير نظر خدا را پر نمي‏كند. ميليونها ميليون انسان جاهل و غير عارف برابر يك انسان هستند، و يك انسان عالم و عارف برابر ميليونها و ميلياردها انسان نظر خدا را جلب مي‏كند. پس ما قسمت سوم را مي‏توانيم فضاي نامتناهي بشناسيم كه در آنجا فقط نور خدا و وجود خدا و عظمت خدا جلوه‏گر است و در آنجا مخلوقي به نام انسان و يا حيوان وجود ندارد، و شايد آنجا فرشتگان هم نيستند و خدا فرشته‏اي خلق نكرده است. اين تصويرِ ابتدا و انتهاي عالم خلقت است كه بر طبق بيان امام هشتم ع در تفسير آية وَالسَّمَاء ذَاتِ الْحُبُكِ[[12]](#footnote-12) نقل شده است. ترسيم عالم به اين كيفيت در هيچ فرهنگي و در هيچ كتابي پيش بيني نشده است.

براي تصور وجود و عدم، شما آفرينندة عالم و آدم را در وضعي تصور كنيد كه فقط او هست و كسي و چيزي به جز او نيست. در احاديث هم به همين كيفيت وجود و عدم ترسيم شده است. روايت شده كه فرموده‏اند: \*كان الله و لم يكن معه شيئي\* خدا بود و چيزي با او نبود. از نظر قاعدة فلسفي هم مي‏گويند: كلما هي بالعرض ينتهي الي ما هي بالذات يعني هر چيزي كه موجوديتش به فرعيت و وابستگي است بايستي متكي باشد به چيزي كه موجوديتش به دليل خود و خوديّتش است. اگر شيئي كه استقلال وجود دارد و وابسته به كسي و چيزي نيست شيئي وابسته به او هم قابل ظهور نباشد، غلط است. نظر به اينكه ما تمامي مخلوقات و موجودات را در وضع وابستگي و فرعيت مي‏بينيم بايستي اينها منتهي و متكي به اصلي باشند منهاي فرعيت و وابستگي. و آن اصل، ذات مقدس خداوند متعال است. ما خداي آفريننده را مي‏توانيم در وضعي تصور كنيم كه هنوز كسي و چيزي نيافريده و اين عدم آفرينش قابل تصور است. زيرا مخلوقات نبوده‏اند و حادث شده‏اند و خدا بوده و هميشه بوده است. قهرا مخلوقات پيش از آن كه خلق شوند نبوده‏اند. مانند صنايع ما انسانها پيش از آن كه آنها را بسازيم نبوده‏اند و بعد پيدا شده‏اند. پس در آنجا كه خدا بوده و كسي و چيزي نبوده ما آنجا را خلاء مي‏ناميم. يعني هيچ، زيرا اگر چيزي آنجا باشد و مخلوق خدا نباشد لازمه‏اش اين است كه سواي خدا كسي و يا چيزي باشد كه متكي به خدا نيست، مخلوق خدا نيست و مستغني از ذات خداوند است. و چنين چيزي در عالم پيدا نشده و پيدا هم نمي‏شود كه محتاج آفريننده نباشد.

فقر و نياز، لازمة ذاتي مخلوقات است. پس مخلوقات، حادث و مسبوق به عدم هستند و عدم بر مخلوقات حادث سبقت دارد. ما در اطراف عدم خلق و عدم مخلوق بحث خود را ادامه مي‏دهيم. آيا عدم چيزي بوده؟ اگر چيزي باشد نمي‏توانيم نام آن را عدم بگذاريم. عدم يعني هيچ و خلاء مطلق. اين هيچ و عدم چيزي نيست، كه خود به خود باشد و يا مخلوق خدا باشد. اگر چيزي باشد خداي دوم است كه محتاج به خدا نيست. پس عدم يعني هيچ. و آيا ما مي‏توانيم به خدا بگوئيم كه اين عدم‏ها را تو آفريدهاي يا خود به خود بوده‏اند. در برابر اين سؤال خدا مي‏گويد عدم‏ها عدم‏اند و قابل آفرينش نيستند. نه بوده‏اند و نه من آنها را آفريده‏ام. زيرا آنها هيچ‏اند و هيچ قابل آفرينش نيست. دومرتبه سؤال خود را تكرار مي‏كنيم مي‏گوئيم اگر عدم هيچ است و مانند خود عدم است. چرا از اين عدم مفهومي در ذهن ما پيدا شده است كه آن را برابر وجود قرار داده‏ايم، مي‏گوئيم وجود و عدم، موجود و معدوم.

جواب اين است كه لازمة وجود شيئي حادث عدم همان شيئي است پيش از حدوث و چون وجود حادث قابل تصور است عدم آن وجود هم قابل تصور است. يك چنين لوازمي را مي‏گويند لازم ماهيت. مانند زوجيت براي چهار تا. و فرديت براي اعداد طاق. ما عدد چهار را آفريده‏ايم. اين زوجيت و قابليت تقسيم به نصف از لوازم آن است، نه اينكه ما همراه عدد زوجيت هم آفريده باشيم. بنابراين عدم خلق مخلوق نيست. و يا مي‏گوئيم عدم مطلق يعني هيچ. اين عدم مطلق در تصور ما نامتناهي است. زيرا خود او كه نيست، تناهي هم كه صفت موجود است وجود ندارد. نتيجه آنكه عدم و يا خلاء مطلق نامتناهي است. وليكن در اينجا مولي اميرالمومنين ع مي‏فرمايد عدم چيزي نيست كه آن را متناهي يا نامتناهي بشناسيم. همانطور كه ارادة خدا دربارة عدم ساكت است تصور ما هم بايستي در بارة عدم ساكت باشد. و اين مفهوم عدم كه به تصور ما مي‏آيد به مناسبت وجود است و يك مفهومي است كه نسبت به وجود فرعيت دارد، و تصور آن فرع تصور موجود است. چون من و شما خلق شده‏ايم و وجود ما در فكر ما قرار گرفت، عدم وجود ما هم به همين مناسبت در فكر ما قرار مي‏گيرد. به همين مناسبت مولي اميرالمومنين ع عدم را فرع وجود مي‏داند و مي‏فرمايد وجود خدا بر عدم سبقت دارد.

بر اساس تقسيم گذشته، عالم خلقت به سه قسمت تقسم مي‏شود كه هر كدام از اين سه قسمت با جملات و لغات مخصوصي تعريف شده است. اول لغت سماوات و ارض كه خداوند مي‏فرمايد: سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.[[13]](#footnote-13) سماوات و ارض در برابر زمين ما و عوالمي است كه در فضاي محيط به زمين قرارگرفته و به صورت ستارگان و كهكشانها نمايش پيدا كرده است است. زيرا فضائي كه محيط به ستارگان است يك فضا بيشتر نيست. و اين يك فضا متناسب با كلمة سماوات نيست. زيرا سماوات جمع سماء است با اينكه سماء به معناي فضا يكي بيش نيست. فضا به منزله اقيانوس است، عوالمي كه داخل فضا هستند به منزله ماهيها. ماهيها دراقيانوس زيادند وليكن دريا يك حقيقت بيشتر نيست. دليل ديگر بر اينكه سماوات به معناي عوالمي است كه در فضا شناورند اين جمله است كه خداوند مي‏فرمايد: جنبندگان زمين و جنبندگان آسمانها. وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِكَةُ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ.[[14]](#footnote-14) همانطور كه جنبندگان كرة زمين، زمين لازم دارند كه در آن زندگي كنند جنبندگان سماوات هم زمينهائي لازم دارند كه در آنجا زندگي كنند. و مخصوصا خداوند در تعريف آية سماوات و ارض و جنبندگان كه در سماوات و زمين هستند مي‏گويد: وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ[[15]](#footnote-15) يعني خدا قدرت دارد بين جنبندگان زمين و آسمانها جمع كند. يعني جنبندگان آسمانها و زمين با يكديگر محشور كند. در اين رابطه احاديث هم زياد است كه گفته‏اند ستارگان، شهرهاي آبادي هستند مانند زمين شما. ان هذه الكواكب مدن كمدائنكم\* بديهي است كه آبادي يك عالم بوجود انسانهائي بستگي دارد كه در آن عالم زندگي مي‏كنند. پس آيات و احاديث نشان مي‏دهد كه سماوات به معناي عوالمي هستند كه در آسمان است. نه به معناي فضاي مطلق. زيرا فضا يك حقيقت بيشتر نيست.

و جملة دومي كه خداوند در معرفي عالم خلقت به كار مي‏برد، هفت طبقة آسمان و هفت طبقة زمين است مي‏فرمايد: خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ[[16]](#footnote-16) و در دعاهاي وارده مي‏خوانيم: رب السموات السبع و الارضين السبع يعني پروردگار هفت آسمان و هفت زمين. با توجه به اينكه لغات زمين و آسمان لغات متضايف با يكديگرند مانند پدر و فرزند. كسي را مي‏توانيم پدر بناميم كه فرزندي داشته باشد و كسي را فرزند بناميم كه پدر داشته باشد. هر دو يكديگر را لازم دارند. همينطور زمين و آسمان. ما آن قطعه‏اي را زمين مي‏ناميم كه برابرش آسماني باشد و آن فضائي را آسمان مي‏ناميم كه محيط به زمين باشد. اگر همه جاي عالم زمين بدون آسمان بود لغت زمين و آسمان قابل ظهور نبود. پس هفت طبقه آسمان هفت طبقه زمين لازم دارد. طبقة اول زمين، بعد آسمان محيط به آن طبقه. و بعد از آسمان، زمين محيط به آن آسمان و زمين قبلي، و بعد از اين زمين باز آسمان محيط به آن، به همين كيفيت هفت طبقه زمين و هفت طبقه آسمان به صورت كروي محيط به يكديگر. به طوري كه زمين هفتم در داخل وجود خود شش آسمان و شش زمين به همراه فضاي ستارگان جاي داده است. و اين جمله كه خدا مي‏فرمايد هفت تا زمين و هفت تا آسمان آفريدم قابل انطباق به زمين ما و ستارگاني كه در آسمان هستند نمي‏باشد. زيرا اگر در فضاي ستارگان زمين‏هائي باشد، آنقدر زياد است كه قابل شمارش نيست. چنانكه گفته‏اند ستارگان ثابت هر كدام در جاي خود خورشيدند كه به سبب كثرت دوري به صورت ستاره ديده مي‏شوند. و هر خورشيدي لااقل يك كرة مسكوني دارد و الا خلقت آن خورشيد لغو است مانند اين است كه شما در جائي چراغ روشن كنيد كه انساني در آنجا وجود ندارد. پس در فضاي ستارگان ميليونها زمين وجود دارد كه هفت طبقه آسمان و زمين قابل انطباق با آنها نيست بلكه جملة مناسب با عوالمي كه در فضاي ستارگان است همان كلمة سماوات و ارض است. و باز جملة سومي كه خداوند در تعريف عالم به كار مي‏برد كلمة عرش است، كه بعد از هفت طبقه آسمان و زمين مي‏گويد: وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.[[17]](#footnote-17)

عرش خدا آنطور كه تعريف شده است از جنس اجسام و ماديات نيست. عرش خدا را به سه لغت تعريف كرده‏اند كه هر كدام از اين سه لغت مصداق و معناي مخصوصي دارد. اول، عرش خدا به معناي نوري كه منشاء حيات و روشنائي در عالم خلقت است. دوم، عرش خدا به معناي انسان كاملِ عالِمي كه خداوند از مسير علم آن انسان بر جهان حاكميت دارد. لذا گفته‏اند امام‏ها عرش خدا و يا حامل عرش خدا هستند. يعني حامل علم خدا. سوم، عرش خدا به معناي مقام حاكميت خدا، و خداوند با قدرت و حاكميت خود محيط به تمامي موجودات است و گفته‏اند عرش خدا نامتناهي است. تمام عالم وجود در برابر عرش خدا نقطة صفري بيشتر نيست.

با استعمال جملات سه گانة بالا، يعني سماوات و ارض، هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمين و در انتها عرش عظيم. تعريف عالم خلقت به آخر مي‏رسد. ديگر در روايات و آيات جمله اي به كار نبرده‏اند كه غير از جملات بالا و مصاديق آن باشد. و اگر هم جملات ديگري مانند روح و فرشته و يا لوح و قلم گفته‏اند، اينها دلالت بر حقايق و خلايقي مي‏كند كه در داخل عرش خدا و يا آسمانهاي هفتگانه‏اند. مثلا فرشته‏ها در همين آسمانها و زمين‏ها هستند. همچنين روح حيات، و همينطور لوح و قلم، يعني اسباب و ابزار آفرينش و يا اسباب و ابزار تعليم و تربيت. همة اينها موجوداتي هستند كه در داخل عرش خدا و يا در آسمانها و زمينها هستند. بايستي در اينجا سير معراجي حضرت رسول اكرم ص را در نظر بگيريم كه آيا او به اين عوالم سه‏گانه احاطة علمي پيدا كرده است و يا علاوه بر احاطة علمي سير بدني هم به آن عوالم داشته است.

آنچه در قضاوت عقل و علم مسلم است اين است كه هر نوع حركتي خواه انتقالي مانند حركت از مكان به مكان و يا حركت تكاملي مانند حركت از حال به حال و حركت از نقص به كمال باشد، بايستي مسبوق به علم باشد. بدون علم، حركتِ ارادي محال است. انسانها وقتي بخواهند از جائي به جائي سفر كنند بايستي به مبداء و منتهاي سفر خود آگاهي داشته باشند. حركت به سوي مجهول مطلق، محال است. يا به تعبيري ديگر مي‏گوئيم حركت در هر دو نوع وقتي ممكن است كه مقصد داشته باشد. حركت بدون مقصد محال است. شما در هر موجودي احساس حركت نموديد مي‏پرسيد به كجا مي‏رود. از مقصد موجود متحرك سؤال مي‏كنيد و آن موجود متحرك بايستي براي حركت خود جواب قانع كننده داشته باشد. و الا حركتش لغو است و از يك موجود با شعور و اراده عمل لغو صادر نمي‏شود. و از طرفي مجهول مطلق هرگز مقصد موجود متحرك واقع نمي‏شود. موجود متحرك نمي‏تواند بگويد كه به سوي هيچ مي‏روم و مقصدي ندارم. و يا اينكه مقصد خود را نمي‏دانم و نمي‏شناسم كه چيست و كجاست. از فرمايشات مولي ع اين است كه مي‏فرمايد: ما من حركه الا و يحتاج الي معرفه\* يعني هر نوع حركتي معرفت لازم دارد و منظور از معرفت در اينجا آشنائي به مقصد حركت است. هر كس در هر حالي و در هر مقامي فعاليت مي‏كند از فعاليت خود هدف و مقصودي دارد كه آن هدف و مقصد براي او معلوم و روشن است. مي‏خواهم به كجا بروم، به چه شهري مسافرت كنم، و يا چه علم و هنري بدست آورم. بطور كلي موجود متحرك بايستي به راه حركت و مقصد حركت و كيفيت حركت و مركب حركت آشنائي كامل داشته باشد تا بر اساس علم و آگاهي، حركت خود را شروع كند. با همين مقدمه و دلائل مي‏گوئيم حضرت رسول اكرم ص پيش از سير معراجي خود به معناي حركت از زمين به آسمانها، بايستي علم به آسمانهائي داشته باشد كه مي‏خواهد به آنجا سفر كند. پيش از حركت به آسمانها و يا به عرش خدا و يا به حضور خداوند متعال بايستي آشنائي كامل به مقصد حركت معراجي و كيفيت سير معراجي خود داشته باشد. و بداند كه اگر به معراج رفت و در آخرين مقصد قرار گرفت، در آن مقصد چه حالاتي و چه مشاهداتي خواهد داشت كه اين حالات و مشاهدات در مبداء حركت وجود نداشته است. لذا خداوند در آية اول همين سوره هدف حركت معراجي پيغمبر اكرم ص را معرفي مي‏كند. مي‏فرمايد ما او را از مسجدالحرام به مسجدالاقصي سير داديم تا آيات قدرت و عظمت خود را به او نشان بدهيم. اگر اين آيات عظمت و قدرت خدا در همان مسجدالحرام يعني مبداء حركت وجود داشته باشد و قابل ارائه و نمايش باشد حركت از اين مبدا به آن مقصد لغويت پيدا مي‏كند. زيرا از اين حركت علم تازه و يا نعمت بي سابقه‏اي نصيب انسان معراجي و يا مسافر نشده است. لذا خداوند به همين منظور كه سير معراجي پيغمبر اكرم را از لغويت و سفاهت منزه بدارد مي‏گويد او را به مسجدالاقصي برديم تا آيات قدرت و عظمت خود را به او نشان دهيم. و او در مقصد به علوم و حقايقي مجهز شود كه در مبداء حركت براي او ممكن نبوده است. روي همين قاعدة عقلي و نقلي كه حركت بدون مقصد ممكن نيست و انسان متحرك پيش از حركت بايستي به كيفيت حركت و مقصد آگاهي داشته باشد مي‏گوئيم كه معراج تكاملي حضرت رسول اكرم بايستي مقدم بر سير و مسافرت او به آسمانها باشد. ابتدا آن بزرگوار در مسير تكامل فكري و استعدادي به همراه نزول آيات قرآن و تعليمات الهي مبداء و مقصد حركت خود را كاملا شناخته و دانسته است. بايستي قبلا آگاهي كامل به كيفيت خلقت عالم و آدم پيدا كند و با نيروي علم و دانش نقشة خلقت عالم و تربيت آدم را بشناسد. درست مانند كسي كه مي‏خواهد به شهري سفر كند پيش از مسافرت بايستي علم بوجود آن شهر و راه حركت به سوي آن را بداند و بشناسد. در اين رابطه از امام صادق ع روايتي به ما رسيده است كه ايشان فرمودند: رحم الله امرء عرف من اين و في اين و الي اين\*

يعني لطف و رحمت خدا شامل حال كسي مي‏شود كه بداند حركت او از كجا شروع شده و به كجا رسيده و به سوي چه مقصدي مي‏رود. پس رسول خدا در اين سير معراجي پيش از سفر به آسمانها، به مبدا و منتهاي حركت خود آگاهي كامل دارد. كه ما از اين آگاهي به معراج تكاملي تعبير مي‏كنيم. و نظر به اينكه ايشان از مسير تربيت الهي و نزول آيات قرآن در انتهاي كمال قرار گرفته‏اند و در مكتب الهي فارغ التحصيل شده‏اند و يك كتاب كامل برابر علم الهي به نام قرآن بر آن حضرت نازل شده است مي‏گوئيم سير معراجي او به معناي سفر به سوي آسمانها بعد از تكميل معراج تكاملي آن حضرت واقع شده است. به همين مناسبت بسياري از مشاهدات عيني آن حضرت در سفر به سوي آسمانها مربوط به مشاهدات علمي آن حضرت مي‏شود. آنجا كه مي‏فرمايد زني را در جهنم ديدم به موي سر خود و يا پستان خود در جهنم آويخته شده است با توجه به اينكه جهنم عذابي است كه در قيامت و بعد از قيامت پيدا مي‏شود و هنوز قيامت نشده مي‏گوئيم اين منظره و نظاير آن مشاهدات علمي پيغمبر است. زيرا زني كه با آرايش، خود را در معرض نمايش مي‏گذارد، موي سر و پستان خود را در مرآ و منظر بيگانگان به نمايش مي‏گذارد از مسير نمايش موي سر و پستان خود سرازير جهنم شده است. زيرا معصيت‏هاي كوچك و بزرگ راه ورود به جهنم است. و از اين قبيل مشاهدات ديگر كه تمامي آنها مشاهدات علمي آن بزرگوار است.

فصل 5 - مبدء و منتهاي معراج تكاملي

در اينجا لازم است قدري در اطراف معراج تكاملي آن حضرت بحث كنيم كه درس و مشق آن حضرت از كجا شروع شده و به كجا خاتمه يافته است و بعد درباره‏ سير آن حضرت به آسمان‏ها بحث كنيم.

لازم است اين حقيقت را بدانيم كه مقصد اصلي حركات تكاملي انسان‏ها *آشنايي كامل به ذات مقدس خدا و اسماء و صفات او است*. يك چنان آشنايي كه انسان خدا را آنچنان بشناسد كه خدا خود را مي‏شناسد و در مسئله شناسايي ذات خدا و اسماء و صفات خدا مجهولي نداشته باشد.

*ممكن است شما در اينجا بگوييد كه وصول انسان به يك چنين مقامي از معرفت، تا خدا را چنان بشناسد كه خدا خود را مي‏شناسد، محال و ممتنع است.* زيرا همه جا فكرِ انسان را از حركت به سوي ذات مقدس خداوند متعال نهي كرده‏اند و گفته‏اند شما فقط در مخلوقات خدا و صفات و اسماء خدا آنقدر كه مي‏توانيد فكر كنيد و حكمت خلقت مخلوقات را يا حكمت بعثت پيغمبران و تربيت الهي را آنقدر كه مي‏توانيد كشف كنيد، خداوند متعال هم شما را در اين حركت تقويت مي‏كند و حكمت خلقت عالم و آدم را به شما مي‏آموزد. زيرا خداوند در كتاب خود وعده داده است كه حكمتِ خلقت و تربيت را به كسي كه دوست دارد و در مسير اطاعت خدا قرارگرفته است بياموزد. مي‏فرمايد: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً (بقره 269). يعني خداوند به هر كسي كه بخواهد و دوست داشته باشد حكمت مي‏دهد و كسي كه داراي حكمت شد، مالك خير كثير و موفقيت بسياري شده است. حكمت در لسان ائمة اطهار ع، شناختن چهار كلمه به كيفيت امتياز از يكديگر در هر كسي و هر چيزي است. اگر توانستيم اين چهار كلمه را در خلقت عالم و آدم كشف كنيم، علم ما كامل شده است و ديگر مجهولي در عالم نداريم و آن چهار كلمه عبارت است از اينكه:

اول خالق و آفريننده را بشناسيم و امتيازات وجودي او را با خلق و خلايق او كشف كنيم تا بتوانيم آفريننده را منزه بدانيم از شباهت به مخلوقات و موجودات ديگر.

دوم علل مادي يا مصالح ساخت عالم و آدم را بشناسيم و بدانيم خداوند، عالم و آدم را از چه مواد و مصالحي مي‏سازد و چه مواد و مصالحي را با يكديگر تركيب مي‏كند و از تركيب آنها يك چنين مخلوقاتي ظاهر مي‏شود. يعني مثلا درساخت آسمان‏ها و زمين‏ها و آدم‏ها چه اصولي به كار رفته است. آنچنانكه در صنايع انساني مي‏دانيم ماشين‏ها و صنايع ديگر از چه فلزات و مواد اوليه‏اي به وجود آمده.

كلمه‏ي سوم آشنايي به هندسة عالم خلقت و كيفيت ساخت مخلوقات و موجودات. اينكه بدانيم خداوند روي چه اصول و قواعدي مواد عالم را تركيب مي‏كند و آنها را با يكديگر مربوط مي‏سازد و از اين هندسه و ارتباط، موجوداتي مانند انسان و حيوان و چيزهاي ديگر مي‏سازد، زيرا آفرينندگان و صنعتگران مي‏دانند مصالح و مواد اوليه در ذات خود خنثي و بي‏خاصيت است. آثار و خاصيت‏ها در مسير هندسه و كيفيت‏ها و فن و فرمول‏ها ظاهر مي‏شود. خداوند در قرآن مي‏فرمايد: كُلُّ شَيْ‏ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ(رعد 8)، يعني شيئيت هر شيئي مولود هندسه و تركيب است. مثلا هيزم‏ها و چوب‏ها در ذات خود، ميز و مبل نيستند و همچنين فلزات در معادن، ماشين‏آلات نيستند. آمادگي دارند كه به دست آفريننده، به هر كيفيتي كه مي‏خواهد ساخته شوند. پس هندسه و تركيب و تقدير و كيفيت است كه فلزات معادن رابه صورت صنايع مطلوب درآورده است. همينطور صنايع طبيعي و الهي. خاك‏ها درذات خود، گياه و درخت نيستند و درخت‏ها در ذات خود، حيوان و انسان نيستند، بلكه بايد بر روي هر ماده‏اي و ذره‏اي يا هرسلولي از سلول‏هاي نباتي و حيواني، هزارها قانون و قاعده پياده شود تا به صورت صنايع مطلوب درآيد. اين كلمه را كيفيت مي‏نامند و از ماهيت آن با كلمة كَيفَ، سوال مي‏كنند. مي‏گويند كَيف خُلِق، چطور خلق شده است.

و اما كلمه‏ي چهارم علت غائي مخلوقات است كه انسان بداند هر مخلوقي و هر موجودي به چه منظوري ساخته شده و خداوند از ساخت جهان و انسان چه هدفي داشته و آن هدف به وسيله چه مخلوقي تأمين مي‏شود. اين كلمه چهارم است كه آن را علت غائي مي‏نامند و با كلمه لِمَ خُلِق، به چه منظوري خلق شده است، پرسش مي‏شود.

ما اين را مي‏دانيم كه كشف اين چهار كلمه در ارتباط با مخلوقات خدا قرار مي‏گيرد و اين چهار كلمه در خلايق مطرح مي‏شود نه در ذات مقدس خدا. نمي‏شود گفت خدا از چه ساخته شده و براي چه ساخته شده و چه كسي او را ساخته است. مخلوقات خدا هستند كه نبوده‏اند و به ارادة خدا ساخته شده‏اند. وليكن خدا يك حقيقت ثابت و ازلي و ابدي است. مولود كميت‏ها و كيفيت‏ها و هندسه‏ها و ساخت و سازندگي‏ها نيست تا بتوانيم سوالات چهارگانه گذشته را دربارة او مطرح كنيم. او آفريننده ندارد تا بگوييم خالق او كيست و همچنين ذات مقدس او مولود هندسه و تركيب نيست تا بگوييم از چه موادي و به چه كيفيتي ساخته شده است. و چون مصنوع و مخلوق كسي نيست سوالات بِما خُلِق از چه ساخته شده و كَيف خُلِق چطور ساخته شده و لِمَ خُلِق به چه منظوري ساخته شده، در ذات خدا مطرح نمي‏شود. او منزه است از اينكه محصول علت و معلول‏ها و يا محصول هندسه‏ها و تركيب‏ها و بودن و نبودن‏ها باشد. شباهت ذاتي و جنسي يا شباهت كيفي و صوري با مخلوقات خود ندارد. با اين حساب مي‏گوييم انسان‏ها براي كشف كلمات چهارگانه بالا و رسيدن به حكمت بايد در مخلوقات خدا فكر كنند نه در ذات مقدس خدا. پس چگونه شما مي‏گوييد كه هدف خدا از خلقت انسان پيدايش معرفت به ذات مقدس خداوند است تا انسان خدا را چنان بشناسد كه خدا خود را مي‏شناسد. با اينكه اين شناسايي محال و ممتنع است.

در جواب مي‏گوييم شناسايي خدا به اين كيفيت چيزي است كه خداوند متعال آن را هدف خود از خلقت عالم و آدم قرارداده.آنجا كه مي‏گويد: «كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف\*

و همچنين در سوره ذاريات كه مي‏گويد جن و انس را نيافريدم مگر اينكه مرا اطاعت كنند و بشناسند.

در اين حديث و آيه، خداوند مي‏فرمايد به اين منظور خلق كردم تا شناخته شوم، يعني خودم كه خدا هستم در برابر خلق خود شناخته شوم، نه اينكه مخلوقات را خلق كردم تا مخلوقات شناخته شوند. شناخته شدن مخلوقات از شناخته شدن خدا جداست. آيه‏ شريفه هم مي‏گويد جن و انس را خلق كردم تا مرا بشناسند كه خداي آنها هستم. پس هدف خدا از خلقت عالم و آدم پيدايش معرفت در انسان‏ها به ذات مقدس خداوند متعال است. به اين منظور انسان را آفريده تا در برابر انسان شناخته شود و انسان او را بشناسد. اينكه خداوند خود را به گنج مخفي تشبيه مي‏كند يعني مجهول مطلق، زيرا گنج‏ها به دليل جهل مردم مخفي شده و اگر جهل مردم نباشد، آشكار است. خداوند مي‏فرمايد من مجهول مطلق بودم، دوست داشتم شناخته شوم و مانند گنج‏ها در افكار مردم آشكار شوم. پس هدف خدا از خلقت عالم و آدم معرفت به ذات مقدس است، زيرا او مقصد مطلق آفرينش است. آفريدگان از مبدأ جهل حركت مي‏كنند تا خود را به علم مطلق و قدرت مطلق برسانند و آن علم مطلق ذات مقدس خداوند متعال است تا زماني كه انسان به اين چشمه‏ي آب حيات نرسد تشنگي او برطرف نمي‏شود.

در اينجا بايد بدانيم آيا انسان‏ها مي‏توانند به نيروي عقل و فكر خود ذات مقدس خداوند را بشناسند يا خدا قدرت دارد كه خود را به بندگان خود چنانكه هست معرفي كند. اين شناسايي با حركت و تفكر انسان‏ها، محال و ممتنع است وليكن به ارادة خداوند متعال سهل و آسان است. كافي است كه دعاي اللهم عرفني نفسك\* مستجاب شود و خدا خود را به انسان معرفي كند. مولي اميرالمومنين ع در دعاي صباح عرضه مي‏دارد: يا من دل علي ذاته بذاته. يعني اي خدايي كه با تعريف ذات خود ما را به ذات خود هدايت كردي. اين معرفت، آشنايي به ذات است. وليكن معرفت به اسماء و صفات، با تفكر و تعقلِ انسان‏ها در خلايق و موجودات حاصل مي‏شود. دلايل خيلي روشن است و به طور تفصيل در كتاب برهان معراج بيان شده كه شناختِ ذاتِ مقدسِ خدا به اراده‏ي خدا ممكن و به اراده‏ي انسان محال و ممتنع است و خداوند به انسان‏ها وعده داده كه روزي كه صلاح بداند خود را به بنده‏ِي مؤمن خود معرفي كند.

پس مي‏گوييم هدف خدا از خلقت عالم و آدم آشنايي كامل انسان به ذات مقدس خدا و كيفيت مخلوقات خداست. حركت تكاملي انسان از مبدأ جهل مطلق شروع، و با شناخت خط عبور، آشنايي به خلايق و مخلوقات، شناخت مقصدِ حركت و معرفت كامل به خداوند متعال به انتها مي‏رسد. اين مبدأ و منتها، سير معراج تكاملي حضرت رسول اكرم ص است و دنباله‏ي اين شناسايي، سير به معناي حركت و مسافرت شروع مي‏شود.

انسان‏ها پس از آشنايي به كيفيت خلقت عالم و آدم و بعد از آشنايي به وسعت و عظمتِ ميدانِ زندگي، شوق و شعف كاملي پيدا مي‏كنند تا آنچه را دانسته‏اند و شناخته‏اند، از نزديك ببينند و در فضاي عالم خلقت بگردند. آثار قدرت و عظمت خدا را ببينند و بدانند. در مسائل عرفي و زندگي خود هم چنين هستيم كه دوست داريم آنچه را دانستيم از نزديك ببينيم. وقتي كه شما مي‏شنويد دريا و صحرايي هست، به طرف دريا و صحرا مي‏رويد تا از نزديك ببينيد يا مي‏دانيد و مي‏شنويد كه خداوند چه حيوانات عجيبي را خلق نموده يا چه عوالمي‏ را آفريده، پس از دانستن، اشتياق پيدا مي‏كنيد تا آنها را از نزديك ببينيد. اگر انسان نتواند به سوي آنچه مي‏داند حركت كند،يك حبسي به شمار مي‏رود و چنان احساس مي‏كند كه زنداني شده است. زندانيان را به اين دليل زنداني مي‏دانند كه به سوي معلومات خود قدرت حركت ندارند و برابر دانايي خود از توانايي برخوردار نيستند. مي‏دانند صحرا و دريايي هست و نمي‏توانند بروند يا شهرها و مملكت‏هاي ديگري هست و نمي‏توانند ببينند. مثلا اگر كسي به زنداني برود تا زندانيان را از نزديك ببيند، در گوشه‏ي زندان مشاهده مي‏كند كه چند نفر محبوسند و همراه آنها گربه‏اي يا حيواني هم در داخل زندان حركت مي‏كند، آيا مي‏تواند سوال كند اين حيوانات چرا زنداني شده‏اند. مگرآنها چه گناهي مرتكب شده‏اند. شنونده جواب مي‏دهد كه گربه‏ها زنداني نيستند بلكه آدم‏ها زنداني‏اند، با اينكه هر دوي آنها در زندان زندگي مي‏كنند، زيرا حيوانات، بيشتر از همان جا و فضايي كه زندگي مي‏كنند آگاهي ندارند. آنها خبر ندارند كه در بيرون زندان، عالَم بزرگي هست كه مي‏توانند در آنجا گردش كنند. وليكن انسان‏ها كه از چنين عوالمي‏ باخبرند خود را محبوس و زنداني مي‏دانند، زيرا نمي‏توانند آنچه را مي‏دانند از نزديك ببينند. پس انسان دوست دارد آنچه را مي‏داند ببيند وتوانايي داشته باشد تا آنچه را مي‏داند، مشاهده كند. اگر توانايي انسان با دانايي او برابري نكند، يك انسانِ محبوس و زنداني به شمار مي‏آيد و دائم ناراحت است كه چرا زنداني شده است. در اين رابطه رسول خدا ص مي‏فرمايند زندگي دنيا براي كافر، بهشت است و براي مومن، زندان است. برهان فرمايش پيغمبر اكرم ص همين است كه كفار به جز زندگي دنيا چيزي نمي‏دانند. آنها به كيفيت و كميت زندگي آخرت آگاهي ندارند. خيال مي‏كنند هرچه هست، همين‏ زندگي دنيا بين تولد و مرگ است و سواي اين زمان و مكاني وجود ندارد. در نتيجه به زندگي دنياي خود قانع و راضي مي‏شوند و خيلي هم خوشحالند كه مي‏توانند بچرند و زندگي كنند. وليكن مؤمن كه آگاهي و آشنايي به زندگي بالاتر و بهتري از زندگي دنيا دارد و نمي‏تواند خود را در زندگي آخرت قرار دهد، احساس حبسي مي‏كند و چنين فكر مي‏كند كه خدا او را در همين زندگي دنيا بين تولد و مرگ، زنداني كرده و دائم انتظار مي‏كشد كه خداوند درِ زندانِ زندگي دنيا را به روي او باز كند و او را به زندگي آخرت انتقال دهد. پس همين دانستن و ندانستنِ زندگي بعد از مرگ باعث شده كه كافر خود را در زندگي دنيا آسوده و آزاد مي‏بيند وليكن مؤمن خود را حبسي و زنداني مشاهده مي‏كند و از مرگ يا شهادت خود استقبال مي‏كند. در حاشيه‏ي اين حديث شريف داستاني بين امام حسن مجتبي ع و يك يهودي به وجود آمده است. گفته‏اند مرد يهودي كه پشته‏ي هيزمي‏ از صحرا جمع كرده بود، به شهر مدينه وارد شد. چشمش افتاد به امام حسن مجتبي ع سوار بر اسب با لباس‏هاي فاخر، و جلال و عظمت يك سلطان. عرض كرد يابن رسول الله، سوالي دارم جواب من را بدهيد. حضرت فرمودند: سوال تو چيست؟ يهودي حديث رسول خدا را مطرح كرد. عرض كرد جدت رسول خدا فرمود كه دنيا براي مومن، زندان و براي كافر، بهشت است. به عقيده شما من كه يهودي هستم، كافرم و شما فرزند رسول خدا در اين جلال و جمال، مؤمن هستيد؟ آيا شما در اين زندگي شرافتمندانه زنداني هستيد يا من كه بايد براي تهيه‏ي لقمه ناني و شربتِ آبي، با جان كندن از بيابان‏هاي خشكِ مدينه پشته‏‏‏‏ي هيزمي‏ تهيه كنم؟ پس دنيا الان براي شما بهشت است و براي من كه يهودي كافرم زندان است، به عكسِ فرمايش رسول خدا معنا داده است. حضرت فرمودند: جدم رسول خدا درست گفته است. تو اگر در حال كفر و گناه، آخرت خود را كه جهنم است ببيني، خواهي فهميد كه الان در بهشت زندگي مي‏كني و من هم با ايمان و تقوايي كه دارم، اگر آخرت خود را ببينم و بدانم خواهم فهميد كه الان در اين زندگي دنيا زنداني هستم.

با اين مقدمات مي‏دانيم كه همه جا توانايي انسان بايد با دانايي او برابر باشد. يعني آنچه را مي‏داند بتواند به تصرف خود درآورد و ازآن استفاده كند و اگر از آنچه مي‏داند بازماند و نتواند از آنچه مي‏داند بهره‏برداري كند، يك حبسي و زنداني به شمار مي‏آيد و ناراحت است كه چرا در گوشه‏اي از اين جهان وسيعِ نامتناهي محبوس شده است. خداوند در كتاب مقدس خود يك چنين دانايي‏ها در انسان به وجود آورده و او را به جهاني وسيع و نامتناهي آشنا كرده است. مي‏فرمايد به سوي بهشتي حركت كنيد كه پهنه‏ي آن را برابر وسعت آسمان‏ها و زمين‏ها خلق كردم. سرعت كنيد هر چه زودتر خود را به اين جهان وسيع برسانيد. آيات قرآن دلالت مي‏كند بر اينكه خداوند يك زندگي وسيع بدون مرز براي انسان آفريده است. نه مرز زماني دارد كه بگوييم چند سال در آن زندگي خواهيم بود، مي‏فرمايد: خالدين فيها ابدا، يعني تا ابد در آن زندگي هستيد و نه هم مرز مكاني دارد كه به انسان بگويند از كجا تا كجا مال تو است. وسعت بهشت تو چند ميليون هكتار بلكه گفته‏اند بهشت تو فاقد مرز مكاني است. برابر وسعت آسمان‏ها و زمين‏ها و همچنين مرز كيفي ندارد. نگفته‏اند كيفيت زندگي شما از چه مرتبه‏اي تا مرتبه‏ي ديگر، لذت‏ها و نعمت‏ها و آزادي‏ها و خوشي‏ها و تفريح‏ها چقدر و چطور، بلكه از اين جهت هم زندگي انسان فاقد مرز و محدوديت است كه مي‏فرمايد: فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ[[18]](#footnote-18) يعني درآن زندگي آنچه مي‏خواهي و مي‏داني و آنچه از راه بينايي و شنوايي و حواس ديگر لذت مي‏بري وجود دارد. درست خداوند در قرآن يك زندگي نامتناهي از نظر زماني و مكاني و كيفي به انسان وعده داده است و بندگان خود را به طمعِ يكچنين زندگي نامتناهي انداخته وليكن او را در اين زندگي دنيا حبس نموده و آنقدر توانايي ندارد تا بتواند از آنچه مي‏داند بهره‏مند شود. آيا درست است كه خداوند به انسان‏ها يك زندگي نامتناهي وعده دهد و آنها را در زاويه‏اي از عالم خلقت حبس كند و اين به جاي خود ظلم است كه باغ سبزي را به انسان نشان دهند و او را از ورود به باغ و بهره‏برداري محروم كنند. كجاست توانايي انسان تا برابر دانايي خود به آسمان‏ها سفر كند، همه چيز را از نزديك ببيند و از آنچه هست استفاده كند. پس عدالت خدا ايجاب مي‏كند كه به انسان‏ها برابر دانايي، توانايي بدهد و لازم است كه انسان را به بال و پرِ سير و حركت به آسمان‏ها مجهز كند تا بتواند به آسمان‏ها پرواز كند و هر آنچه هست از نزديك ببيند. اين وعده‏اي است كه خدا به انسان مي‏دهد و خدا خلف وعده نمي‏كند.

در اينجا لازم است در اطراف آن توانايي‏ها كه خدا به انسان مؤمن وعده مي‏دهد و در نتيجه بهشتي با وسعتِ آسمان‏ها و زمين‏ها‏ زير بال و پر انسان قرار مي‏گيرد بحث كنيم تا بدانيم و ببينيم سير معراجي انسان چگونه و چطور است و انسان با چه قدرتي و چه مركبي مي‏تواند با يك حركت، بدون رنج و زحمت، خود را در انتهاي عالم خلقت يا فوق آسمان‏ها و زمين‏ها قرار دهد تا آنچه هست از نزديك ببيند و استفاده كند. در آيه‏ي اول همين سوره، خداوند علت سير معراجي رسول خدا ص را بيان مي‏كند و مي‏فرمايد: ما او را به مسجدالاقصي (فوق آسمان‏ها و زمين‏ها) بالا برديم تا آيات عظمت و قدرت خود را به او نشان دهيم تا آنچه را كه مي‏داند از نزديك ببيند. اگر اين آياتِ قدرت و عظمت در همان مسجدالحرام بوده و پيغمبر مي‏توانسته در مسجدالحرام آيات خدا را ببيند، چه لزومي‏ دارد كه خدا او را به مسجدالاقصي ببرد يا اگر آياتِ قدرت خدا در مسجدالاقصي به معناي فلسطين و اورشليم وجود داشته، آن كدام آيت الهي است كه در بيت المقدس بوده و در مسجدالحرام نبوده است. مسجدالحرام و مسجدالاقصي به معناي بيت المقدس، هر كدام شهري در روي زمين هستند. از نظر عمران و آبادي و خصوصيات ديگر با هم فرقي ندارند و علاوه تمامي‏ انسان‏ها از مسجدالحرام به بيت المقدس مي‏روند و از بيت المقدس به مسجدالحرام برمي‏گردند. مسافرت انسان‏ها از شهرها به شهري ديگر براي همه‏ي انسان‏ها تكرار مي‏شود. پس اين چه امتيازي مي‏تواند براي رسول خدا باشد كه خدا او را از كعبه به بيت المقدس ببرد و اين همه مسافرتِ او را با آب و تاب ذكر كند كه او را به بيت المقدس برديم تا آيات عظمت و قدرت خود را به او نشان دهيم و اگر شما بگوييد همين حركت به كيفيت طي الارض در يك ثانيه‏ي زماني از آيات بزرگ خداست، مي‏گوييم پيغمبران گذشته و اوصياء آنها يك چنين معجزاتي داشته‏اند و حتي شياطين وجنيان داراي يك چنين سرعت حركتي بوده‏اند. وقتي سليمان ابن داوود به اطرافيان خود پيشنهاد مي‏كند كه مي‏خواهم يك نفر از شما پيش از ورود ملكه‏ي سبا به دربار سليمان، تخت او را اينجا حاضر كند، آصف برخيا مي‏گويد در يك چشم به هم زدن حاضر مي‏كنم و عفريت جنّي مي‏گويد در دوساعت و سه ساعت حاضر مي‏كنم. با اينكه بين بيت المقدس تا صنعاي يمن حدود دويست فرسخ راه يا بيشتر فاصله بوده و فلسطين در خارج شمال غربي عربستان و يمن در جنوب شرقي اين مملكت وسيع قرار دارد. چطور ممكن است در يك چشم به هم زدن و يا ظرف چند ساعت چنين عملي انجام گيرد با اينكه انجام گرفته است. پس سير معراجي پيغمبر اكرم به منظور تحقق وعده‏هاي خدا به بندگان خود انجام گرفته است. خدايي كه به انسان گفته تمامي‏ عالم خلقت ميدان زندگي شما است، بايد يك چنان توانايي به انسان بدهد تا بتواند بدون رنج و زحمت به اين جهان نامتناهي سفر كند و هر عالَمي‏ و هر چيزي را از نزديك ببيند. اينها دلايل عقلي موجوديت سير معراجي رسول خدا است، زيرا امر داير مي‏شود كه بگوييم وعده‏هاي خدا دروغ است يا خدا انسان را به طمعِ كاري انداخته كه از انجام آن عاجز است. و چطور مي‏توانيم بگوييم خدا يك فريبكار است، يعني باغ سبزي به انسان نشان مي‏دهد كه راهي ندارد آن باغ سبز در اختيار انسان قرار گيرد يا اينكه وعده‏هاي خدا حقيقت دارد و خدا خلف وعده نمي‏كند، پس لازم است مركب سريعي به انسان بدهد تا انسان با آن مركب، قدرت و توانايي پيدا كند تا خود را در هر جاي عالم كه بخواهد قرار دهد. البته خدا خلف وعده نمي‏كند و چنين امكاناتي را در اختيار انسان مي‏گذارد.

دراينجا لازم است امكان سيرهاي سريع را از نظر قضاوتِ عقل و قضاوتِ آيات قرآن و از نظر امكانِ طبيعي بررسي كنيم كه آيا يك چنين سيرِ سريع بدون زحمت از هر جا به هر جا قابل وقوع است يا امكان وقوع ندارد. ابتدا مراجعه مي‏كنيم به آيات قرآن و مشاهده مي‏كنيم كه آيات قرآن سير سريع و آني انسان را از جايي به جايي وعده داده است. در ارتباط با سير به آسمان‏ها و سفرهاي فضايي به سوي كائنات، دو قِسم آياتي نازل شده كه در يك قِسم از آن آيات، سفرهاي فضايي را محكوم به شكست دانسته و در آيات ديگر آن را ممكن دانسته است. ابتدا خداوند امكان تسلط كفار برفضا و آسمان‏ها و تصرفات عوالم آسمان را براي كفار ممتنع مي‏داند و مي‏گويد كفار به فكر اين هستند كه خود را بر آسمان‏ها مانند زمين مسلط كنند وليكن در برابر فضا و كائنات محكوم به شكست خواهند بود و به جايي نخواهند رسيد. اين آيه‏ي شريفه در سوره‏ي صاد مي‏فرمايد: أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ. جُنْدٌ ما هُنالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ (آيات 10 و 11)

يعني آيا ممكن است پادشاهي بر آسمان‏ها براي كفار حاصل شود. پس بگو اسباب و وسايلي بسازند و به آسمان‏ها سفر كنند و شايد عده‏اي در آخرالزمان اسباب و وسايل سفر به فضا و آسمان را براي خود تهيه ببينند وليكن در برابر فضا و كائنات محكوم به شكست خواهند بود. اين آيه‏ي شريفه، كفار را از تسلط بر آسمان‏ها مأيوس و محروم مي‏كند و مي‏گويد آنها توانايي اينكار را نخواهند داشت و در اين سفرها محكوم به شكست خواهند بود. به همين دليل كه كفار را از سير به آسمان‏ها و تسلط بر آسمان‏ها مأيوس و محروم مي‏كند، در مقابل اهل ايمان و تقوا را به يك چنين سير و سفري اميدوار مي‏سازد، زيرا خداوند هر نعمتي را كه از كفار سلب مي‏كند، اين سلب نعمت از كفار دليل اثبات آن براي اهل ايمان است. وقتي كه خدا مي‏گويد كفار را به بهشت نمي‏برم معنايش اين است كه مؤمنين را به بهشت مي‏برم. يا آنجا كه مي‏گويد از آب كوثر جرعه‏اي به كفار نمي‏دهد معنايش اين است كه به مؤمنين و اهل تقوي مي‏دهد. آنچه از عذاب‏ها براي كفار اثبات مي‏شود به دليل همان اثبات از مؤمنين نفي مي‏شود و آنچه از نعمت‏ها كه از كفار سلب مي‏شود به دليل همان سلبِ نعمت از كفار، براي مؤمنين اثبات مي‏شود، زيرا اگر امكان سلطنت برآسمان‏ها براي مؤمن و كافر وجود نداشته باشد و كسي نتواند بر آسمان‏ها سلطنت كند دليلي ندارد كه خداوند اين سلطنت را از كفار سلب كند بلكه مقام و قدرتي است كه دست هيچ کس از مؤمن و كافر به آن نمي‏رسد. پس خداوند كفار را از حكومت و تسلط بر آسمان‏ها محروم مي‏كند، يعني اهل ايمان از چنين مقام و حكومتي محروم نيستند. خداوند در اين دو آيه مي‏فرمايد مگر ممكن است كفار بر آسمان‏ها مسلط شوند و ملك آسماني به دست آورند. پس بگو اسباب و وسايلي بسازند و به آسمان بروند و حتما بدانند كه با شكست روبرو خواهند شد و به جايي نخواهند رسيد. اگر ما بگوييم اين ستاره‏ها شهرهاي آبادي هستند، نزديك‏ترين ستاره‏ها با آخرين سرعتي كه ممكن است سفينه‏هاي فضايي داشته باشند لااقل يك سال با آن نزديك‏ترين ستاره فاصله دارند و در اين يك سال براي رفتن و برگشتن چه وسايلي لازم دارند و چقدر آب و غذا لازم دارند، معلوم است با چه مشكلاتي روبروهستند با اينكه ظاهرا عوالمي‏ كه احتمالا آباد است و اهل آن متمدن هستند، در منظومه‏هاي شمسي قرار گرفته‏اند و در هر منظومه‏ي شمسي مانند منظومه‏ي شمسي ما لااقل يك عالَم آبادي مانند زمين ما هست. نزديك‏ترين منظومه‏هاي شمسي به منظومه‏ي ما خورشيدي است كه به نام ستاره‏ي شعراي يماني شناخته شده است. اين ستاره‏ي نوراني در جاي خود خورشيد است و با تلسكوپ مشاهده شده كه مانند منظومه‏ي شمسي ما كراتي در اطراف خود دارد و محاسبه كرده‏اند كه اين نزديك‏ترين منظومه‏ي شمسي از زميني كه ما در آن زندگي مي‏كنيم، هشت سال نوري فاصله دارد. چطور امكان دارد كه با سفينه‏هاي فضايي بتوانند از اين منظومه‏ي شمسي خارج شده و خود را در منظومه‏ي ديگر قرار دهند، زيرا اگر با سرعت سير نور حركت كنند با اينكه اين حركت براي انسان‏ها ممكن نيست، بازهم بايد مدت هشت سال نوري توي راه باشند و تا بروند و برگردند، شانزده سال نوري طول مي‏كشد و خودشان مي‏گويند اجسام در صورتي مي‏توانند در ثانيه‏اي سيصد هزار كيلومتر سرعت پيدا كنند كه جرمانيت و جسمانيت خود را رها كنند، تبديل به نيرو و انرژي شوند، كه در آن صورت نه انسان انسان است و نه هم سفينه‏ي فضايي سفينه خواهد بود. پس آيه قرآن كه از شكست كفار در اين مسافرت‏ها خبر مي‏دهد، صد در صد مطابق واقع و حقيقت است. به علاوه اين آيات، سفرهاي فضايي بدون زحمت را ممكن مي‏داند، زيرا اگر اين سفرها ممتنع باشد، خبر دادن از امكان وقوع آن لغو است و دليلي ندارد كه يك چنين سفرهايي را براي كفار ممتنع بشناسد و براي مؤمنين ممكن بداند. پس به دليل قضاوت و هدايت قرآن، سير به آسمان‏ها و تسلط انسان بر فضاها و عوالم فضايي ممكن و ميسور است، زيرا ممتنع به چيزي مي‏گوييم كه كوچك و بزرگ آن قابل وقوع نيست، مانند اجتماع نقيضين و اجتماع مثلين يا ارتفاع نقيضين. نظر به اينكه اجتماع نقيضين محال عقلي دارد، كوچك و بزرگ آن غير قابل وقوع است. اجتماع نقيضين به معناي اين است كه ما از خدا بخواهيم موجودي كوچك و بزرگ را چنان كند كه در همان حالي كه باشد، نباشد و در همان حالي كه نباشد، باشد. يعني يك موجودي در يك آنِ زماني هم باشد و هم نباشد. چون اين عمل محال است، نه با ارادة خدا قابل وقوع است و نه هم به اراده انسان، زيرا وجود و عدم نقيض يكديگرند، قابل اجتماع يا قابل ارتفاع نيستند. يا اجتماع مثلين به همين‏ صورت. خداوند آنچنان مشخصات دو شيئي را لغو كند كه در عين دو بودن يك باشند و در عين يك بودن دو. با اينكه دو عدد به دليل مشخصات و امتيازاتي كه با هم دارند دو يا سه و بيشتر شناخته مي‏شوند. اگر مشخصات عددي آنها لغو گردد ديگر عدد نيستند كه دو باشند يا يك. اگر سير به آسمان‏ها مانند اجتماع نقيضين از محالات باشد پرش به آسمان براي يك ميلي‏متر و ميليون و ميليارد كيلومتر محال است، زيرا محالات همه جا در صورت‏هاي كوچك و بزرگ محال خواهد بود. اگر فرار از جاذبه زمين‏ محال باشد، در يك ميلي‏متر و بيشتر محال است و اگر ممكن باشد در يك متر و هزارها كيلومتر ممكن خواهد بود و ما مي‏بينيم كه حركت به فضاي آسمان و فرار از جاذبه‏ي زمين جزء محالات نيست بلكه از ممكنات است. هرچه قدرت يك موجود متحرك بيشتر باشد، سرعت آن زيادتر است. پس به دليل عقل و به دليل امكان وقوع، سير به آسمان‏ها محال عقلي نيست تا سير كوچك و بزرگ آن جزء محالات و ممتنع باشد و خداوند متعال بر اساس قاعده‏ِ‏ي امكان خبر داده كه كفار و مؤمنين مي‏توانند به آسمان‏ها سفر كنند و پادشاهي بر آسمان‏ها پيدا كنند، وليكن كفار محكوم به شكستند و مؤمنين موفق خواهند بود. باز ضمن دو آيه در سوره الرحمن خداوند خبر مي‏دهد كه سير به آسمان‏ها و خروج از مرز آسمان‏ها به ارادة خدا ممكن است. در اين آيات مي‏فرمايد: يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ إِلاَّ بِسُلْطانٍ (الرحمن-33). يعني اي گروه جن و انس اگر مي‏توانيد از قطر آسمان‏ها و زمين به خارج پرواز كنيد آنچنانكه از دايره‏ي آسمان‏ها فرار كنيد، بفرماييد فرار كنيد، وليكن بدانيد كه نفوذ به خارج آسمان‏ها براي كسي ممكن نيست مگر اينكه مجهز به قدرت الهي باشد. سلطان، در اين آيه و در آيات ديگر، قدرت اعجاز است كه با اين قدرت، پيغمبران معجزات خود را ظاهر مي‏سازند و بر قدرت‏هاي كفر و گناه غلبه مي‏كنند. سلطان همان نيروي اراده است كه خداوند مي‏فرمايد: إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.[[19]](#footnote-19) اگر خدا چيزي را بخواهد، به محض خواستن شدن است. بين خواست خدا و شدنِ آنچه مي‏خواهد فاصله‏اي وجود ندارد. پس خداوند در اين آيات سفر به آسمان‏ها را وعده مي‏دهد و از نظر دلالت عقل سير به آسمان‏ها از ممتنعات و محالات نيست كه به ارادة خدا يا غير خدا محال باشد بلكه از ممكنات است.

فصل 6 - امكان و امتناع سير آني

در اينجا لازم است بررسي كنيم كه چه وسايلي در اختيار خدا يا در اختيار اولياء خدا قرار گرفته كه با آن وسايل به آنچه مي‏خواهند موفق هستند و صاحب اراده‏ي كن فيكوني مي‏شوند، به كيفيتي كه بين خواستن آنها و شدنِ آنچه مي‏خواهند، فاصله‏اي نيست. چه وسايلي است كه در اختيار خدا يا در اختيار اولياء خدا قرار دارد كه با به كار بردن آن وسايل در انجام آنچه مي‏خواهند و هر كاري كه مي‏خواهند انجام مي‏دهند، رقم رنج و زحمت آنها صفر و رقم موفقيت بينهايت است؟ يا به تعبير ديگر بررسي كنيم كه ارادة خدا يا اراده‏ وليّ خدا چيست و آيا اين اراده يا نيروي اعجاز چيزي نيست و حقيقت ندارد، بلكه خداوند متعال بدون اينكه وسيله‏اي در اختيار داشته باشد يا وسيله‏اي به كار ببرد، هر آنچه را مي‏خواهد به محض خواستن مي‏شود يا وسيله‏اي در كار است كه ما آن را نمي‏دانيم.

در جواب مي‏گوييم كه وقوع شيئي يا حادثه‏اي بدون وسيله يا بدون اسباب و ابزار از محالات است. محال هم چيزهايي را مي‏گويند كه به ارادة خدا يا با اراده خلق خدا قابل وقوع نيست. بعضي از دانشمندان چنين گفته‏اند كه امر كن فيكوني خدا فقط فرمان مطلق است، مانند فرمان يك فرمانده كه به سرباز خود مي‏گويد بايست مي‏ايستد يا مي‏گويد بنشين مي‏نشيند. در اينجا عامل قيام و قعود فقط فرمان فرمانده است بدون اينكه براي اجراي فرمان، وسيله‏اي به كار ببرد يا سرمايه‏گذاري كند. مي‏گويند خداوند متعال هم كه به مرده‏اي مي‏گويد زنده باش يا به زنده‏اي مي‏گويد بمير، عامل موت و حيات همين فرمان است و به جز فرمان لفظي (زنده باش يا مرده باش) يا فرمان تكويني كه همان خواست موت و حيات باشد، چيزي در كار نيست. لازم نيست خداوند روي وجود مردگان عملي انجام دهد تا آنها زنده شوند يا عمل ديگري تا آنها بميرند، بلكه فقط مي‏گويد يا مي‏خواهد، بر اساس همين گفتنِ تنها يا خواستن، موت و حيات به وجود مي‏آيد. در جواب آنها مي‏گوييم كه اراده و فرمان خدا به عدم و نيستي تعلق نمي‏گيرد و با اراده و فرمان، عدم تبديل به وجود يا وجود تبديل به عدم نمي‏شود. مثلا خداوند به فقيري بگويد ثروتمند باش بدون اينكه ثروتي در اختيار او بگذارد يا به مردگان بگويد زنده باشيد بدون اينكه حياتي به آنها بدهد. اين فرمان در خلأ مطلق قابل اجرا نيست، زيرا ثروت يك امر وجودي است. لازم است خداوند متعال طلا و نقره‏اي بيافريند و آن را به فقير بدهد تا ثروتمند بشود و همچنين روحِ حيات در كالبد مرده بدمد تا مرده، زنده شود. فقط با يك فرمان بدون اينكه روح حيات ببخشد يا ثروتي به فقير بدهد هرگز مرده زنده نمي‏شود و فقير به ثروت نمي‏رسد، زيرا حيات و ثروت يك حقيقت وجودي است نه عدمي‏. ثروت به شكل طلا و نقره يا موجودات ديگر، يك امر حقيقي و واقعي است. پس آنجا كه خداوند با اراده‏ي كن فيكوني به مردگان مي‏گويد زنده باشيد، يعني روح حيات در كالبد آنها مي‏دمد. مانند كسي كه نيروي برق را رها مي‏كند و به چراغ‏ها مي‏گويد روشن باشيد يا نيروي برق را مي‏بندد و به چراغ‏ها مي‏گويد تاريك باشيد. پس اين فرمان در جهت نفي و اثبات، به يك امر وجودي يعني به نيروي برق تعلق مي‏گيرد. آن را رها مي‏كند مي‏گويد روشن باش، روشن است و باز آن را مي‏گيرد و مي‏گويد تاريك باش، تاريك است. اگر از خدا بخواهيم كه چراغ روشن را تاريك كند يا چراغ تاريك را روشن نمايد، خداوند متعال هم بايد نور و روشنايي در دل چراغ ايجاد كند تا چراغ روشن شود و باز نور و روشنايي را از چراغ بگيرد تا چراغ تاريك گردد. موت و حيات هم به همين كيفيت. بايد نيرويي به نام روح در اختيار خدا باشد، آن را به دل مردگان رها كند تا زنده شوند يا از زندگان بگيرد تا بميرند. مثلا خداوند به حضرت عيسي اجازه مي‏دهد مرده‏اي را زنده كند، بايد همراه اين اجازه، روح حيات را در اختيار حضرت عيسي قرار دهد تا با افاضه‏ي روح، مرده را زنده كند يا با قبض روح، زنده را بميراند. اگر يك چنين روحي در اختيار خدا يا حضرت عيسي نباشد، با يك فرمانِ لفظيِ خالي، پيدايش موت و حيات محال است. روي همين قاعده، بزرگان دين فرموده‏اند: ابي الله ان يجري الامور الا باسبابها\* يعني خداوند امتناع دارد و خودداري مي‏كند از اينكه كاري را بدون سبب و اسباب اجرا كند. پس اگر خدا بخواهد از تشنه‏اي رفع تشنگي كند بايد آب به معده‏ي او بريزد يا اگر بخواهد او را به تشنگي مبتلا كند بايد آب بدن او را بگيرد. اگر خداوند بخواهد به يك موجود ساكن، حركت بدهد اين حركت به محض فرمان لفظي قابل ظهور نيست. بايد در وجود آن موجود ساكن، نيروي حركت بيافريند يا نيروي حركت را از متحرك بگيرد تا در نتيجه‏ي آن، اين دو حالت حركت و سكون در يك جسمي‏ ظاهر گردد و ارادة خدا يا خواست خدا كه مي‏گويد به محض خواستن، شدن است تحقق پيدا كند. در اينجا كه خداوند به بندگان خود وعده مي‏دهد كه مي‏تواند قدرتي در اختيار آنها بگذارد تا آنها به آسمان‏ها سفر كنند و اين سفرها از نظر كندي يا تندي در اختيار خود آنها باشد تا جايي كه بتوانند خود را به انتهاي عالم خلقت برسانند و از قطر آسمان‏ها نفوذ كنند، لازم است نيرويي در اختيار آنها قرار بدهد تا با به كار بردن آن نيرو، چنين عملي قابل وقوع باشد و اگر بدون يك چنين سرمايه‏اي به نام قدرت و نيرو فقط فرمان لفظي صادر گردد و به انسان بگويد در انتهاي عالم باش، اين حركت بدون افاضه‏ي نيرو محال و ممتنع است. به همان اجتماع نقيضين يا طفره منتهي مي‏شود با اينكه اجتماع نقيضين يا طفره به ارادة خدا يا خلق خدا محال است. به همين منظور ائمه ع اراده‏ي كن فيكوني خداوند متعال را به عمل او تفسير كرده‏اند. فرموده‏اند كلمه‏‏ي كن فيكون فقط به كار بردن لفظ نيست، بلكه فعل و عمل است و گفته‏اند اراده‏ي خدا، فعل خداست و همچنين خواست خدا و فرمان خدا، فعل خداست بدون اينكه لفظي در كار باشد.

در اينجا لازم است در اطراف فعل خدا كه ارادة خدا است بحث كنيم كه آيا فعل خدا به اين كيفيت است كه موجود متحرك را به جايي پرتاب كند تا حركت به وجود آيد يا آن موجود پرتاب شده را در جايي متوقف كند تا سكون پيدا شود يا يك سنگ متحرك را به دست خود متوقف سازد و در نتيجه سكون پيدا شود؟ مانند ما انسان‏ها كه قطعه سنگي را به جايي پرتاب مي‏كنيم در آن سنگ حركت پيدا مي‏شود يا يك سنگ متحرك را به دست خود متوقف مي‏سازيم و در نتيجه سكون پيدا مي‏شود. آيا خداوند متعال هم به وجود خود شيئي متحرك را ساكن يا شيئي ساكن را متحرك مي‏كند مانند پرتاب سنگ، يا با افاضه‏ي نيرويي و عمل و صنعتي، موجود متحرك را ساكن يا ساكن را متحرك مي‏كند، كه در اين صورت لازم است خداوند با فشارِ ذات خود يا با افاضه‏ي وجود خود مرده را زنده كند يا ساكن را متحرك كند، با اينكه خدا از اين فشارِ ذات يا افاضه‏ي وجود مبرا و منزه است.

فلاسفه يا حلولي مذهب‏ها اين طور فكر كرده‏اند كه تمامي‏ افاضات در نهاد مخلوقات و موجودات از نوع افاضه‏ي وجود است. وجود هم ذات مقدس خداوند متعال است. مي‏گويند اگر ماده و اجسام را يك اصل محتاج بشناسيم كه در موجوديت جسمي‏ و مادي خود فاقد حركت و حيات است، پيدايش حركت و حيات در نهاد اجسام، به افاضه‏ي وجود است. وجود هم عين ذات خداوند متعال است، زيرا مي‏گويند همان وجود مطلق، خداوند متعال است. پس آنطور كه ما برق را در صنايع برق‏گير خود رها مي‏كنيم در آنها حيات و حركت پيدا مي‏شود، خداوند متعال هم وجود خود را در مواد و اجسام عالم رها مي‏كند و در آنها حيات و حركت پيدا مي‏شود و باز وجود خود را از اجسام و مواد عالم كنار مي‏كشد، در آنها موت و سكون پيدا مي‏شود. كساني كه پيدايش حيات و مرگ را به اين كيفيت شناخته‏اند، آنها را حلولي مذهب مي‏گويند. يعني خدا در ذات موجودات حلول كرده، يعني فرود آمده. اين عقيده‏ها به شدت در معارف اسلامي‏ محكوم و مردود است، زيرا لازمه‏اش اين است كه فعل خدا به معناي تصرفات خدا در ذات خود باشد. ذات خود را به دل اجسام عالم رها كند زنده شوند و باز خود را كنار بكشد بمير‏ند. لازمه‏ي يك چنين عملي، تصرف خدا در ذات خداست. پس ذات خدا محل عروض حوادث و عوارض قرار مي‏گيرد و خدا منزه است از اينكه در ذات خود تصرفاتي به وجود آورد. خدا يك واحد احدي الذات است. فاقد جزء و كل است. نه مانند كليات است كه از جمع و تركيب اجزاء به وجود آمده باشد و نه هم مانند اجزاء و جزئيات است كه جزئي از كل حقيقت باشد. يك حقيقت نامتناهي است، منزه از كليت و جزئيت. اگر در قسمتي از وجود خدا حادثه‏اي به وجود آيد، چنان است كه آن حادثه در كل وجود خدا پيدا شده است. خداوند متعال در ذات خود منزه است از منها يا به اضافه. نه چيزي بر ذات خدا اضافه مي‏شود و نه هم چيزي از آن منها مي‏شود. خدا يك حقيقت نامتناهي است، از ازل تا به ابد در يك حال و در يك وضع، حتي استعمال همين كلمه‏ي حال و وضع هم در ذات خدا غلط است. نه حيات از ذات خدا تولد پيدا مي‏كند مانند تولد روشنايي از اصل نور و نه هم آنچه متولد شده به ذات خدا برمي‏گردد، مانند برگشت نور به مبدأ اصلي نور. خداوند با جمله‏ي لم يلد و لم يولد در سوره‏ي توحيد، خود را منزه دانسته از اينكه وجود او از مبدئي پيدا شود يا مبدأ حادثه و پديده‏اي باشد. خداوند مانند يك آفريننده و سازنده است كه تمامي‏ سازندگي و تصرفات او در اشياء و اشخاصي كه خارج از وجود اوست پيدا مي‏شود. آيا شده است كه سازنده‏ي يك ماشين يا صنايع ديگر از وجود خود قطعاتي در صنعت خود به كار ببرد؟ بلكه همه جا اراده‏ي سازنده روي چيزي كار مي‏كند كه خارج از وجود اوست. همينطور خداوند متعال. صنايع خدا مانند صنايع انسان‏ها از مواد اوليه و ابتدايي گرفته تا انتها همه جا مصنوع است. يعني چيزهايي است كه خارج از ذات آفريننده است. پس در اينجا مي‏گوييم هر مخلوقي سه سرمايه لازم دارد تا با وجود گرفتن از اين سه سرمايه موجوديت پيداكند. سرمايه‏ي اول، مواد اوليه يا مصالح ساختماني مانند فلزات براي ماشين‏آلات يا چوب‏ها براي ميز‏ و مبل و صنايع ديگر به همين‏ كيفيت. بدون مواد اوليه پيدايش مصنوع محال و ممتنع است. دوم هندسه‏ي خلقت يا علت صوري. يعني قانون‏ها و قاعده‏ها و فن و فرمول‏ها كه با آن شكل خاصي پيدا مي‏كند و به صورت مخصوصي ظاهر مي‏شود. سوم هدف خدا و يا غير خدا از ساختن آنچه مي‏سازد، كه از آن تعبير به علت غائي مي‏كنند و با كلمة لِمَ خُلِق (چرا ساخته شد و به چه منظوري ساخته شده سوال مي‏شود). با تكميل‏ اين سه سرمايه، مصنوعات بشري و خدايي واقعيت پيدا مي‏كنند و شما مي‏دانيد كه اين هر سه سرمايه پديده‏هايي است خارج از ذات آفريننده، هر چند كه به اراده‏ي آفريننده باشد. خداوند متعال هم آنجا كه مي‏خواهد كسي يا چيزي بسازد يا حادثه و حركتي به وجود آورد همين سه سرمايه را لازم دارد. هر چند كه آفريننده‏ي هر سه، فقط خداوند متعال است. ابتدا مواد اوليه صنعت، بعد نقشه و صورت مخلوق كه در علم آفريننده است و سوم هدف خدا از اين آفرينش. در اينجا لازم است براي ظهور سير معراجي كه در واقع صنعتي از صنايع خداوند متعال است اين سه اصل را مورد بحث قرار دهيم. يكي مواد اوليه‏ي صنعت و حركت، دوم كيفيت حركت به آسمان‏ها و سوم هدف خدا از سير معراجي و سير آسماني.

در عالم آفرينش، استقلال اصل نيرو از ماده يك حقيقت غير قابل انكار است. پيدايش دو حالت در اجسام و مواد عالم مانند حركت و سكون يا موت و حيات، برهان اين حقيقت است كه هر كدام از اين دو حالت در عالم، منشأ و مبدأ جداگانه‏اي دارد، زيرا اگر اجسام و مواد عالم به دليل جسمانيت، حركت و حيات باشند پيدايش سكون در آنها محال است، كه سلب كمالات ذاتي از ذات محال است. مي‏گوييم اين جسم به دليل جسمانيت، ابعاد ثلاثه است و به دليل جسمانيت، زنده و متحرك است. پس تا زماني كه دليلِ جسمانيت موجود باشد، بايد ابعاد ثلاثه و همچنين حركت و حيات با اجسام وجود داشته باشد، با اينكه به عكسِ اين است. جسمانيت هست و حركت و حيات نيست، وليكن ابعاد ثلاثه از اجسام قابل سلب نيست. پس مي‏گوييم اجسام عالم به دليل جسمانيت ابعاد ثلاثه‏اند، وليكن به همين‏ دليل، حركت و حيات نيستند. اگر بخواهيم به جسمي‏ كه فاقد حركت و حيات است حركت و حيات بدهيم، لازم است براي ايجاد حركت و حيات در اجسام، از مبدأ ديگري كه غير از ماده و جسم است استفاده كنيم و آن اصلي كه منشأ پيدايش حركت و حيات مي‏شود به نام‏هاي نور و نيرو و روح شناخته شده است. مولي امير‏المومنين ع در قسمتي از بيانات خود كه نورِ عرش خدا را تعريف مي‏كند، در تعريف نورِ عرش خدا مي‏فرمايد كه آن يك اصل مجردي است كه از آن در مواد و اجسام عالم حيات و قدرت به وجود مي‏آيد و اجسام عالم از نور عرش خدا رنگ و روشنايي مي‏گيرند. در تعريف نور عرش مي‏فرمايد: خلق الله العرش من انوار اربعه نور احمر منه احمرت الحمره و نور اخضر منه اخضرت الخضره و نور ابيض منه ابيضت البياض و نور اصفر منه اصفرت الصفره و هو حيوه كل شيئي و قوه كل شيئي\*

در اينجا مي‏فرمايد كه حيات موجودات و قوه‏ي متحركات از مبدأ نور پيدا مي‏شود. نور در ذات خود يك حقيقت مجرد و نامتناهي است. مجرد از اين جهت كه محدوديت نمي‏ پذيرد، فاقد ابعاد ثلاثه و همچنين در ذات خود يك حقيقت اتصالي است. از ذرات و مواد كوچك و بزرگ ساخته نشده و به ذرات و مواد كوچك و بزرگ هم قابل تقسيم نيست. افاضه يا اضافه‏ي نور بر ماده از قبيل اضافه‏ي ماده به ماده‏ي ديگر نيست كه با اين اضافه حجم ماده بزرگ شود و با منها و تجزيه كوچك گردد، بلكه افاضه‏ي نور به ماده از نوع تعلق نور به ماده است. نور به اراده‏ي خدا به ماده تعلق مي‏گيرد و در ذات ماده متمركز مي‏شود. با اين تمركز، در ماده حيات و حركت و رنگ و نورانيت پيدا مي‏شود. از تعلق نور به ماده و پيدايش حيات و حركت در نهاد ماده تعبير به جعل ماهيت مي‏كنند. يعني پيدايش حيات و حركت در ذات مواد عالم. فلاسفه از پيدايش اين حيات و حركت به حركت جوهري تعبير مي‏كنند. مي‏گويند حركت مواد عالم و موجودات جهان از ذات و نهاد آنها سرچشمه مي‏گيرد نه از ماده‏اي كه به ماده‏ي ديگر اضافه شود، زيرا اگر حيات از اتصال ماده به ماده‏اي ديگر باشد كه در ماده‏ي دوم حركت و حيات پيدا شود، منشأ اين حركت يك عاملي است از خارج وجود ماده كه به ماده تعلق يافته است. حركتي است از بيرون ماده كه بر ماده عارض شده است. نمي‏شود حركت ذاتي و جوهري باشد مانند اينكه سنگي را به جايي پرتاب كنند، نيرويي كه در اين سنگ به وجود آمده يك نيروي ذاتي و نهاديِ سنگ پرتاب شده نيست بلكه نيرويي است از خارج به آن تعلق يافته و سنگ را از جايي به جايي انتقال مي‏دهد و بلافاصله از بين مي‏رود. وليكن نيروي ذاتي و نهادي كه از آن تعبير به جعل ماهيت مي‏شود در دل ذرات و در نهاد اجسام تمركز پيدا مي‏كند كه مواد عالم بر اثر همان نيروي ذاتي و نهادي خود جاذب و مجذوب مي‏شوند و حركت جوهري خود را به سوي كمال آغاز مي‏كنند و از قوه به فعليت مي‏رسند. مي‏گويند بذر نباتات يا نطفه‏ي حيوانات در ذات و نهاد خود نيروي نهفته‏اي دارد كه تحت شرايط خاصي حركت خود را شروع مي‏كند و به كمال مطلوب مي‏رسد. وليكن حقيقتا علم قديم و جديد نتوانسته حقيقت اين نيروي داخلي و نهادي را بداند و بشناسد كه چيست. فقط از آثار اين نيروي ذاتي، وجودِ آن را اثبات مي‏كنند كه مانند روح به جسم انسان افاضه مي‏شود، حيات پيدا مي‏كند و با خروج از اجسام، موت به وجود مي‏آيد. وليكن ورود و خروج روح در اجسام يا نيروي حركت در ماده از قبيل ورود و خروج ماده در مواد ديگر نيست. مثلا هوا در آب داخل مي‏شود و جايي براي خود پيدا مي‏كنديا آب در اجسام ديگر نفوذ مي‏كند، براي خود جايي پيدا مي‏كند يا خارج مي‏شود و جاي خود را خالي مي‏گذارد. وليكن روح در اجسام وارد مي‏شود بدون اينكه براي خود جايي پيدا كنديا خارج مي‏شود بدون اينكه جاي خود را خالي بگذارد. بلكه اين ورود و خروج از نوع تعلق به ذوات است نه از قبيل ورود و خروج ماده در ماده ديگر. از اينرو ماهيتِ روح حيات و نيروي حركت ناشناخته باقي مانده و خداوند در قرآن آشنايي انسان‏ها را به ماهيتِ روح حيات يا نيروي حركت، غيرممكن مي‏داند. مي‏فرمايد: يسئلونك عن الروح، قل الروح من امر ربي، و ما اوتيتم من العلم الا قليلا \*

از تو درباره‏ي روح سوال مي‏كنند بگو روح به امر خدا وارد و خارج مي‏شود و شما انسان‏ها كه مختصري به علم و دانش مجهز شده‏ايد نمي‏توانيد به حقيقت روح آشنايي پيدا كنيد. همچنين حديث از امام باقر ع وارد شده كه ايشان مي‏فرمايند: سه عمل اختصاص به اراده‏ي‏ خدا دارد كه انسان‏ها نمي‏توانند به ماهيت و كيفيت اين سه عمل آگاهي پيدا كنند. يكي خروج اشياء از مبدأ عدم، يعني چگونه اصلي يا حقيقتي بدون مبدأ و بدون سابقه ايجاد مي‏شود. دوم خروج اشياء الي العدم، چگونه اشياء موجوديت خود را رها مي‏كنند و به نيستي مطلق برمي‏گردند. و سوم تغيير ماهيت يا جعل ذوات و ايجاد حركت جوهري و ذاتي. چگونه ماده‏اي كه فاقد حيات و حركت است واجد حيات و حركت مي‏شود بدون اينكه بر حجم آن چيزي اضافه شود. ايجاد و اعدامي‏ كه برابر چشم انسان‏ها در طبيعت پيدا مي‏شود همه جا به معناي ايجاد شكل‏ها و صورت‏ها از مبادي طبيعت است و همچنين اعدام آنها به معناي اعدام شكل و صورت و برگشت به مبادي ابتدايي طبيعت است.

مثلا انسان و حيوان از مبدأ طبيعت ظاهر مي‏شوند. شكل و قيافه مي‏گيرند و دومرتبه شكل و قيافه‏ِ‏ي خود را رها مي‏كنند و به مبدأ طبيعت بر مي‏گردند. پس ايجاد و اعدام قابل درك و قابل مشاهده براي انسان‏ها، پيدايش شكل‏ها و صورت‏ها از مبدأ طبيعت و برگشت همان‏ها به مبدأ طبيعت است. وليكن ايجاد شيئي بدون مبدأ و برگشت همان اشياء به عدم مطلق، حقيقتي است كه قابل قبول وقابل درك انسان‏ها نمي‏باشد. مي‏گويند اعدام ذوات محال و ايجاد ذوات هم بدون اصل و سابقه، محال است. وليكن امام باقر ع مي‏فرمايند كه اين ايجاد و اعدام، بدون اصل و سابقه يا برگشت به عدم مطلق، به ارادة خدا ممكن است وليكن براي انسان‏ها قابل درك نيست مگر اينكه مانند اولياء خدا به كمال مطلق برسند و حالت لقاءالهي براي آنها پيدا شود كه در آن حال خداوند متعال حقيقت روح يا ملائكه و همچنين ايجاد و اعدامِ بدون سابقه و جعل ماهيت و ايجاد خواص ذاتيِ مخلوقات را به آنها نشان مي‏دهد. آنچه براي ما انسان‏ها قابل درك و قابل تصور است اين است كه ماده‏ي ساكن بدون استفاده از اصل ديگري كه فاقد آن است، قابل تحرك نيست و بدون سلب نيروي حركت، قابل برگشت به اصل سكون نمي‏باشد. پس در اينجا مي‏توانيم بگوييم كه براي حركت‏هاي سريع و آني به سوي فضاها، پيدايش نيروي حركت در اجسام لازم است، كه با پيدايش اين نيرو تحت شرايط مخصوصي حركت‏هاي آني و سريع به جاهاي بسيار دور ممكن مي‏شود و اين حركات سريع كه خداوند به انسان وعده داده غيرممكن يا ممتنع نيست.

براي استقلال نيرو از ماده و ايجاد حركت با نيروي خالص مي‏توانيم حركت عضلات و اعضاي بدن انسان و حيوان را به طور نمونه ذكر كنيم. اين را مي‏دانيم كه در وجود انسان و حيوان مركزيتي هست، خواه آن مركزيت، قله‏ي قلب صنوبري باشد كه مركز صدور فرمان و اجراي آن به وسيله اعصاب و اعضاي بدن است يا مغز. انسان همان حقيقتي است كه در مركز قلب يا در قله‏ي آن متمركز شده كه از آن تعبير به نفس مي‏شود. مي‏توانيم آن مركز را انبار معلومات و خاطرات يا مركز صادرات و واردات بناميم‏. مركزي است كه گرچه به بدن انسان و به قله‏ي قلب او يا مغز او تعلق گرفته وليكن موجودي مستقل و جدا از اين بدن جسماني است. شما فكر كنيد در مركز نفس خودتان يا در قله‏ي قلب خود اين همه معلومات و خاطرات ذخيره نموده‏ايد. هنگام تولد، شما در صفر معلومات و خاطرات بوديد و الان كتابي بسيار بزرگ هستيد كه بر اثر حجم معلومات و كثرت آن، شما را بحرالعلوم يا درياي علم و دانش شناخته‏اند. آيا دكترها كه بدن انسان را تشريح مي‏كنند و تمامي‏ رگ‏ها و اعصاب مويي آن را در هر جا كه هست مي‏بينند و كشف مي‏كنند، مي‏توانند آن مركز معلومات را هم با چشم‏هاي مسلح خود ببينند و با ديدن و شناختن آن مركز، معلومات يا خاطرات انسان را بيابند و بخوانند؟ البته ممكن نيست، زيرا آن مركز يا انبارِ معلومات، غيرمادي بوده و از مجردات است. از جنس روح و نور. به بدن يا خون انسان تعلق دارد وليكن در داخل آن نيست. تعلق آن به مركز بدن انسان مانند تعلق نور به آينه يا اجسام شفاف ديگر است. چهره‏ي خورشيد در آينه منعكس مي‏شود و طرف مقابل را روشن مي‏كند وليكن در آينه نيست. يك انسان معجزه‏گر مي‏تواند اين چهره‏ي خورشيد را كه در آينه منعكس شده متمركز نمايد، به كيفيتي كه آينه را به هر جا ببريم و از مقابله با چهره‏ي خورشيد دور كنيم باز هم چهره‏ي خورشيد در داخل آينه باشد و جايي را روشن كند. نظير اجسام متبلور و نوراني يا مانند كرم شب‏تاب يا گوهر درخشان كه در شب تاريك مي‏درخشد. نور در وجود كرم شب تاب يا گوهر درخشان متمركز شده و به ارادة خدا ثابت مانده است. پس اينجا چهره‏ي خورشيد يا نور آن به آينه تعلق گرفته وليكن در آينه نيست. مي‏توانيم تمامي‏ ذرات و مواد آينه را تصرف كنيم و جابه‏جا نماييم وليكن نمي‏توانيم نوري را كه در آن متمركز شده تصرف نماييم. تعلقِ نفس انساني به كمك روح حيات به اين بدن مادي و جرماني مانند تعلق و تمركز چهره‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ي خورشيد در آينه است يا نور درخشنده در گوهر درخشان. حقيقتي است غير از بدن كه به بدن تعلق گرفته به وسيله اعضا و اجزاي بدن كار مي‏كند. در اينجا مي‏پرسيم اين مركز فرماندهي كه مسلط بر اعضاي بدن است و هر گاه بخواهد عضوي را متحرك يا ساكن مي‏نمايد و وسيله‏ي اجراي فرمان در اعضا و جوارح است چيست؟ مثلا شما دست خود را راست و مستقيم نگهداريد و نوك انگشت‏هاي خود را خم كنيد، كف دست خود را كه باز است منقبض نماييد. اين فرماني است كه از مركز نفس شما به اراده‏ي شما صادر شده و به وسيله اعصاب دست شما اجرا شده است. در اينجا درست دقت كنيد كه آيا مركبِ اجراي فرمان، اعصابي است كه از مغز شما به نوك انگشت شما متصل شده است؟ پس شما هنگامي‏ كه دست خود را مي‏بنديد و نوك انگشت خود را خم مي‏كنيد آن اعصاب مانند نخي كه از مغز شما به نوك انگشت شما متصل شده بايد كشيده شود تا در اثر كشش، اعصاب نوك انگشت خميده‏ گردد و كف دست شما منقبض گردد با اينكه يك چنين كششي در اعصاب پيدا نمي‏شود، والا بايد قسمتي از اعصاب دست شما در جايي منبسط و منقبض گردد. مثلا مي‏خواهيد سيبي را از درخت بچينيد. نخي را به شاخه‏ي درخت وصل مي‏كنيد و با كشيدن آن ريسمان، شاخه‏ي درخت را به خود نزديك مي‏كنيد و سيب را مي‏چينيد و باز شاخه‏ي درخت را رها مي‏كنيد تا به حال اول برگردد. در اينجا كه شما شاخه‏ي درخت را به خود نزديك مي‏كنيد اين نزديكي با كشش ريسمان انجام مي‏گيرد. ريسمان كه در ابتدا به طول سه متر به شاخه‏ي درخت متصل است بعد از كشيدن يك متر يا دو متر آن، در اختيار شما قرار مي‏گيرد و جمع مي‏شود و يك متر ديگر به طول خود باقي مي‏ماند. پس در اينجا همان ريسمان است كه شاخه‏ي درخت را به شما نزديك يا دور مي‏نمايد. در اينجا هم اگر عصب دست شما مانند آن ريسمان باشد كه به نوك انگشت شما يا عضو ديگر مانند پلك چشم يا لب و دندان و دهان متصل شده باشد، وقتي كه بخواهيد لب‏ها را ببنديد يا باز كنيديا نوك انگشت را خم و راست كنيد، بايد همان اعصابي كه واسطه است مانند ريسماني كه به شاخه‏ي درخت بسته بوديد منقبض يا منبسط شود وليكن چنين نيست. بدون اينكه در اعصابِ واسطه‏ تحركي ايجاد شود به اراده‏ي خود لب‏ها يا دست‏ها را مي‏بنديم و باز مي‏كنيم. پس مركب اجراي فرمان چيست؟

اگر بگويي مركب اجراي فرمان خلأ مطلق است و چيزي نيست كه وسيله‏ي اجراي فرمان باشد البته قابل قبول نيست، زيرا فرمان خدا يا خلق خدا از خلأ مطلق قابل اجرا نيست بلكه مركبي لازم دارد تا فرمان انسان يا خدا را از مبدأ به منتها برساند. ثابت شد كه وسيله‏ي اجراي فرمان اعصابي نيستند كه بين مبدأ و منتها يعني قلب انسان و اعضاي ديگر قرار گرفته‏اند، بلكه وسيله‏ِ‏ي مرموزي است كه گرچه به اعصاب تعلق گرفته وليكن غير از اعصاب است. از آن تعبير مي‏كنيم به شعاع روح و اراده كه مانند نيروي برق از يك طرف به دست اجراگر نيروي برق است و از طرف ديگر به وسيله‏ِ‏ي سيم‏ها متصل به وسايل برقگير است. اراده‏ي انسان شعاعي از روح مجرد است، به وسيله‏ي اعضاي بدن، در اعصاب جريان پيدا مي‏كند و به وسيله‏ِ‏ي اعضاي بدن، فرمان انسان را اجرا مي‏كند. لذا اين شعاعِ اراده همراه روح حيات وارد بدن شده و از آن خارج مي‏شود. با ورود آن انسان زنده است و با خروج آن انسان مي‏ميرد‏. اين نيروي مرموز كه شعاع روح و اراده‏ِ‏ِي‏ِ‏ِ انسان است قابل گسترش است. در تمامي‏ كائنات راه پيدا مي‏كند و در هر چيزي نفوذ دارد. اين نيروي مرموز، يگانه عامل حركات ارادي كن فيكوني است. با اين نيروهاي مجرد، خدا يا انسانِ مجهز به اين نيروها، در هر جاي عالم كه بخواهند مي‏توانند كار خود را انجام دهند، از اين نيروها به اسم اعظم تعبير مي‏كنند. يعني نيروي نامتناهي يا قدرت نامتناهي. يگانه عامل پيدايش معجزات و كارهاي خارق العاده يا حركات آني همين‏ نيروي اراده است كه از جنس روح و شعاع نور است.

كيفيت حركات آني با اين نيروهاي مجرد يا اسماء اعظم:

در اينجا براي اينكه بتوانيم از اين نيروهاي مجرد آدرس بهتر و بيشتري بدهيم به طوري كه موجوديت آن گرچه غيرمحسوس است وليكن مانند محسوسات قابل كشف باشد مي‏گوييم اصولي كه در ماوراء ماده و طبيعت است يا به اثر ذاتي قابل كشف است يا به اثر ارادي. اثر ذاتي مانند ورود و خروج روح در بدن يا جريان نيروي برق در سيم‏ها. گرچه روح در بدن قابل رؤيت‌ نيست‌ و با حواس‌ پنجگانه‌ نمي‌توان‌ آن‌ را پيدا كرد وليكن‌ با اثر ذاتي‌ خود كاملا مكشوف‌ و نمودار است‌. اثر ذاتي‌ روح‌ در بدن‌ يا ساير موجودات‌، حيات‌ و حركت‌ است‌ كه‌ در مواد عالم‌ پيدا مي‌شود. روح‌ وقتي‌ وارد بدن‌ مي‌شود حيات‌ به وجود مي‌آورد يا در اجسام‌ و مواد عالم‌ حركت‌ ايجاد مي‌كند و چون‌ خارج‌ مي‌شود اين‌ اثر ذاتي‌ را به‌ همراه‌ خود مي‌برد. پس‌ در اينجا مي‌گوييم‌ روح‌ گرچه‌ قابل‌ رؤيت‌ نيست‌ وليكن‌ با اثر ذاتي‌ خود قابل‌ كشف‌ است‌. اما اصل‌ ديگري‌ كه‌ نه‌ با رؤيت‌ و حواس‌ پنجگانه‌ قابل‌ كشف‌ است‌ و نه‌ هم‌ با اثر ذاتي‌ آن‌، وجود خداوند متعال‌ است‌ كه‌ موجودات‌ عالم‌ يا حركت‌ و حيات‌ آنها اثر ارادي‌ او است‌. درست‌ مانند همين‌ صنايع‌ برقي‌ كه‌ از نظر ماديت‌ قابل‌ رؤيت‌ است‌ و نيروي‌ برق‌ آن‌ گرچه‌ قابل‌ رؤيت‌ نيست‌ وليكن‌ با اثر ذاتي‌ كه‌ حركت‌ و حيات‌ باشد قابل‌ كشف‌ است‌ و اين‌ هر دو با هم‌ اثر ارادي‌ سازنده‏ي‏‏ِ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‌ صنايع‌ برقي‌ است‌. سازنده‏ي صنايع كه خارج از وجود صنايع خود است با اثر ارادي قابل اثبات است و نمي‏توان منكر او شد. زيرا دلالت مصنوع بر صانع يك دلالت قهري و ذاتي است كه قابل رفع نيست. پس آن سازنده با اثر ارادي خود همراه مصنوع، حاضر است. نيروي برق هم با اثر ذاتي خود كه حركت و حيات به وجود مي‏آورد همراه مصنوع حاضر و ناظر است و صنايع برقي هم به دليل رؤيت يا به وسيله‏ي حواس پنجگانه، وجودشان قابل رؤيت است. هيچ کس نمي‏تواند اين سه اصل را در صنايع برقي انكار كند كه بگويد اين سيم پيچي‏ها را قبول دارم وليكن نيروي برق را قبول ندارم يا اين هر دو را قبول دارم و سازنده‏ي آن را قبول ندارم. تمامي‏ موجودات عالم خلقت به همين‏ كيفيت يا با رؤيت ثابت مي‏شود مانند شكل و حجم موجودات، يا با اثر ذاتي مانند حيات و حركت مخلوقات يا با اثر ارادي مانند موجوديت صنعتي مخلوقات. هر پديده‏اي از پديده‏هاي طبيعت همراه موجوديت خود دو اصل ديگر ماوراء خود را ثابت مي‏كند به طوري كه قابل انكار نباشد. يا با توجيهي ديگر مشاهده مي‏كنيد كه مخلوقات و موجودات عالم از نظر جسمانيت و ماديت از يكديگر فاصله دارند وليكن با وجود همين فاصله، گويي كه تمام آنها به يكديگر اتصال و ارتباط دارند. با حجم بدن خود از يكديگر منفصلند و در عين انفصال از يكديگر، به يكديگر متصل هستند.

فصل 7 - دليل انفصال و اتصال مواد عالم با يكديگر

در اينجا لازم است كه انسان دليل اتصال و انفصال موجودات عالم را بررسي كند زيرا اتصال و انفصال دو مفهوم نقيض يكديگرند كه در يك جا قابل اجتماع نيستند. دو جسم مانند آهنربا و براده‏هاي آن اگر از يكديگر منفصلند چگونه به يكديگر اتصال پيدا مي‏كنند و اگر متصلند چگونه از يكديگر انفصال دارند. شما مي‏دانيد كه مولكول‏هاي آب و هوا از نظر حجم و هسته‏ي مركزي از يكديگر جدا هستند. به طوري كه اگر هوا را پرس كنند و آن فاصله‏ها را به حد صفر برسانند شايد چندين متر مكعب هوا در يك سانتي‏متر يا ميلي‏متر متمركز و مجتمع شوند. اين مولكول‏هاي هوا يا گازهاي ديگر در حال انبساط در عين حال كه از يكديگر فاصله دارند به يكديگر اتصال دارند. اگر درگوشه‏اي از هوا يا آب يا اجسام ديگر حركتي پيدا شود آن حركت يا موج به قسمت‏هاي ديگر هوا انتقال پيدا مي‏كند. مولكول‏هاي هوا يا آب يا اجسام ديگر با اختلاف فاصله‏هايي كه بين آنها وجود دارد، هرچه آن فاصله‏ها كمتر باشد جسم محكم‏تري پيدا مي‏شود و هرچه فاصله‏ها بيشتر باشد مانند هوا و گازها جسم رقيق‏تري پيدا مي‏شود. در اينجا مي‏گوييم وسيله‏ي اتصال مواد عالم در جسم‏هاي محكم مانند جمادات و فلزات و در جسم‏هاي رقيق مانند آب و گازها و هوا چيست؟ اگر اين فاصله‏ها خلأ مطلق باشد هرگز ممكن نيست كه دو جسم از خلأ مطلق، يكديگر را كنار خود نگهدارند و از پراكندگي حفظ كنند. آنچنان كه مولكول‏هاي هوا يا آب يكديگر را در جوار يكديگر حفظ مي‏كنند، از زياد شدن يا كم شدن فاصله جلوگيري مي‏كنند. اگر هم وسيله‏ي اتصال مواد عالم به يكديگر ماده باشد در اين صورت لازم مي‏آيد كه عالم آفرينش به صورت جسمي‏ بسيار محكم و غير قابل نفوذ باشد. زيرا شما ادعا داريد كه وسيله‏ي اتصال مواد عالم به يكديگر، خودِ ماده است. پس خلأ از ماده غيرممكن است. اگر خلأ از وجود ماده غيرممكن باشد، اجسام، محكم و غيرقابل نفوذ خواهند بود. دليل قابليت نفوذ در هوا و آب و اجسام ديگر خلائي است كه بين ذرات و مواد آن به وجود آمده كه هر چه اين خلأ و فاصله زيادتر باشد مانند آب و هوا، قابليت نفوذ هم بيشتر است. در احاديث و اخبار از ائمة اطهار ع عامل اتصال ذرات و مواد عالم را به يكديگر به عنوان روح استمساك معرفي كرده‏اند. يعني مولكول‏هاي هوا يا آب و اجسام ديگر به وسيله يك نيروي مجرد غير مادي به يكديگر اتصال پيدا كرده‏اند و روي يكديگر اثر مي‏گذارند كه علم جديد اين نيروي مرموز را به عنوان قوه‏ي جاذبه شناخته است.

پس به طوركلي مي‏توانيم بگوييم اصول مجردي كه منشأ حيات و حركت يا جاذبه و اتصال شده‏اند اصول غيرمادي و مجردند كه مي‏توانيم آنها را بستر مواد عالم و عامل اتصال آنها به يكديگر بدانيم و بگوييم مواد عالم از نظر ماديت كه محدود به ابعاد ثلاثه‏ِ‏ي طول و عرض و عمق هستند و با اثر ذاتي خود منفصل از يكديگر هستند، با همان نيروهاي مجرد با يكديگر اتصال و ارتباط پيدا كرده‏اند و در عين حال كه از نظر حجم بدن خود از يكديگر دورند ولي به يكديگر مربوطند. به طوري كه پيدايش خلأ در كل عالم آفرينش محال و ممتنع است. دليل عدم وجود فاصله و خلأ بين موجودات عالم، تاثيرگذاري اشياء و اشخاص يا اجسام عالم بر روي يكديگر است، گرچه از فواصل بسيار دور باشد. شايد يك ستاره در انتهاي كهكشان‏ها روي زمين‏ اثر مي‏گذارد و زمين‏ هم متقابلا روي آنها اثر مي‏گذارد. به طوري كه گرچه ممكن است بسياري از اماكن عالم از وجود ماده و ذرات خالي باشد وليكن پيدايش خلأ از مجردات يا از وجود خداوند متعال محال و ممتنع است. يعني خداوند متعال در هر جاي عالم اگر بخواهد به جسمي‏ حيات و حركت بدهد يا رنگ و نورانيت افاضه كند، لازم نيست روح حيات و حركت يا نور و نورانيت را از جايي به جايي انتقال بدهد. اگر عالم آفرينش را به دريايي تشبيه كنيم، خورشيدها و ماه و ستاره‏ها يا كرات ديگر مانند ماهي‏ها در اين دريا شناورند. در عين حال كه از نظر حجم بدن از يكديگر فاصله دارند به وسيله آب دريا به يكديگر متصلند و همان آب دريا مَركَبِ مبادله‏ي پيام بين ماهي‏ها و اثرگذاري آنها روي يكديگر است. با توجه به اينكه آب دريا هم مانند ماهي‏ها از ماده به وجود آمده و تراكم يافته، ولي در اينجا مي‏گوييم آب وسيله‏ي ارتباط ماهي‏ها به يكديگر است. آن چيست كه وسيله‏ي ارتباط و اتصال مولكول‏هاي آب به يكديگر شده و دريا را به هوا و هوا را به كائنات مرتبط ساخته است. اين بستر نامتناهي كه تمامي‏ مخلوقات و موجودات در دل آن مانند ماهي‏ها شناورند و به عناوين نور عالم يا روح عالم يا نيروي مجرد يا فرشتگان يا عرش و كرسي و امثال آن شناخته شده، اصلي است نامتناهي و مجرد كه مبدأ پيدايش حركت و حيات و نور و نورانيت در عالم خلق شده‏ است. نيروي عظيم و عجيبي كه از مسير تعلق به مواد و اجسام عالم به مراتب قابل تقسيم است وليكن به عدد قابل تقسيم نيست، زيرا يك حقيقت اتصالي است كه امكان پيدايش خلأ از وجود آن در جايي و مكاني ممكن نيست. اين اصل مجرد در ارتباط دادن جمادات به يكديگر روح استمساك شناخته شده و در ارتباط نباتات و درخت‏ها، روح نباتي و در هيكل حيوانات و انسان‏ها، روح حيات و در قلوب و افكار، روح علم شناخته شده و در قلب اهل ايمان به عنوان روح ايمان و در دل پيغمبران به عنوان روح القدس و روح عصمت شناخته شده است. اين نيروها از نظر اينكه در وجود خود نامتناهي هستند و محدوديت نمي‏پذيرند فوق ابعاد و حدودند. زيرا بُعد و حدود از لوازم شيئي محدود است كه به دليل محدوديت، ابعاد ثلاثه پيدا مي‏كند، بلند و كوتاه مي‏شود يا طولاني و غير طولاني. از لوازم آن، ابعاد كوچك و بزرگ است از يك متر تا ميليون‏ها سال نوري. همه‏ي اينها به دليل محدوديت به شكل اشياء محدود نامگذاري مي‏شوند، زيرا ابعاد و حدود از لوازم ذاتي مواد عالم است كه از آن قابل انفكاك نيست، وليكن نيروهاي مجرد كه در ذات خود نامتناهي هستند بُعد و حدود نمي‏پذيرند بلكه فوق ابعاد و حدودند. پيدايش ابتدا و انتها براي آنها قابل تصورنيست. در تعريف همين‏ نيروهاي مجرد است كه امام صادق ع آنها را به عنوان اسماءالله معرفي مي‏كند مي‏فرمايد: منفي عنه الحدود مبعد عنه الاقطار\*

يعني آنها اصولي هستند كه قطر و حدود از آنها منتفي شده است. قطر و حدود نمي‏پذيرند يعني نامتناهي هستند. فرشتگان عالم از اين اجناسند. لذا فرشتگان طبق تعريف امير‏المومنين ع در نهج‏البلاغه يك وجودات نامتناهي هستند. از نظر سرعت حركت، ميلياردها سال نوري با يك متر و دو متر براي آنها مساوي است. زيرا اين اندازه‏گيري‏ها از خصايص و لوازم ماده است و مجردات، موجوداتي مجرد و غيرمادي هستند كه به عدد و انفصال قابل تقسيم نيستند. مثلا مولي امير‏المومنين ع آنجا كه فرشتگان را تعريف مي‏كند مي‏فرمايد: منهم الثابتة في الارضين السفلي اقدامهم والمارقه من السموات العليا اعناقهم و المناسبه لقوائم العرش اكتافهم \*

يعني يكي از فرشتگان چنان است كه پاهايش در اعماق زمين‏ استوار شده، سرو گردنش از آخرين آسمان‏ها و بالاترين آنها خارج شده، پهلوهايش به عرش الهي متصل گرديده است. درست وصف آن حضرت را با فرشته‏اي كه ذكر مي‏كند تطبيق كنيد. گرچه ظاهرا فرشته را تشبيه به بدن انساني مي‏كند كه پايش در اعماق زمين و سروكله‏اش از آسمان هفتم خارج است و پهلوهايش شرق و غرب عالم را پر كرده، وليكن اين تشبيه از نظر اين است كه انسان‏ها همه جا اشياء و اشخاص را به طول و عرض و ارتفاع مي‏شناسند. حضرت هم فرشته را در ابعاد طول و عرض معرفي مي‏كند، وليكن در تعريف چنان مي‏گويد كه پهنه‏ي وجود اين فرشته زمين‏ها و آسمان‏ها و شرق و غرب عالم را پر كرده است. پس فرشته‏اي كه اين طور حجم عالم را فرا مي‏گيرد و از دايره‏ي حجم خارج مي‏شود، چگونه ممكن است مانند اعداد يا هيولاها داراي ابعاد باشد؟ ابعاد طول و عرض با يك چنين وصفي قابل انطباق نيست. همچنين از رسول خدا ص شهرت يافته كه فرمودند فرشته‏ي وحي، جبرائيل، را چنان ديدم كه شرق و غرب عالم را فراگرفته است. مي‏فرمايد: رايته و قد ملا الخافقين\*، يعني جبرائيل را چنان ديدم كه شرق و غرب عالم را پر كرده است. نظر به اينكه يك چنين تعريف‏ها با محدوديت عددي سازگار نيست، حضرت فرشتگان را با كلمه‏ي اطوار معرفي مي‏كند. اطوار مربوط به مراتب و درجات است. مانند روح كه در بدن انسان به اطوار شناخته مي‏شود، يعني در مراتب و شدت و ضعف قرار مي‏گيرد. روحِ كودك يك ماهه با روحِ يك قهرمان چهل ساله هر دو روح است وليكن در دو وضعيت قوي و ضعيف. پس مولي امير‏المومنين ع كه فرشتگان را از مجردات مي‏داند آنها را با جمله‏اي كه قابل انطباق به عدد نيست معرفي مي‏كند. مي‏فرمايد: فملاهن اطوارا من ملائكته\* اگر فرشتگان با يكديگر امتياز شكلي و بُعد و حدود داشتند، مانند انسان‏ها در روي كره‏ي زمين‏ لازم بود كه بفرمايد: فملاهن افرادا من ملائكته.

انسان‏ها با حجم بدن از يكديگر جدا هستند به افراد شناخته مي‏شوند. هركدام از آنها فردي هستند و حجم معيني از فضا را پر مي‏كند، وليكن فرشتگان كه عدد نيستند و در ذات خود فاقد شكل و صورت هستند، به اطوار شناخته شده‏اند. نيرويي بسيط و نامتناهي هستند كه در ارتباط با هر جسمي‏ اثر مخصوصي از خود نشان مي‏دهند. در ارتباط با بادها و فضاها و ابرها نيروي محركند و در ارتباط با كره‏ي زمين‏ و قطرات باران نيروي جاذبه هستند كه امام چهارم فرشتگاني را دعا مي‏كند كه همراه قطره‏ي باران به زمين‏مي‏آيند، زيرا جاذب و مجذوب، هردو مجهز به نيروي جذب و دفع هستند و به عنوان غالب و مغلوب، روي يكديگر اثر مي‏گذارند. اين نيرو در كره‏ي زمين جاذبه‏ي غالب است و در قطرات باران يا اجسامي‏ كه به طرف كره‏ي زمين‏ كشيده مي‏شود جاذبه‏ي مغلوب. اگر كره‏ي ديگري برابر زمين قرار بگيرد كه قوه‏ي جاذبه و دافعه‏ي هر دو برابر هم باشد، براي هميشه‏ كنار يكديگر در فاصله‏ي معيني قرار مي‏گيرند و هرگز نمي‏توانند يكديگر را به خود جذب كنند. با اين حساب فرشتگان همان نيروهاي مجرد نامتناهي هستند كه به عنوان بستر عالم آفرينش شناخته مي‏شوند. مواد عالم در ارتباط با اين مجردات و هندسه‏ي مخصوصي كه به اراده‏ي خداوند پيدا مي‏كنند، آثار مخصوصي از خود بروز مي‏دهند. يك جا به صورت نور در جرم خورشيد و يك جا به صورت جاذبه در كره‏ي زمين‏ و اجسام ديگر و يك جا به صورت روح نباتي در نباتات يا روح حيات در انسان و حيوان. اجسام عالم از نظر ساخت جسمي‏ خود و از نظر هندسه‏ي وجودي با يكديگر تفاوت دارند كه بر اساس همين تفاوت هركدام به كيفيت مخصوصي از روح مجرد يا به تعبير قرآن از ملكوتِ عالم استفاده مي‏كنند. يك جا به صورت حيوان و جايي ديگر به صورت انسان، وليكن آن روح كلي كه مبدأ پيدايش تمامي‏ اين خاصيت‏هاي مختلف است يك حقيقت اتصالي بيشتر نيست. درست مانند برق كه در صنايع برقي جلوه‏هاي مختلف دارد وليكن حقيقت برق يك چيز است و اين جلوه‏هاي مختلف مربوط به ساخت صنايع برقي است. اگر عالم آفرينش را به كارخانه‏اي تشبيه كنيم كه ميليون‏ها‏ شكل و موجودات مختلف دارد،آن حقيقتي كه منشأ حيات و حركت در تمامي‏ اين موجودات مختلف شده، يكي بيش نيست و اين كلمه‏ي يك گرچه وصف عدد محدود است وليكن ما آن را واحد مبدئي نامگذاري مي‏كنيم. صنايع برقي يا موجودات زنده و متحرك در عالم خلقت واحدهاي عددي هستند كه هر كدام به صورت مخصوصي نمايش پيدا كرده‏اند، وليكن آن حقيقت مجرد كه منشأ اين همه حركت و حيات و نور و نورانيت در عالم اجسام و مواد شده است، واحد مبدئي ناميده‏مي‏شود، زيرا مجردات مبدأ پيدايش كمالات هستند وليكن در ذات خود به عدد قابل قسمت نيستند. مثلا آب‏ها در اقيانوس‏ها يك حقيقت است وليكن اگر بخواهيم آنها را به قطره يا ظرف‏هاي كوچك و بزرگ تقسيم كنيم ميلياردها‏ قطره مي‏شود از يك قطره تا هرجا كه برسد واحد عددي مي‏ناميم‏ و اقيانوسِ آب را به عنوان واحد مبدئي نامگذاري مي‏كنيم. با توجه به اينكه اقيانوس‏ها يا آبِ مطلق در ذات خود محدود است، وليكن نور و نيرو در عالم آفرينش نامتناهي و نامحدود است كه به عدد قابل تقسيم نيست. وليكن از مسير تعلق و ارتباط با اجسام عالم به مراتب شدت و ضعف قسمت مي‏شود. پس بايد به اين حقيقت اعتراف كنيم كه در عالم خلقت به جز ماده و اجسام كوچك و بزرگي كه از ارتباط مواد با يكديگر پيدا مي‏شود حقيقت ديگري به نام روح مجرد يا نور و نيروي مجرد يا فرشته در عالم هست كه با آثار ذاتي خود منشأ پيدايش اين همه آثار و خواص در عالم خلقت شده است. در اينجا اگر ما بتوانيم اين روح مجرد يا نيروي مجرد را به عنوان مركب پيام و حركت خود استخدام كنيم، در اين صورت حركت و پيام ما از يك طرف عالم به طرف ديگر، خاصيت همان ارواح مجرد را پيدا مي‏كند. يعني حركت موجود متحرك كه سوار يك چنين مركب نامتناهي شده يا پيام خود را به وسيله‏ي اين مركب نامتناهي به آن طرف عالم فرستاده است، حركت موجود متحرك با چنين مركبي يا پيام او مانند همان مركب نامتناهي خواهد بود. به محض اينكه از پيام ما تكاني در اين نيروي مجرد پيدا شود بلافاصله در سراسر عالم خلقت منتشر مي‏شود و در انتهاي عالم قابل درك و قابل استماع است. زيرا اين پيام و حركت به صورت موج نيست كه متناوب باشد يكي بعد از ديگري، بلكه به صورت اهتزاز كه خاصيت حركت نور است. موج متناوب خاصيت حركت ماده است. مثلا يك چوب دستي كه در اختيار شما هست به محض اينكه ابتداي آن را تكان مي‏دهيد به همان ميزان ‏انتهاي آن هم تكان مي‏خورد وليكن اين تكان اگر در هوا يا آب پيدا شود به صورت موج متناوب، يكي بعد از ديگري تا رسيدن به انتها مدت و زمان لازم دارد. تكان به شكل اول را كه متناوب نيست اهتزاز مي‏نامند و تكان به شكل دوم را موج مي‏شناسند. سير معراجي رسول خدا در ارتباط با همين نيروهاي مجرد انجام گرفته كه از آن تعبير به بُراق كرده‏اند. مي‏گويند مركب آسماني آن حضرت نيرويي به نام بُراق بوده كه در بعضي احاديث تشبيه به اسب بالدار شده وليكن يك تشبيهي بيشتر نيست تا به ذهن مردم نزديك شود. آنچنان كه جبرائيل را يك موجود پَرداري مي‏شناسند كه پر مي‏زد از آسمان به زمين ‏يا از زمين‏ به آسمان. وليكن حقيقت وجود جبرائيل آنچنان است كه مولي تعريف مي‏كند. يعني يك حقيقتِ متصلِ مجردِ خارج از ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق.

براي توضيح بيشتر اثبات اينكه يك موجود متحرك با يك مركب نامتناهي خاصيت همان مركب را پيدا مي‏كند و در حركت خود نامتناهي مي‏شود، بد نيست كه يكي از وصف و تعريف‏ها كه براي بُراق پيغمبر اكرم شده در اينجا ذكر كنيم و آن وصف و تعريف اين است كه امام ع در تعريف بُراق مي‏فرمايند: خطئه مد بصره\*

خطئه از خطوه به معناي گام و قدم است. در اينجا حضرت مي‏فرمايد قدم آن مركب برابر ديد چشم همان مركب است. يعني نور چشم آن مركب تا هرجا كه مي‏رود آن مركب هم همراه ديد خود به همان جا مي‏رود. مثلا ما انسان‏ها جسمي‏ را در چند كيلومتري مي‏بينيم. فاصله‏ي بين ما و آن جسم يا فاصله‏ي بين ما و يك ستاره‏ي نوراني در اعماق فضا صد سال نوري است. (علماي فضاشناس مي‏گويند فاصله‏ي بين زمين و ستاره‏ي جدي سيصد سال نوري است) ما به محض اينكه به آسمان نگاه مي‏كنيم آن ستاره را مي‏بينيم، پس نور چشم ما در يك هزارم ثانيه به آن ستاره متصل مي‏شود و اگر هم بين اتصال نور چشم ما و درك ما فاصله‏اي باشد، اين فاصله مربوط به بطوء درك انسان است. يعني ما چيزي را كه مي‏بينيم و درك مي‏كنيم بين اين ديدن و درك ما فاصله‏اي شايد به ميزان‏ يك صدم ثانيه يا كمتر يا بيشتر وجود دارد و اين مدت فاصله بين اتصال شعاع چشم با شيئي مرئي را به جواله مثل زده‏اند. جواله يعني آتش گردان. مي‏گويند كسي كه آتش را در ظرفي قرار داده و آن را به وسيله‏ي سيم با سرعت مي‏چرخاند، با اينكه آتش ذغال در يك جاي فضا است وليكن ما آن را به صورت دايره مي‏بينيم. به طوري كه اگر بخواهيم با آن ظرفِ آتش، دايره‏اي بسازيم شايد حدود صد ظرف يا بيشتر بايد در محيط دايره رديف يكديگر قرار دهيم تا به صورت دايره درآيد. پس از آن زمان كه ما آتش را در دايره مي‏بينيم تا آن زمان كه آتش را درك مي‏كنيم فاصله‏ي زماني وجود دارد. چشم ما آن ظرف را در يك جاي معين مي‏بيند وليكن درك ما آن را به صورت دايره مي‏بيند. در اين مدت زماني كه ديد چشم ما برابر درك ما باشد آن آتش يك دور يا چند دور مي‏چرخد كه ما آن را به صورت دايره مي‏بينيم. حالا در اين مسئله هم شايد دانشمندان بايد تجديد نظر كنند كه عبارت از سرعت سير نور است. مي‏گويند نور در يك ثانيه سيصد هزار كيلومتر سرعت مي‏كند. آيا اين سرعت واقعي نور است يا مدتي كه ما آن را درك مي‏كنيم. پس ما در يك آن ستاره‏اي را كه شايد يك هزار سال نوري از ما فاصله دارد مي‏بينيم. اگر سرعت حركت ما با سرعت ديد ما مساوي باشد هر آنچه را ديده‏ايم به آنجا رفته‏ايم. يعني در يك ثانيه ستاره‏اي را كه هزار سال نوري از ما فاصله دارد مي‏بينيم و بلافاصله به آنجا مي‏رويم و اگر اين سرعت ديد، بيشتر و شديدتر از اين مقدار باشد سرعت حركت هم برابر سرعت ديد است. حالا بايد ببينيم چشم بُراق پيغمبر با يك نگاه كردن تا كجا مي‏بيند. به طور مسلم آن بُراق از نوع و جنس حيوانات نيست، بلكه آن عبارت است از همان نيروهاي مجرد كه سرعت آنها حاكم بر ابعاد و فوق ابعاد است. يعني بُراق با يك نگاه كردن انتهاي عالم را مي‏بيند و همراهِ ديدن به انتهاي عالم مي‏رود. اين معناي فرمايش امام است كه مي‏فرمايد: خطائه مد بصره، يعني سرعت قدمش با سرعت بينائيش برابر است. ما انسان‏ها چيزي را كه در فاصله‏ي يك كيلومتر ببينيم چند ساعت طول مي‏كشد تا خود را به آنجا برسانيم، وليكن اگر سرعتي برابر سرعت ديد چشم خود داشته باشيم رفتن ما برابر با ديدن ما است. براي اين سرعت حركت لازم است كه شما مسير حركت را بشناسيد و در اين مسير،خلأ كامل از هر نوع جاذبه‏اي يا ماده‏اي كه مزاحم حركت مي‏شود يا حركت را كند مي‏كند به وجود آوريد، زيرا تنها عاملي كه سرعت‏ها را كم مي‏كند يكي جاذبه‏ي كرات است و ديگر ذرات و موادي كه سر راه موجود متحرك قرار گرفته‏ و مانع و مزاحم حركت مي‏شوند، زيرا فقط ماده و اجسام مادي مايه‏ي مزاحمت هستند. تزاحم فقط صفت ماده است. اگر شما سنگي را به طرف آسمان پرتاب كنيد يكي مولكول‏هاي هوايي يا ذرات و موادي كه سر راه سنگ را فرا گرفته مانع حركت آن سنگ مي‏شود، يكي هم جاذبه‏ي كره‏ زمين‏. اين دو عامل باعث مي‏شود كه سنگ پرتاب شده دومرتبه به طرف زمين برگردد. وليكن اگر شما اين دو مانع را از سر راه سنگي كه پرتاب شده برداريد به طوري كه در مسير حركت، خلأ مطلق از جاذبه‏ها و ذرات كوچك و بزرگ باشد، در اينجا به هر ميزاني كه بر آن جسم نيروي حركت وارد كنيد به همان ميزان‏ تا ابد حركت مي‏كند و هرگز كند نمي‏شود. اگر ثانيه‏اي هزار كيلومتر نيرو وارد كنيد، ثانيه‏اي هزار كيلومتر حركت مي‏كند و اگر بيشتر، بيشتر يا كمتر، كمتر. زيرا سر راه آن جسم متحرك مانعي وجود ندارد كه حركت آن را كُند كند يا از نيرويي كه بر آن سنگ وارد شده بكاهد. پس دليلي ندارد كه آن جسم متحرك در مسير حركت، تندتر يا كندتر شود، زيرا ما نيرويي به آن جسم داده‏ايم كه در ثانيه، يكسال نوري حركت مي‏كند. هرگز كندتر نمي‏شود مگر اينكه به جسمي ‏و ماده‏اي برخورد كنديا تحت تأثير جاذبه و دافعه‏اي قرار گيرد. در اينجا حكما گويند: حكم الامثال في ما يجوز و في ما لا يجوز واحد\*، يعني دو شيئي كه مانند يكديگرند به يك دليل يا به يك عامل، تند و كند مي‏شوند. هرچه آن عامل تندتر باشد، سرعت حركت بيشتر و هرچه كندتر باشد كندتر است. در اينجا ما مي‏توانيم به سنگي كه آن را به فضا پرتاب مي‏كنيم ثانيه‏اي هزار كيلومتر سرعت بدهيم، چرا نتوانيم ده هزار كيلومتر يا صد هزار كيلومتر به آن سرعت بدهيم. درصورتي كه قدرت ما نامتناهي باشد سرعت ما يا سرعت دادن ما هم برابر قدرت ما نامتناهي خواهد بود. شما جسمي ‏را در ثانيه هزار كيلومتر سرعت مي‏دهيد، كسي كه از شما قوي‏تر است ده هزار كيلومتر سرعت مي‏دهد و آن ديگري كه قوي‏تر است صد هزار كيلومتر و خدايي كه قدرتش نامتناهي است برابر قدرت خود به آن جسم سرعت مي‏دهد. اين سرعتِ حركت يا بطوء حركت، از محالات و ممتنعات نيست بلكه از ممكنات است. عملي كه ممتنع و محال باشد كوچك و بزرگش محال و ممتنع است. مانند اجتماع نقيضين يا اجتماع مثلين. چون محال است كوچك و بزرگ آن فرق نمي‏كند. نمي‏توانيم از خدا خواهش كنيم كه ذره‏اي يا پشه‏اي را طوري قرار دهد كه در يك آن، هم باشد و هم نباشد، اين عمل كه اجتماع نقيضين است محال است. نه به قدرت خدا قابل وقوع است و نه هم به قدرت انسان. فرق ندارد اين اجتماع نقيضين در ارتباط با فيل باشد يا پشه يا كره‏اي از كرات عالم. وليكن سرعت حركت يا بطوء آن از محالات نيست. به همان دليل كه يك متر مي‏توانيم بپريم، ده متر و صد متر و بيشتر و كمتر هم مي‏توانيم بپريم. بايد عامل حركت را آماده كرد و موانع حركت را از پيش پا برداشت. اگر اين طور حركت‏ها جزء محالات باشد، وعده‏هايي كه خداوند در قرآن داده غلط خواهد بود. زيرا خداوند وعده‏هايي به مردم داده كه جزء محالات است. مثل اينكه به انساني بگويد مي‏توانم كاري كنم كه تو هم در بهشت باشي و هم نباشي يا بگويد هم در بهشت باشي و هم در جهنم، با اينكه يكي از اين دو عمل ممكن است و هردو با هم محال است. خداوند در قرآن به انسان‏ها وعده مي‏دهد، مي‏فرمايد بهشتي را براي شما خلق كرده‏ام برابر وسعت آسمان‏ها و زمين‏ها. يك چنين وعده‏هايي براي كساني كه در ميليون‏ها سال فقط مي‏توانند از كره‏اي به كره‏ي ديگر سفركنند غلط خواهد بود. يك چنان ميدان نامتناهي كه خدا به انسان وعده داده، يك قدرت و سرعت نامتناهي هم لازم دارد، زيرا املاك و نعمت‏هايي كه خدا به بندگان خود مي‏دهد بايد قابل تصرف و بهره‏برداري باشد. ما اگر كره‏ي ماه را به كسي بفروشيم يا به كسي وعده بدهيم كه اگر اين دو ركعت نماز را خواندي كره‏ي ماه مال تو باشد با اينكه امكان حركت به كره‏ي ماه وجود ندارد، اين وعده‏ها و معامله‏ها غلط خواهد بود. خدايي كه مي‏گويد فضاي باغ بهشت تو برابر آسمان‏ها و زمين‏ها است، بايد نيرويي يا مركبي در اختيار انسان قرار دهد تا بتواند به هر جايي از آن بهشت كه مي‏خواهد برود و از هر چيزي در هر جا كه هست استفاده كند. با اين حساب سير معراجي حضرت رسول اكرم از محالات نيست، بلكه از ممكنات و شايد از واجبات باشد كه بر خدا لازم است به وعده‏ي خود وفا كند.

فصل 8 - مبدأ و منتهاي معراج انتقالي

در اينجا سوال و جوابي مطرح مي‏شود تا ضمن آن، حقيقت سير معراجي روشن شود. سوال اين است كه خواهي نخواهي جسم متحرك از جايي به جايي مبدأ و منتها لازم دارد، زيرا از نوع حركت است و حركت هم به اعداد قابل تقسيم است و هرگز اعداد نمي‏توانند احاطه به بينهايت داشته باشند يا نامتناهي باشند. نامتناهي به چيزي مي‏گوييم كه به عدد قابل تقسيم نيست، زيرا عدد ملازم محدوديت است و محدوديت ملازم مبدأ و منتها. اگر بگوييم عدد، نامتناهي است اين فرضيه درست اجتماع نقيضين است، زيرا عدد يعني متناهي و شما گفتيد عدد نامتناهي است. شيئي در يك حال، هم متناهي و هم نامتناهي، اجتماع نقيضين است، زيرا مي‏گوييد هم انتها باشد و هم بي انتها. بنابراين عدد نمي‏تواند نامتناهي باشد. در غير اين صورت از قالب خود خارج مي‏شود و به نامتناهي غيرِ محدود متصل مي‏شود. پس اگر جسمي‏ كه مي‏خواهد با سرعتِ فوقِ ابعاد از جايي به جايي حركت كند با اينكه حركت به اعداد قسمت مي‏شود، لازمه‏ي اين فرضيه اجتماع نقيضين است كه شما مي‏خواهيد مبدأ و منتها را از حركت برداريد، با اينكه اگر مبدأ و منتها از موجود متحرك برطرف شود حركت هم لغو مي‏شود، زيرا حركت يعني مبدأ و منتها و مبدأ و منتها يعني حركت. پس شما حق داريد حركت‏هاي سريع و آني را از جايي به جايي ممكن بدانيد وليكن نمي‏توانيد حركت يا شيئي متحرك را منهاي مبدأ و منتها تصور كنيد و آن موجود متحرك را نامتناهي فرض كنيد. در اينجا اگر انسان معراجي مانند وجود خداوند متعال در لامكان قرار گرفته و در ذات و وجود خود نامتناهي است، اين فرضيه مخالف با موجوديت مخلوق خدا و مخالف با موجوديت انسان است، زيرا خواهي نخواهي انسان مخلوق است و هر مخلوقي به عدد شمارش مي‏شود و هر عددي محدود است. مولي امير‏المومنين در وصف پيغمبر اكرم مي‏فرمايد: اللهم ان هذا اول العدد و صاحب الابد و النورالسرمد \*

يعني پروردگارا اين پيغمبر بزرگوار اولين عددي است كه به كمال مطلق رسيده و اين صاحب ابد است و يك علمي يا نوري است نامتناهي. خواهي نخواهي پيغمبر يا انسان‏هايي مانند او جزء افراد و اعدادند و اعداد محدوديت دارند و ممكن نيست در حركت، بدون ابتدا و انتها باشند هرچند كه فاصله‏ي بين ابتدا و انتها زياد باشد. جواب اين است كه اولا در حركت معراجيِ رسول خدا مبدأ و منتها لغو نشده است. كسي نگفته كه آن يك حركت نامتناهي و محيط به ابعاد و اعداد است. آنچه در سير معراجي رسول خدا گفته شده اين است كه ايشان در يك حركت سريع در ثانيه يا كمتر از ثانيه از مركز عالم در انتهاي عالم قرار گرفته‏اند و اين حركت از مركز تا انتها، مبدأ و منتها را ثابت مي‏كند، زيرا عالم خلقت در وضع وجودي خود و طبق گفته خداوند متعال نامتناهي نيست بلكه متناهي است. مثلا فضاي ستارگان به دليل محدوديت و معدوديت ستارگان مبدأ و منتها دارد. ستاره‏ها از نوع اعداد است، قابل شمارش است. قهرا مانند اعداد ديگر مبدأ و منتها دارد. عدد اول و عدد آخر. همان طور كه ستاره‏ي نزديك به خود را مي‏توانيد اولين عدد بدانيد. به همين‏ دليل كه اولين ستاره محدود و قابل اشاره است، آخرين عدد هم همين طور. به همين دليل كه ما يك نفر و ده نفر انسان را برابر خود مي‏بينيم و مي‏شماريم، تمامي انسان‏هايي كه در تاريخ بوده‏اند قابل شمارش هستند. ستاره‏ها به همين كيفيت و در خارج ستارگان هم خداوند هفت طبقه زمين و هفت طبقه آسمان در داخل يكديگر معرفي مي‏كند كه آن هم به دليل تعريف به اعداد، مبدأ و منتها دارد. آنچه در سير معراجي رسول خدا گفته شده اين است كه ايشان با يك حركت سريع به قدرت خدا، فوق سرعت جاذبه‏ها يا نورها، از مركز عالم در انتهاي عالم قرار گرفته‏اند، يعني جايي كه خارج از آسمان هفتم است و از آنجا به بعد عظمت خدا است كه قابل درك انسان نيست. اينكه در اينجا گفته شد سرعت براق يك سرعت فوق اعداد است، منظور سرعتي است كه براي بشر قابل درك است نه سرعتي مطابق واقع و حقيقت، زيرا به همان دليل كه عرض شد ممكن نيست حركت بدون ابتدا و انتها باشد و اين ابتدا و انتها هم ملازم با ابعاد است. وليكن اين ابعاد با علم انساني قابل تصور نيست. انسان هر چند كه قدرت شمارش داشته باشد بازهم در برابر اعداد آفرينش محكوم است. وقتي از امام ع راجع به ابتداي زماني عالم خلقت سوال مي‏كنند، مي‏فرمايند عالم خلقت مانند مخلوقات داخل خود حادث است، فقط خدا قديم است. وليكن اگر تا ابد زمان‏ها را بشماري نمي‏تواني خود را به ابتدا و انتهاي زماني يا مكاني عالم برساني. احاطه‏ي بر اعداد و زمان و مكان مخصوص ذات مقدس خداوند متعال است. خداوند اين علمِ احاطه‏ي بر اعداد را مخصوص به خود مي‏داند. در آيات سوره‏ي مريم اشاره به مخلوقات مي‏كند. مي‏فرمايد: لقد احصاهم و عدهم عدا\*

يعني فقط خدا مخلوقات را با تمامي‏مشخصات مي‏داند و از شماره‏ي آنها خبر دارد، زيرا خداوند متعال يك حقيقت نامتناهي فوق ابعاد و اعداد است. پس بر ابعاد و اعداد احاطه دارد. وليكن انسان‏ها خود عين اعداد و ابعادند. محدوديت و قابليت شمارش ملازم وجود آنها است. نمي‏توانند بر اعداد غالب شوند و با فكر خود فوق اعداد و ابعاد قرار گيرند. سرعت فكر مانند سرعت بدن است، هر چند سريع‏تر باشد. آيا شما مي‏توانيد آنچنان اعداد را زير نظر بگيريد و در فكر خود حاضر سازيد كه ديگر عددي وجود نداشته باشد، هرگز ممكن نيست. يك چنين قدرتي مخصوص خداوند متعال است. با اين حساب حركت معراجي پيغمبر اكرم داراي مبدأ و منتها بوده و قهرا بين مبدأ و منتها مسافت هر چند زياد باشد قابل تصور است. حركات سريع به قدرت خداوند متعال به دو كيفيت قابل تصور است كه شايد يكي از آنها از ديگري سريع‏تر باشد وليكن هر دو در مبدأ و منتهاي زماني و مكاني واقع مي‏شوند. اول اينكه جسم متحرك در مسير حركت مجردات قرار گيرد و سر راه او مانعي مانند جاذبه‏ها و ذرات و مواد وجود نداشته باشد تا در اين صورت به هر ميزاني كه قدرت حركت پيدا مي‏كند حركت نمايد و خود را از مبدأ در منتها قرار دهد. دوم اينكه خداوند نفس مجرد انسان را كه از نوع مجردات است از هر جاي عالم كه بخواهد بردارد و در هر جاي عالم كه بخواهد قرار دهد، زيرا انسان اين گوشت و استخوان و مواد بدني نيست. بدن انسان مركبي است كه نفس مجرد انسان بر اين مركب سوار شده و به آن تعلق گرفته است. شما به موجوديت خود نگاه كنيد. آيا شما اين بدن هستيد يا همان نفس مجردي كه مركز اين همه صادرات و واردات و معلومات شما قرار گرفته است. نفس مجرد شما هنگام تولد مانند صفحه‏ي سفيدي است كه خط نوشته‏اي ندارد و چون فاقد معلومات است فاقد خوديت هم است. شما هنگام تولد خوديت خود را نداريد. اگر از شما سوالاتي كنند، انساني يا حيواني يا جماد و نبات يا چيزهاي ديگر، در برابر سوالات سكوت مطلق هستيد، زيرا هنوز خود نشده‏ايد كه خود را بشناسيد و بتوانيد تعريف كنيد. خوديت شما ادراكات شماست. يعني آن نقش‏ها و صورت‏ها و خط‏ها كه در حوزه‏ي وجود خود شما نگاشته مي‏شود و معلومات شما را تشكيل مي‏دهد، درست مانند صفحه‏‏ي كاغذي است كه نوشته ندارد. نمي‏توانيد بگوييد قرآن است يا كتاب ديگر. موجوديتش به آن اولين حرف يا كلمه‏اي است كه در آن نگاشته مي‏شود. مثلا يك حرف «الف» يا «باء» در آن نوشته شده، آن صفحه‏ي كاغذ مي‏تواند بگويد من «الف» يا «باء» هستم و اگر خط نوشته نشده باشد ساكت خواهد بود. صفحه‏ي وجود انسان نيز همين‏ طور است. در صورتي مي‏توانيد بگوييد كه من حسن يا حسين هستم كه يك چنين اسمي ‏از خود شما در صفحه‏ي وجود شما نگاشته شده باشد و شما آن را درك كنيد و در صورتي كه خط نوشته‏اي نيست، ادراكي هم وجود ندارد. پس ما و شما مجموعه‏ي ادراكات و نوشته‏جات و تصوراتي هستيم كه در صفحه‏ي وجود ما نگاشته شده و اين ادراكات و تصورات از نوع مجردات است. از هر جا برداشته شود و در هر جا قرار گيرد، همان كسي خواهد بود كه از جايي به جاي ديگر انتقال پيدا كرده است. مثلا يك انساني مانند علي ابن ابيطالب ع قرآن ناطق است. يعني تمام آيات قرآن در وجود او نگاشته شده است. آن آيات را در وجود خود مي‏بيند و مي‏خواند. آيا همان آيات علي ابن ابيطالب است يا مجموعه‏ي بدن كه از گوشت و خون تركيب شده است. مانند قرآني كه از كاغذ و خطوط مقابل شما قرار گرفته، آيا اين كاغذها قرآن است يا خطوط و عبارات. البته خطوط و عبارات قرآن است نه كاغذها. همين خطوط و عبارات را به هر جا ببرند قرآن را به آنجا برده‏اند. پس خطوط و عباراتِ وجود انسان را به هر جا ببرند همان انسان را به آنجا برده‏اند. حالا شخص پيغمبر را در نظر بگيريد. آن محمد رسول الله ص عبارت است از مجموعه‏ي بدن يا خطوط و عباراتي كه به ارادة خداوند در وجود او نقش بسته است. البته انسان همان خطوط و عبارات است نه آن بدن و گوشت و استخوان. به همين مناسبت كساني كه سير معراجي رسول خدا را سير روحاني مي‏دانند مي‏توانند بگويند كه آن خطوط و عبارات و ادراكات و معلومات كه موجوديت شخص پيغمبر و از نوع مجردات است، به هر جا انتقال پيدا كند پيغمبر است كه به آنجا انتقال يافته و اين خطوط و عبارات و ادراكات كه از نوع مجردات است، از هر جاي عالم به هر جا در يك آنِ زماني بر طبق ارادة خدا قابل انتقال است. پس با اين مقدمات و به صراحتِ آيات قرآن و بر طبق وعده‏هايي كه خدا به انسان‏ها داده كه زمين‏ و آسمان را در اختيار آنها قرار مي‏دهد، حركت‏هاي آني و معراجي از هر جاي عالم در هر جاي عالم از ممكنات بوده و به اراده‏ي خدا قابل وقوع است هر چند كه به اراده انسان قابل وقوع نباشد. ما مي‏دانيم انسان‏هايي كه به كمال مطلق مي‏رسند، اراده‏ي آنها به اراده‏ي خدا و قدرت آنها به قدرت خدا متصل مي‏شود. صاحب اراده كن فيكوني هستند همان طور كه خدا صاحب اين اراده است.

خداوند در انتهاي همين آيه شريفه هدف خود را از سير معراجي حضرت رسول اكرم و هر نوع سير ديگري كه در عالم واقع مي‏شود بيان مي‏كند. مي‏فرمايد آن حضرت را به آسمان‏ها تا مسجدالاقصي سير داديم تا آياتِ قدرت و عظمت خود را به او نشان دهيم. منظور از ارائه‏ي آياتِ قدرت و عظمت، پيدايش معرفت است و اين معرفت، هدف نهايي از خلقت عالم و آدم است. خداوند در بسياري از آيات قرآني و احاديث وارده به نام احاديث قدسي هدف خود را از خلقت عالم و آدم بيان فرموده است. حديث معروف و مشهور كه خداوند فرمود: من گنج نهان و پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم، براي همين‏ منظور عالم و آدم را آفريدم تا در برابر انسان‏ها شناخته شوم\*. البته اين گنج نهان و پنهان آثار قدرت و عظمت خداوند متعال است. خداوند در وجود خود بينهايت علم و قدرت است. اين همه عوالم و خلايق را ساخته و بهتر و بيشتر از آنچه ساخته قدرت آفرينش و آفرينندگي دارد، وليكن اعمال قدرت در زمينه‏اي كه مجهول مطلق باشد و با علم و قدرت خود شناخته نشود لغويت پيدا مي‏كند. به همين‏ منظور خداوند به خلقت جمادات و نباتات و حيوانات و فرشتگان و ساير مظاهر قدرت خود اكتفا نكرد، زيرا آنها مظهر علم و دانش نيستند. در ذات و وجود خود تكامل علمي و آگاهي و آزادي ندارند. نه خود را مي‏شناسند كه چيستند و نه هم خداي خود را مي‏شناسند. خداوند در برابر غير انسان از جمادات و حيوانات و فرشتگان مانند يك چوپان ماهر و مقتدر در بيابان است. آن چوپان گرچه هزاران گوسفند را مي‏چراند و اداره مي‏كند وليكن با اين مديريت، به قدرت سلطنت و تدبير و حكمت شناخته نمي‏شود و نمي‏شود گفت كه چوپان پادشاه بيابان و گوسفندان است، زيرا آن گوسفندان شعور و معرفتي ندارند كه خود و چوپان خود را بشناسند و براي چوپان احترام قائل شوند. خداوند اگر در فضاي زندگي فرشتگان شناخته مي‏شد و با خلق فرشتگان معرفت براي خدا حاصل مي‏شد به خلقت آنها اكتفا مي‏كرد، زيرا به هدف خود كه پيدايش علم و معرفت است رسيده بود. همچنين در برابر مظاهر و مناظر طبيعت. تمامي‏موجودات عالم سواي انسان شيئ‏اند و همه جا اشياء، مملوك اشخاص است. اشياء به چيزهايي مي‏گويند كه در وجود خود اراده و شعور ندارد. همه جا مملوك است، حق مالكيت ندارد مانند جمادات و حيوانات. وليكن اشخاص كساني هستند كه داراي اراده و شعور و آزادي هستد. حق مالكيت دارند و مملوك كسي واقع نمي‏شوند، زيرا مملوكيّت با روح آزادي و آگاهي مخالف است. مملوكيت به معناي سلب اختيارات براي شخص آگاه و آزاد مناسب نيست. آگاهي، آزادي به وجود مي‏آورد و اين آزادي مخالف بردگي و مملوكيت است. تا جايي كه خداوند متعال دوست ندارد انسان‏هاي آزاد و آگاه مملوك او باشند. آنها را بنده خود مي‏شناسد ولي برده خود نمي‏داند، زيرا بندگي به معناي شاگردي استاد است تا از مسير تعليم و تربيت به مقام استاد برسد، جانشين استاد باشد. وليكن بردگان همه جا از خود اراده و اختيار ندارند. اسباب و ابزار دست مالك خود هستند. خداوند بندگي انسان را دوست دارد كه به معناي شاگردي خدا است وليكن بردگي انسان‏ها را دوست ندارد. پس تنها موجودي كه مي‏تواند خدا را بشناسد و بين او و خداوند متعال معرفت پيدا ‏شود و خدا خود را به او معرفي كند همين‏ انسان است. دليل انحصار پيدايش علم و معرفت و حركات تكاملي به وسيله انسان همين است كه انسان‏ها دائم در مسير تكامل و ترقي تغيير مسير مي‏دهند و در زندگي وضع ثابتي ندارند. همه جا و همه وقت به سوي بيشترها و بهترها در حركتند، وليكن ساير موجودات دائم در يك وضع ثابتي قرار گرفته‏اند. تكامل و ترقي و كتاب و كتابت و معلم و استاد در ميان آنها قابل ظهور نيست. به همين‏ منظور خداوند اين دو نوع مخلوق را كه يكي طبيعت و مظاهر آن و ديگري فرشتگان و روحانيت است، هر دو را مسخر انسان‏هاي كامل نموده و امر به سجده‏ي انسان كامل كرده است. مفهوم و معناي دستور خدا به فرشتگان كه همه بايد آدم را سجده كنند و همچنين ابليس و شياطين كه بايد مانند فرشتگان در خدمت آدم باشند، همين‏ است كه سواي انسان تمامي‏مخلوقات بايد در اطاعت انسان باشند، شياطين مظاهر طبيعت هستند. يعني اين طبيعت در وجود انسان‏هاي شيطان صفت خلاصه مي‏شود و اين انسان‏ها كه ما آنها را ابليس و شيطان مي‏شناسيم، سمبل و مظاهر طبيعت هستند و طبيعت به وسيله آنها نمود و نمايش پيدا مي‏كند. از آن طرف فرشتگان هم سمبل مجردات و روحانيات‏اند كه مجردات و انوار غيبي در قالب آنها نمود و نمايش پيدا مي‏كند. اين هر دو، عامل آبادي و آبادگر ماديت و طبيعت هستند كه طبيعت را به ارادة خدا رشد مي‏دهند و به ثمر مي‏رسانند. در اين ميان‏ انسان‏هاي عالم وكامل، انسان‏هاي عالم و عارف، سمبل حق و حقيقت هستند كه مطلوب خدا از خلقت عالم و آدم خواهند بود.

شما انسان كاملي مانند پيغمبران و ائمة اطهار ع را در برابر فرشتگان و طبيعت و مظاهر طبيعت كه همان شياطين و جنيان هستند قرار دهيد، خواهيد ديد كه آن انسان كامل مانند يك خورشيد نوراني در برابر ستارگان و مظاهر ديگر طبيعت است. پس ما اگر براي طبيعت، سلطاني در نظر بگيريم كه بالاتر از مظاهر و مناظر طبيعت است يك شيئي نوراني مانند خورشيد است كه سلطان طبيعت شناخته مي‏شود و لازم است هر دو جناح طبيعت يعني مجردات و ماديات در اطاعت اين سلطان نوراني باشند تا آنها را پرورش دهد و به ثمر برساند. انسان‏هاي كامل در برابر فرشتگان و طبيعيات و انسان‏هاي شيطان صفت و شيطان مانند، مانند همان خورشيد نوراني در عالم طبيعت هستند. به همين منظور مشاهده مي‏كنيم كه تمامي فرشتگان و مجردات در اطاعت انسان‏هاي كاملند و از آن طرف جمادات و نباتات و كوه‏ها و درياها و صحراها در اطاعت انسان‏هاي كامل هستند، به جز انسان‏هاي شيطان صفت و شيطان مانند كه خدا آنها را كافر مي‏شناسد. همين‏ها‏ هستند كه به اراده و آزادي خود به جهل و ناداني خود و به سوء اختيار از اطاعت انبيا و اولياء خارج شده، خودرأي و خودمختار در جهت خلاف فرمان خدا حركت مي‏كنند. در اينجا شما مي‏توانيد منظره‏ي‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ آياتي كه خداوند در آن آيات فرشتگان و ابليس را امر به سجده‏‏‏‏‏ي آدم مي‏كند به نمايش درآوريد تا شياطين را كه تمرد كرده‏اند و آن انسان‏هاي كامل را اطاعت ننموده‏اند بشناسيم. آن آدم كامل كه خليفه خداست در زمان ما، حضرت ولي عصر امام زمان ع است. وليّ مطلق و جانشين خداوند متعال در اداره‏ي كائنات و موجودات. خداوند متعال به همه كس و همه چيز از فرشتگان و جمادات و نباتات و حيوانات و انسان‏هاي مؤمني كه فرشته‏خو و فرشته صفت هستند امر مي‏كند كه در اطاعت آن ولي مطلق خدا باشند. دنباله‏ي اين امر كه خداوند مي‏فرمايد: قلنا للملائكته اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس \*

ببينيد چه كساني در ولايت ولي خدا هستند و چه كساني تكبر نموده به خط اطاعت و تسليم نيامدند. مي‏بينيد كه تمامي فرشتگان و انسان‏هاي مؤمن كه مانند فرشتگان هستند و همچنين طبيعت و عوامل طبيعت، در اختيار ولايت ولي خدا هستند به جز ابليس‏ها و شيطان‏ها كه روح تكبر و استكبار بر آنها حاكميت دارد، از اين تسليم و انقياد خودداري مي‏كنند. همين‏ها ابليس‏هايي هستند كه از اطاعت آدم يعني از اطاعت ولي خدا و سلطان كامل الهي خودداري نموده، تكبر آنها را مي‏گيرد. به زبان حال مي‏گويند كه ما مانند آتش و حرارت تند و تيز و فعال هستيم وليكن اين انسان كامل به طبيعت خاك است. آرام و مطمئن حركت مي‏كند و در عين حال همه چيز را پرورش مي‏دهد. پس ابليس يا ابليس‏هايي كه از اطاعت آدم خودداري نموده و امتناع مي‏كنند تا روزي كه سرازير آتش جهنم شوند همين كفار و شياطين هستند. نتيجه‏ي بحث اين است كه مظاهر معرفت خدا، بندگان مؤمن خدا مخصوصا انسان‏هاي كامل مانند پيغمبران و اولياء خدا از اين بندگان مؤمن هستند. همين‏ها هدف خدا از خلقت عالم و آدم هستند كه در انتهاي تكامل، معرفتشان به خدا كامل مي‏شود و خداوند متعال به وسيله آنها به هدف غايي و نهايي خود مي‏رسد. خلقت عالَم و آدم منهاي مؤمنين كامل‏الايمان و منهاي اولياء خدا يك خلقت لغو و سفاهت است و خداوند منزه است از اينكه بدون هدف، خلقي را خلق كند يا عملي را انجام دهد.

فصل 9 - مشاهدات معراجي رسول خدا

پيغمبر اكرم ص بعد از مراجعت از معراج (با اين كه مراجعت به حساب نمي‏آيد زيرا انصراف از علم حضوري و شهودي محال است) مشاهدات خود را براي بندگان خدا گزارش مي‏دهد. از همان ابتداي حركت به آسمان مي‏فرمايد آنجا كه سوار مركبي به نام براق شدم و به سوي آسمان سفر كردم يك نفر از دست راست مرا صدا زد، به او توجه نكردم و جواب او را ندادم. ديگري از دست چپ مرا صدا زد، جواب او را هم ندادم. يك منادي از روبرو مرا صدا زد دعوت او را قبول كردم و به خط مستقيم روبرو حركت نمودم. جبرائيل اين مناديان را براي من تفسير كرد. گفت اگر منادي دست راست را اجابت مي‏كردي امت تو نصراني مي‏شد و اگر منادي سمت چپ را اجابت مي‏كردي امت تو يهودي مي‏شدند و اكنون كه به راه راست و چپ اعتنا نكردي و روبرو در خط مستقيم حركت نمودي، امت تو همراه تو در خط مستقيم حركت مي‏كنند، يهوديت و نصرانيت را نمي‏پذيرند. در قسمت دوم از مشاهدات خود اقسام فرشتگان و كارهاي آنها را توضيح مي‏دهد. مي‏گويد با فرشته‏اي روبرو شدم عبوس و خشن. مشاهده كردم كه كرة زمين مانند حلقه‏اي زير نظر او قرار گرفته، به اينجا و آنجا اشاره مي‏كند. پرسيدم اي جبرائيل، اين فرشته كيست و چكاره است و چرا عبوس و خشن است. جبرائيل گفت يا رسول الله اين عزرائيل فرشته مرگ است. از ابتداي خلقت عالم و آدم هرگز حالت نشاط و خنده بر او عارض نشده است. كرة زمين مانند حلقه‏ي كوچكي در اختيار اوست كه به فرمان خدا هر كه را بخواهد قبض روح مي‏كند. لازم نيست از جايي به جايي برود يا به خانه كسي وارد شود. باز فرشته‏‏اي را ديدم نيمي از برف و نيمي از آتش، آنچنانكه برف و آتش در يكديگر تأثير ندارند. نه آتش، برف را ذوب مي‏كند و نه هم برف، آتش را خاموش مي‏كند. باز در آسمان سوم با برادرم حضرت موسي روبرو شدم. او از من خواهش كرد كه عبادت‏هاي الهي و تعداد نماز و روزه را تخفيف دهم. از پنجاه و يك ركعت نماز به هفده ركعت و از سه ماه روزه به يك ماه تنزل دادم. در آسمان چهارم برادرم عيسي را مشاهده كردم كه او پيش پاي من به احترام من حركت كرد و به من مرحبا گفت. همين طورآسمان پنجم و ششم تا آسمان هفتم، تمامي فرشتگان از من استقبال كردند و به من سلام دادند. از آن جمله در آسمان ششم جدّم ابراهيم را مشاهده كردم كه روي كرسي از نور قرار گرفته است. به من سلام داد و مرحبا گفت و بعد از ورود به آسمان هفتم كه فرشته‏ها از من استقبال كردند به من مرحبا گفتند، مشاهده كردم كه برادرم جبرائيل از من عقب افتاد. از آسمان هفتم به بعد همراه من نيامد. گفتم برادر در يك چنين موقعي در انتهاي راه مرا تنها مي‏گذاري؟ جواب داد كه ما فرشتگان هر كدام مقام مخصوصي داريم. حق نداريم از مقام مخصوص خود بالاتر يا پايين‏تر قرار گيريم. در راه \*خازن\* بهشت را مشاهده كردم، از من استقبال كردند. درجات و مقامات بهشت را به من نشان دادند. از آن جمله فرشتگاني را ديدم كه مشغول ساختن قصرهاي بهشتي يا درخت‏ها و ميوه‏ها هستند وليكن از طرز كار آنها تعجب نمودم. ديدم مثلا در ساخت ديوارهاي قصر بهشت آجري را كه از طلا و نقره است برمي‏دارند. پيش از آنكه در ديوار قصر به كار ببرند يك يا دو ساعت يا بيشتر و كمتر آجرها را در دست نگه مي‏دارند. گاهي به كار مي‏برند و گاهي به جاي اول برمي‏گردانند. از كيفيت كار آنها تعجب كردم كه آنها مي‏ايستند. از كار باز مي‏مانند در جايي كه نبايد توقف كنند، توقف مي‏كنند و گاهي ساختِ آنچه را که مي‏سازند نيمه كاره رها مي‏كنند. پرسيدم اين چه طرز كاري است كه فرشته‏ها دارند. در جواب من گفتند، اينها تابع اراده‏ي مؤمنين در روي زمين‏ هستند. هر وقت مؤمن تصميم‏ به كاري مي‏گيرد، آنها هم تصميم‏ به سازندگي بهشت مي‏گيرند. اگر مؤمن تند و تيز كار خود را انجام دهد آنها نيز تند و تيز قصر بهشتي مي‏سازند و اگر مؤمن از كار خير خود يا عبادت خود منصرف شود آنها نيز از كار سازندگي منصرف مي‏شوند. اگر مؤمن بعد از حركت براي كار خير توي راه بنشيند و استراحت كند آنها نيز مي‏نشينند. درست اسباب و ابزار اراده مؤمنين هستند. از آن طرف جهنم و جهنمي‏ها را مشاهده كردم. بعضي‏ها به غل و زنجير كشيده شده‏اند و بعضي‏ها را به مژه چشم يا موي سر يا پستان خود در جهنم آويخته‏اند و زير پاي آنها آتش روشن است. از جبرائيل سوال كردم اينها چه كساني هستند كه به موي خود يا پستان خود به دار آويخته شده‏اند. او جواب مي‏دهد كه زنان آرايشگر و نمايشگر امت تو هستند كه خود را آرايش مي‏دهند، جوانان را به فساد مي‏كشند. اينها قسمتي از گزارشات معراجي رسول خداست كه مشاهدات خود را در سير معراجي براي مردم گزارش داده‏اند، وليكن تمامي اينها مشاهدات علمي رسول خداست و همه جا معقولات عالم غيب را مانند فرشتگان و بهشت و جهنم يا پيغمبران، به محسوسات تشبيه فرموده‏اند و به طور ساده بيان كرده‏اند تا يك معلومات اوليه و ابتدايي مخصوصا براي مردم عوام حاصل شود. وليكن معاني عميق‏ و عرفاني معراج رسول خدا چيز ديگري است كه ذيلا روشن مي‏شود.

بي‏شك معراج حضرت رسول اكرم ص سير تكاملي آن بزرگوار است كه از حد ابتدايي بندگي به مقام قرب الهي و لقاءالهي رسيده و طرفِ خطاب و گفتگوي خداوند متعال واقع شده است. اين سيرتكاملي خواهي نخواهي مقدم بر سير انتقالي از مقامي به مقام ديگر است. در هر سيري خواه انتقالي يا تكاملي لازم است كه انسانِ سِيركننده، مقصد را و راه به سوي مقصد را بشناسد، زيرا بدون مقصد و شناخت راه به سوي مقصد، حركت محال است. در همين‏ مسافرت‏هاي عادي انتقالي، اول مقصد را مي‏شناسيد كه بايد به كجا برويد، دوم راه به سوي مقصد را. اگر مقصد و راه به سوي مقصد را نشناسيد حركت شما محال است. همين طور سير معراجي رسول خدا. ايشان در سير انتقالي خود ظاهرا اين طور گزارش مي‏دهند كه خود را به انتهاي عالم، جايي كه خارج از حد عالم خلقت است رسانيده‏اند. در جايي و در وضعي كه به جز خدا با كسي و با چيزي روبرو نبوده‏اند و با كسي حرف نزده‏اند كه در اين سوره‏ي شريفه آنجا را مسجدالاقصي ناميد‏ه‏اند يعني انتهاي خارج از مرز عالم خلقت. قهرا يك چنين مسافرتي همانند مسافرت‏هاي ديگر مقصد شناسي و راه‏شناسي به سوي مقصد لازم دارد. پس آن حضرت پيش از آنكه به يك چنين سفري بروند لازم است كه مقصد و راه به سوي مقصد و كيفيت حركت يا مركب حركت به سوي مقصد را بشناسند، زيرا هرگز يك متحرك به سوي مجهول مطلق حركت نمي‏كند. حركت به سوي مجهولات در عين اينكه ضلالت و گمراهي است، محال و ممتنع است.پس با دلايل عقلي و نقلي معراج تكاملي آن حضرت بر سير و مسافرت مقدم بوده است. ابتدا از مسير تعليمات الهي تمامي‏حقايق غيب و شهود عالم را آنچنانكه بوده، دانسته و شناخته‏اند، معرفتشان به خدا و فرشتگان و ارواح و درجات و مقامات انساني كامل شده و بعد از وصول به كمال مطلق، خداوند ايشان را به سوي آسمان‏ها سير داده است.

ما نمي‏خواهيم در بيان معراج رسول خدا فقط يك جنبه‏ي آن را در نظر بگيريم كه بگوييم سير انتقالي بدون تكامل يا سير تكاملي بدون انتقال، زيرا دانشمندان و عرفا كه در شناخت معراج رسول خدا نظر داده‏اند، بعضي فقط حركت تكاملي آن حضرت را قبول كرده‏اند و گفته‏اند در همان زادگاه خودش كه شهر مكه باشد يا در خانه مسكوني خودش به مقام لقاء الهي رسيده، بين او و خدا رابطه برقرار شده و در همانجا كه زندگي كرده همه چيز را فهميده‏ و دانسته، از آن جمله فرشتگان و عالم ارواح و بهشت و جهنم را مشاهده كرده است. عده‏اي هم مخصوصا كساني كه فقط اسير ظاهر آيات و احاديث هستند، حركت انتقالي آن حضرت را قبول نموده و معراج تكاملي را يا قبول نكرده يا در شناخت آن متوقف شده‏اند. آيات را به همين‏ ظواهر قبول كرده‏اند و آسمان‏هاي هفتگانه را همين‏ فضاي بالاي سر خود دانسته‏اند. فرشتگان را هم هيولاهاي پَرداري كه هر كدام به كاري مشغولند قبول كرده‏اند. وليكن حقيقت اين است كه هر دو معراج يعني حركت انتقالي و تكاملي ملازم يكديگراست، زيرا انسان‏هايي كه در مسير تكامل به آنچه هست در زمين و آسمان آشنايي پيدا مي‏كنند، دوست دارند آنچه هست از نزديك ببينند. فرشتگان را كه شناخته‏اند از نزديك ببينند يا طبقات و درجات بهشت را يا دركات جهنم را چنانكه شناخته‏اند از نزديك ببينند. به طوركلي يكي از مسائل فطري و رواني انسان اين است كه دوست دارد آنچه را مي‏داند ببيند. به دانستن تنها اكتفا نمي‏كند. تا جايي كه دوست دارد خدايي را كه دانسته و به وجود او معتقد شده، ببيند و با او رابطه پيدا كند و با او سخن بگويد، بدون واسطه از وجود خدا كسب فيض كند. به همين‏ منظور همه جا از جانب انسان‏ها و حتي پيغمبران خدا تقاضا شده كه خدا را ببينند. حضرت موسي مي‏گويد پروردگارا خودت را به من بنمايان تا تو را ببينم. خداوند جواب مي‏دهد كه استعداد رؤيت خدا را نداري. اگر كوه طور در برابر جلوه‏ي نور خدا استقامت كرد، تو هم مي‏تواني در برابر جلوه خدا استقامت كني. همين ‏طور اقوامي‏كه با حضرت موسي بودند گفتند: ارنا الله جهره\*، يعني خدا را آشكارا به ما بنمايان. خداوند متعال هم كه مي‏داند يك چنين تقاضايي در وجود بندگان او پيدا مي‏شود، آرزو مي‏كنند كه خداي خود را ملاقات كنند، به آنها وعده ملاقات داده و اين حالت لقاء اللهي را ممتنع ندانسته. بيشتر به بندگان خود وعده داده كه در زندگي آخرت خداي خود را ملاقات كنند. يكي از اسماء عالم آخرت يوم لقاء است يعني روز ملاقات خدا. از گوشه و كنار فرمايشات ائمة اطهار ع هم چنان برمي‏آيد كه آنها همه وقت و همه جا در حال ملاقات با پروردگارند. مولي امير‏المومنين مي‏فرمايند خدايي را كه نبينم عبادت نمي‏كنم، وليكن ديدن با چشم سر نه و با رؤيت قلبي آري. جاي ديگر در دعاي عرفه و در دعاي صباح مي‏فرمايند: بك عرفتك و انت دللتني عليك لولا انت لم ادر ما انت\* يا مي‏فرمايد: يا من دل علي ذاته بذاته، خدايي كه به ذات خود ما را با ذات خود هدايت كردي. اي خدايي كه تو را به وسيله خودت شناخته‏ام و اگر تو نبودي تو را نمي‏شناختم. مسلم است كه اين شناسايي مربوط به معرفت ذات است.

شناسايي خداوند متعال از دو راه است. اول شناخت خدا به مظاهر صفات خدا يعني شناخت خدا به دلالت مخلوقات، زيرا هر مصنوعي دلالت بر صانع مي‏كند. دلالت مصنوع بر صانع قهري است. اگر كسي بگويد مصنوع را قبول دارم كه مي‏بينم اما صانع را قبول ندارم كه نمي‏بينم همه كس به او مي‏خندند كه چرا دلالت مصنوع بر صانع را از دلالت مصنوع بر مصنوع جدا مي‏داند. مگر ممكن است عملي بدون عامل در عالم واقع شود. تمامي‏خلايق بر خدا و علم خدا و قدرت خدا و ساير صفات خدا دلالت دارند. معرفت به اين كيفيت را معرفت به صفات خدا مي‏دانند. مخلوقات خدا نمايشگر وجود خدا هستند اما نمايشگر ذات خدا نيستند. ما مي‏بينيم در اين جملات دعاي عرفه و دعاي صباح، ائمه خبر مي‏دهند كه ذات خدا را شناخته‏اند. نهايت ذات خدا را به وسيله خود خدا شناخته‏اند نه به وسيله مخلوقات خدا. شناسايي هر آفريننده‏اي خواه انسان يا خداي انسان به همين‏ كيفيت است. شما گاهي نويسنده‏ي كتابي يا آفريننده‏ي اثري را به هدايت همان كتاب و آثار مي‏شناسيد وليكن خود او را نديده‏ايد و نمي‏شناسيد. از طريق آثار يقين پيدا مي‏كنيد كه چنين كسي هست كه چنين كتابي نوشته يا آثار ديگري به وجود آورده. وليكن اگر بخواهيد خود او را بشناسيد شناخت خود او به وسيله خودش ممكن است نه به دليل آثار وجودش. او بايد خود را به شما معرفي كند كه من صاحب يك چنان آثاري هستم كه ديده‏اي و شناخته‏اي. اگر او خود را به شما معرفي نكند هيچ راهي براي شناسايي خود او وجود ندارد. همين طور خداوند متعال. ما ابتدا وجود خدا را به دليل آثاري كه به وجود آورده يا خلايقي كه خلق كرده مي‏شناسيم. اين شناسايي تكليف ابتدايي انسان است. وليكن اگر بخواهيم ذات خدا را بشناسيم شناسايي ذات به دليل آثار، محال و ممتنع است مگر اينكه خداوند خود را به ما معرفي كند. پس اگر خود را معرفي كرد مي‏گوييم اي خدايي كه ما را با نشان دادن ذات خود به ذات خود هدايت كردي. مانند همين‏ جمله‏ي دعاي صباح كه مي‏گويد: يا من دل علي ذاته بذاته.

خداوند متعال بندگان خود را به شناسايي ذات خود اميدوار كرده است. بلكه وعده داده كه روزي به بندگان خود اجازه ملاقات خود را بدهد. از جمله دعاهاي وارده‏‏ي اين دعا است كه مي‏گوييم: اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرفني نفسك لم اعرف نبيك \* پروردگارا خودت را به من معرفي كن. نفس خدا ذات خداست. از خدا تقاضا مي‏كنيم كه ذات خود را به ما معرفي كند. اگر معرفت ذات محال بود يك چنين خواهش و تقاضايي به ما نمي‏آموختند. دعاهايي كه با وعده‏ي لقاءالهي ذكر شد، انسان‏ها را اميدوار به معرفت ذات خدا مي‏كند، والا معرفت به صفات يعني پي بردن به خالق به هدايت مخلوق، اختصاص به عالم آخرت ندارد بلكه درسي است كه انسان‏ها در دنيا مي‏آموزند.

عرفا هم در اين رابطه اصطلاحاتي به نام برهان «اِن و لِمَ» دارند. برهان «اِن» كه با كلمه‏ِ‏‏‏‏‏‏‏‏ِ‏ي «اِن» شروع مي‏شود مانند «اِن في خلق السموات و الارض» به معناي آشنايي به علت از طريق معلول است، مانند آشنايي به آتش پشت ديوار از طريق حرارت ديوار. برهان «لِمَ» به عكس اين است. يعني آشنايي به معلول و آثار از طريق علت و مؤثر، مانند آشنايي به حرارت با افروختن آتش يا رؤيت آن. گاهي از حرارت پي به آتش مي‏بريم و گاهي از آتش پي به حرارت مي‏بريم. اين دو برهان در شناسايي خدا هم ممكن است. گاهي خداوند خود را به بندگان معرفي مي‏كند، بنده‏ي خدا با اين معرفي، همه كس و همه چيز را مي‏بيند و مي‏داند و گاهي بندگان خدا، خدا را به انسان معرفي مي‏كنند. مي‏گويند خدا كسي است كه ما را خلق كرده است. نتيجه‏ي بحث اينكه دنباله‏ي هر علمي، ‏آرزويي در انسان پيدا مي‏شود كه آنچه را دانسته از نزديك ببيند. پس رسول خدا ص كه به كمال مطلق رسيده‏اند و از مسير تعليمات الهي تمامي‏حقايق را دانسته و شناخته‏اند لازم است كه آنچه را دانسته‏اند ببينند. پس بر خداوند متعال واجب و لازم مي‏شود كه اين بنده‏ي كامل خود را كه به كمال مطلق رسيده، هر آنچه را دانسته از نزديك ببيند و از آن جمله ذات مقدس خداوند متعال را. لذا در آية اول اين سوره مي‏فرمايد: ما بندة خود محمد ص را به مسجدالاقصي برديم تا آيات قدرت و عظمت خود را به او نشان دهيم. با اين برهان لازم است كه بندگان مؤمن و مسلمان معراج را به هر دو معنا قبول كنند. معراج تكاملي و سير و مسافرت به آسمان‏ها. در اين رابطه لازم است مشاهدات علمي‏آن حضرت روشن شود.

تمامي مشاهدات حضرت رسول اكرم ص كه قبلا گفته شد، عزرائيل را با چه وضعي ديده و با جبرائيل تماس گرفته يا با پيغمبران پيش از خود، حضرت موسي و ابراهيم گفتگو نموده يا كيفيت زندگي بهشتيان و اهل جهنم، از آن جمله زناني را ديده كه به موي سر يا به پستان خود آويخته شده‏اند و مشرف به سقوط در جهنم شده‏اند. تمامي‏اين مشاهدات، مشاهدات علمي‏آن حضرت است، زيرا آنچه مسلم است قدرت علم از قدرت رؤيت بيشتر است. بسياري از مسائل و حقايق را كه نمي‏توانيم ببينيم، مي‏توانيم بدانيم. عالم خلقت سراسر قانون و قاعده و حركت بر مدار حساب‏هايي منظم است. منجمين‏ را مي‏بينيد كه حركت ستاره‏ها و ماه‏ها و خورشيد را با حساب‏هاي دقيقي كه از نظام گردش ستارگان به دست آورده‏اند، پيشگويي مي‏كنند. در چه روز و چه ساعتي خورشيد و ماه مي‏گيرد يا چه حوادثي پيدا مي‏شود. به همين‏ كيفيت اگر انسان‏ها نقشة خلقت و حركت موجودات عالم را بدانند و اين نقشه در اختيار آنان باشد كاملا آينده‏ها را پيش از ظهور آنها مي‏دانند و پيشگويي مي‏كنند و چنان مي‏شود كه گفته‏اند و دانسته‏اند. بي‏شك بهشت و جهنم كه خدا و پيغمبران خبر داده‏اند دو نوع زندگي در آينده زمان است. الان بهشت موعود براي انسان‏ها خلق نشده وليكن در علم خدا مقدر است. همچنين جهنم موعود. وعده‏هايي كه خدا به بندگان خود مي‏دهد، چه كساني را به بهشت مي‏برد و چه كساني را به جهنم، مانند وعده‏هايي است كه پدر و مادر به فرزندان صغير خود مي‏دهند. به دختران مي‏گويند چنين و چنان جهيزيه براي تو آماده مي‏كنيم و زندگي مستقل براي تو تشكيل مي‏دهيم. همچنين به پسران خود چنين وعده‏هايي مي‏دهند. وليكن پيدايش اين وعده‏ها در گرو رشد پسر و دختر آنها است. زماني كه به عقل زندگي رسيدند و توانستند زندگي مستقلي داشته باشند و آزاد زندگي كنند وعده‏هاي پدر و مادر هم براي آنها محقق مي‏شود. بشريت يك چنين وعده‏هايي به نام بهشت و جهنم از پروردگار خود دريافت نموده و خداوند وعده داده كه بندگان صالح خود را به بهشت ببرد وليكن اين زندگي بهشتي در مسير رشد عقلي و تكامل فكري انسان‏ها صورت مي‏گيرد. زماني خواهد آمد كه تمامي مردم از زندگي دنيايي خود خسته شده باشند، در انتظار فرج بنشينند و از خدا تقاضا كنند كه زندگي بهتر و كامل‏تري غير از زندگي دنيايي براي آنها فراهم كند. زماني كه انسان‏ها از مسير تكامل فكري و عقلي به يك چنين فكر و مقامي رسيدند كه زندگي دنيايي را براي خود نامناسب ديدند و از خدا تقاضا كردند زندگي بهتر و عالي‏تري براي آنها داير كند، آن زمان زماني است كه خداوند بعد از پيدايش يك انقلاب طبيعي و انساني، بشريت را در زندگي بهشتي قرار مي‏دهد و براي تمام مردم، زندگي آخرتي با همان كيفيتي كه خدا در قرآن تعريف مي‏كند داير مي‏شود. پس زندگي بهشتي در آينده‏ي زمان است نه اينكه در روي كرة زمين يا جهان ديگري خلق شده باشد. بنابراين مشاهداتي كه پيغمبر اكرم از زندگي بهشتي و اهل بهشت دارد يا زندگي جهنمي‏ و اهل جهنم، همه اينها مشاهدات علمي ‏پيغمبر اكرم است. همچنين تماس آن حضرت با پيغمبران و فرشتگان. آن حضرت جبرائيل و عزرائيل و ارواح خلايق را چنانكه هست مي‏شناسد و مي‏داند و همچنين پيغمبران را در آن درجات علمي و ايماني كه داشته‏اند مي‏داند و مي‏شناسد. انسان‏هايي كه در مسير تكامل علمي به درجات بالاتر نائل مي‏شوند انسان‏هايي را كه در درجات پايين‏تر هستند مي‏شناسند. زبان و بيان آنها را مي‏دانند گرچه با آنها تماس نگرفته باشند. به همين كيفيت زناني را كه با آن صورت مي‏بيند با موي سر يا پستان آويخته‏ي جهنم‏اند، آنها را با كشف علمي در يك چنين حالي مي‏بيند، زيرا زنان آرايشگر و نمايشگر كه در مسير هوي و هوس متظاهر به گناه و معصيت هستند، براي جلب جوانان و پيدايش رابطه نامشروع، موضع زينت و بدن خود را به نمايش مي‏گذارند و از همان راه سرازير جهنمند. مانند سارقي كه به دزدي و سرقت اشتغال پيدا مي‏كند. شما مي‏گوييد او را در راه زندان يا در راه اعدام مي‏بينم، زيرا اَعمال، تنها وسيله‏اي است كه انسان را به نتايج بد وخوب مي‏رساند. پس تمامي مشاهدات حضرت رسول اكرم ص و گفتگوهاي او با پيغمبران، بهشت و جهنم، همه اينها مشاهدات علمي آن حضرت است. خداوند متعال در سوره «تكاثر» مشاهدات علمي را مقدم بر مشاهدات عيني مي‏داند. مي‏فرمايد: كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين\* يعني علم شما مردم اگر به مقام يقين برسد و قطعيت پيدا كند، با همين‏ علم كامل، بهشت و جهنم را مي‏بينيد و در آينده آنچه به علم خود دانسته‏ايد به چشم خود خواهيد ديد. پس بر طبق قضاوت همين‏ آيات، قدرت علم از رؤيتِ عين بالاتر است. علما و دانشمندان مراتب علم را به سه قسمت تقسيم كرده‏اند. علم اليقين، عين اليقين، حق اليقين. و اين هر سه قسمت را خداوند در قرآن خبر داده است. علم اليقين و عين اليقين را در سوره تكاثر بيان فرموده و حق اليقين را در سوره واقعه\*. علم اليقين به معناي اين است كه انسان از طريق محاسبه‏هاي رياضي و علمي، ‏حقيقت و واقعيت چيزي را چنانكه هست مي‏داند و كشف مي‏كند گرچه آنچه را دانسته هنوز درعالم خلق نشده باشد. اما عين اليقين به معناي رؤيت با چشم است كه انسان آنچه را دانسته از نزديك ببيند و حق اليقين به معناي محشور شدن و مبتلا شدن به چيزي است كه ديده يا دانسته است. انسان از طريق علم به نقشه خلقت و حركت انسان، به وجود بهشت و جهنم با همان كيفيتي كه خدا فرموده علم پيدا مي‏كند و بعد از ورود به قيامت و صحراي محشر آنچه را دانسته به چشم خود مي‏بيند و بعد از حساب و كتاب، جهنمي‏ها مبتلا به جهنم مي‏شوند و اهل بهشت در زندگي بهشتي قرار مي‏گيرند، متنعم به نعمت‏هاي خدا يا معذب به عذاب‏هاي الهي مي‏شوند و در مقام حق اليقين قرار مي‏گيرند.

با اين حساب حضرت رسول اكرم تمامي‏گذشته‏ها و آينده‏ها را و آنچه الان در عالم موجود است، همة اينها را به قدرت علم و فهم خود دانسته‏ و شناخته‏اند. در اين رابطه مولي علي ع مراتب علم خود را بيان مي‏كند مي‏فرمايد: لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا يعني اگر پرده‏هاي عالم غيب از جلوي چشمم برداشته شود و آنچه هست از نزديك ببينم بر يقينم چيزي اضافه نمي‏شود، زيرا آنچه را ديده‏ام دانسته‏ام.

دليل اينكه زندگي بهشت و جهنم در روي همين‏ كرة‏ زمين‏ و درآينده‏ي زمان واقع مي‏شود يكي آيات قرآن است كه خداوند به صراحت خبر مي‏دهد قيامت و بهشت و جهنم در آينده‏ي زمان و در روي زمين ظاهر مي‏شود. يك جا خداوند از زبان اهل بهشت كه ظاهرا آيه‏اي در سوره زمر است\* خبر مي‏دهد. از قول اهل بهشت هنگام ورود به بهشت سخن مي‏گويد كه مي‏گويند: الحمدلله الذي صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء فيها من الجنه حيث نشاء و نعم اجر العاملين \* يعني خدا را ستايش مي‏كنيم كه به وعده‏هاي خود وفا كرد و زمين‏ را در اختيار ما بندگان صالح و متقي خود قرار داد و اكنون زمين‏ به صورت بهشت است و ما در هر جاي زمين‏ كه بخواهيم ساكن مي‏شويم. پس اين آيه خبر مي‏دهد كه اين كرة زمين تبديل به بهشت موعود مي‏شود و در اختيار بندگان صالح قرار مي‏گيرد. در آية ديگر كه خداوند مي‏فرمايد: و اشرقت الارض بنور ربها\* طبق تفسيري كه از ائمة اطهار ع رسيده فرموده‏اند كه زمين‏ به نور امام قائم نوراني مي‏شود و منظور از نوراني شدن، گسترش علم و حكمت است به تمامي انسان‏ها و در حديث فرموده‏اند كه آن بزرگوار دست تربيت خود را روي سر بندگان مي‏گذارد، عقل و علمشان كامل مي‏شود. پس «رب الارض» مطابق تفسير، امام زمان است و نور امام زمان، نور علم و حكمت اوست. دنبالة همين‏ آيه كه به قيام امام زمان تفسير شده، خداوند خبر مي‏دهد كه بعد از آن قيام، تمامي پيغمبران و شهدا و صديقين زنده مي‏شوند و بر اساس كتاب خدا و ميزان عدل و عدالت كه علي ابن ابيطالب است به آنها رسيدگي مي‏شود. در كتاب «الزام الناصب في حجه الغائب» حدود صد و بيست آيه در قرآن مانند كلمات ساعت و قيامت و آخرت و يوم الدين و امثال آنها، تمامي اين آيات به وسيلة ائمة اطهار ع به قيام قائم تفسير شده و همه مي‏دانند آياتِ مطلق و مبهم قرآن را فقط ائمة اطهار مي‏توانند تفسير كنند و اگر كسي بدون تفسير آنها به رأي خود آن آيات را معنا كند و به كسي يا چيزي منطبق نمايد، تفسير به رأي است و تفسير به رأي مورد قبول نيست. پس تمامي اين آيات كه از نظر زمان و مكان و شخصي كه با قيام او قيامت به پا مي‏شود مبهم است، به وسيله ائمة اطهار تفسير شده كه گفته‏اند روز قيامت روز قيام امام زمان است و همه كس مي‏دانند كه قيام امام زمان در كرة زمين‏ واقع مي‏شود و آن حضرت در قيام خود تمام كرة زمين‏ را فتح مي‏كند و بعد از فتح تمام كرة زمين‏ به حساب بندگان خدا مي‏رسد. ظهور آن حضرت براي مؤمنين فرج است و براي كفار عذاب و مشقت. پس دلايل نقلي از احاديث و قرآن نشان مي‏دهد كه قيامت با قيام امام زمان در روي كرة زمين‏ افتتاح مي‏شود و تمامي انسان‏ها به زندگي برمي‏گردند. براي بهشتيان زندگي بهشتي و براي جهنميان‏ زندگي جهنمي داير مي‏شود.

دليل دوم بعد از آيات و احاديث، دليل عقلي است. اين را مي‏دانيم كه بشريت از ابتداي ظهور در كرة زمين يعني از خلقت آدم و حوا تمامي آنها در آنچه از نيكي‏ها و خوبي‏ها به وجود آمده يا از بدي‏ها و ظلم و ستم‏ها، همه و همه در پيدايش آخرين نتيجة عمل نيكان يا آخرين نتيجة عمل بدكاران شريكند. هر گناهي يا ظلم و ستمي‏كه در هر زماني واقع مي‏شود گذشتگان در آن ظلم و گناه شريكند. خداوند در آيه‏اي مي‏فرمايد: من يشفع شفاعه حسنه لكن له نصيب منها و من يشفع شفاعه سيئهيكن له كفل منها خداوند در عمل نيك و بد كلمه شفاعت را به كار مي‏برد و شفاعت به معناي شراكت است. شفيع به معناي رديف و شريك، نشان مي‏دهد كه هر كس كار نيكي انجام دهد، انسان‏ها در آن كار نيك به او اقتدا مي‏كنند و خود او هم به نيكان عالم اقتدا كرده است. پس تمامي نيكان از كار نيك بهره مي‏برند. ما نمي‏توانيم جنگ بين حق و باطل، مانند جنگ علي ع با معاويه را يك حادثه مربوط به زمان بدانيم. بلكه تمام عوامل گذشته از حق و باطل در ايجاد آن جنگ و جنگ‏هاي ديگر شريك و سهيم بوده‏اند. پس درست نيست كه قيامت براي يك گروه و طايفه در زمان معيني ظاهر شود و ديگران از آن بي‏خبر باشند. نيكي و نيكان شجره‏اي هستند كه روزي به ثمر مي‏نشيند و ثمرات آنها پيدايش حكومت الهي به وسيله امام زمان ع است. حكومت الهي ثمره‏اي است كه از شجرة انسانيت به وجود آمده و انسان‏هاي اول و آخر از نيكان در پيدايش آن ثمره شريكند و همچنين بدي و بدكاران شجره خبيثه‏ هستند كه در انتها به ثمر مي‏نشينند و ثمره وجود آنها در آخر زمان ظاهر مي‏شود كه عبارت است از آتش و آتش سوزي‏ها. شما تمامي‏عذاب‏هاي تاريخ را كه به وسيلة ظلم ظالمين‏ براي مظلومين‏ به وجود آمده و همه با هم اين شجرة ظلم را پرورش داده‏اند و در انتها تبديل به آتش جهاني شده را در نظر بگيريد، همة اينها با هم جهنمي‏است به همان كيفيتي كه خدا خبر داده است. ثمرات اين شجرة خبيثه كه آتش جهنم است مخصوص يك نفر و ده نفر و يك طايفه نيست، بلكه از قتل هابيل گرفته تا آخرين كشتارها در آخرالزمان همة اينها در ثمرات شجرة خبيثه شريكند. پس ممكن نيست كه قيامت يا زندگي بهشت و جهنم براي يك نفر يا چند نفر در صدر تاريخ يا در متن تاريخ يا در انتهاي زمان پيش از قيامت براي كسي افتتاح شود. ثمرات هر دو شجرة خبيثه و شجرة طيبه در آخر زمان ظاهر مي‏شود و به مالكان اصلي آن برمي‏گردد.

ثمرات شجرة نيكي و نيكان پيدايش حكومت الهي به وسيله امام زمان ع است و همچنين ثمره بدي و بدان همين‏ آتش‏هاي جهاني است و آن هم در آخر زمان تاريخ است. مالك ثمرات اين دو شجرة شخص امام زمان و ائمة اطهار ع هستند كه با قيام آنها قيامت به پا مي‏شود و ثمرات اين دو درخت در حكومت خدا و ائمة اطهار به مالكان و عاملان اصلي آن برمي‏گردد. پس زندگي بهشت و جهنم كه ثمرات وجودي انسان‏ها پيش از قيامت است در آخر زمان و در روي زمين‏ ظاهر مي‏شود. اينها همه دليل اين است كه مشاهدات معراجي پيغمبر و آنچه از بهشت و جهنم خبر داده، همه اينها مشاهدات علمي‏آن حضرت است كه آن حضرت مصداق كامل علم اليقين است و در آينده بعد از ظهور امام زمان بهشت و جهنم به صورت مشاهدات عيني ظاهر مي‏شود و مردم به چشم خود اين دو زندگي را خواهند ديد.

فصل 10 - تكامل معراجي اجتماعي

در اينجا لازم شد كه در شعاع تكامل فرد تا وصول به معراج مانند حضرت رسول اكرم ص تكامل اجتماع هم مطرح شود تا بدانيم چگونه تمامي‏انسان‏ها همه با هم در مسير ايمان و كفر، تكامل پيدا مي‏كنند تا به آخرين درجة تكامل مطابق استعداد خود برسند. در عالم تنها موجودي يا تنها جامعه‏اي كه تكامل فكري و عملي دارد و هر روز زندگي خود را به سوي بهترها و بهترها جلو مي‏برد همين انسان و انسان‏ها هستند. همه چيز در عالم از جمادات و نباتات و حيوانات و روحانيات و فرشتگان و كرات و سماوات، يك وضع ثابت و غير قابل تغيير دارند. مشاهده مي‏كنيم كه حيوانات و نباتات از ابتداي تاريخ تا زمان ما وضع ثابتي دارند نه بهتر و نه هم بدتر و اگر وضع بهتري پيدا مي‏كنند مانند درخت‏هاي پيوندي كه ثمرات مرغوب‏تري دارند يا حيوانات تربيت شده كه محصول بهتر و بيشتري دارند، اين تكامل مادي هم مربوط به تكامل علمي و عملي انسان‏ها است. پس اگر درخت باغ و بوستان را با درخت‏هاي جنگل مقايسه كنيم مي‏ببينيم درخت‏هاي باغ و بوستان از درخت‏هاي جنگل بهتر است، در حالي كه بايد درختان جنگل هم خود به خود و بدون دخالت انسان مانند درخت‏هاي باغ و بوستان يا حيوانات اهلي باشند، با اينكه چنين نيست. پس تنها چيزي كه در مسير زندگي حركات تكاملي دارد و هر روز وضع بهتر و عالي‏تري پيدا مي‏كند همين‏ انسان‏ها هستند. در اينجا لازم است خط حركت علمي و عملي انسان‏ها را ترسيم كنيم تا مبدأ و منتهاي آن را بشناسيم و بدانيم اين حركات تكاملي به سوي كشف علم‏هاي عالي‏تر يا صنايع بهتر و زندگي‏هاي مجهزتر تا كجا ادامه دارد و انتهاي اين حركت كجاست.

آنچه مسلم است در تاريخ، خداوند متعال انتهاي علم و عمل را و انسان‏هايي كه در اين انتها قرار گرفته‏اند و آخرين علم و عمل را به جامعه بشريت عرضه كرده‏اند معرفي مي‏كند. خداوند به وسيله همين انسان‏هاي كامل آخرين علم و كامل‏ترين عمل و بهترين زندگي را به بشريت عرضه كرده كه ما بتوانيم آنچه را از علم و عمل كه آنها به ما نشان داده‏اند آخرين‏ها و كامل‏ترين‏ها بدانيم. مثلا علم طب را در نظر بگيريد، از طبابت‏هاي بومي و روستايي و معالجاتي كه كوچك‏ترين رابطه‏اي با ظهور نتيجه ندارد تا آخرين درجه‏ي طب و آن انساني است كه آمده و مرضِ مرگ را معالجه نموده و انسان مرده را به حيات و همچنين پيري را به جواني برگردانيده. انسان‏هايي مانند عيسي و موسي كه در برابر علم طبِ آنها مرگ و مرض مفهوم و معنايي ندارد. چوب خشك را تبديل به اژدها، بيابان خشك كوير را به اراده‏ي خود تبديل به باغ و بوستان يا مثلا مركب‏هاي مسافرتي كه يكي از مسائل مورد نياز انسان است از پياده‏روي و الاغ سواري يا گاري سازي و درشكه سازي و بالاخره ماشين سازي شروع مي‏شود تا مي‏رسد به بهترين و كامل‏ترين مركب‏ها كه از آن بهترين و كامل‏ترين، تعبير به قدرت‏هاي طي الارض و طي السمائي شده است. تاريخ، معجزاتي را براي حركات انتقالي به نام طي‏الارض به انسان‏ها نشان مي‏دهد كه شخص مسافر بدون رنج و مشقت و بدون زحمت توانسته در يك ثانيه زماني خود را از مشرق عالم به مغرب عالم انتقال دهد. پس ما اگر حركت انسان‏ها را در مسير مركب سازي و وسايل نقليه در نظر بگيريم، ابتدا و انتهاي آن معلوم است، زيرا خداوند متعال گرچه انسان‏ها را هنگام تولد در صفر علم و عمل قرار داده وليكن نمونه‏هايي از آخرين حد تكامل در اختيار آنها قرارداده كه گويي به جامعه‏ي بشريت ابلاغ مي‏کند و مردم را تشويق مي‏كند كه خود را به آخرين‏ها برسانيد و زماني كه خود را به آخرين‏ها رسانيديد، آخرين زندگي شما كه همان زندگي بهشتي است شروع مي‏شود و شما در آخرين و بهترين زندگي قرار مي‏گيريد. پس ما مي‏بينيم خداوند متعال اين ابتدا و انتهاي حركت را به انسان‏ها نشان داده است. دورنمايي از زندگي بهشتي و جهنمي به بشريت نشان داده و دستور مي‏دهد كه خود را به آن انتها برسانيد. فرج شما در انتهاي حركت است كه مقصد ناميده‏ شده نه در ابتداي حركت و نه هم در وسط راه. درست دقت كنيد، تمامي آنچه انسان‏ها دانسته‏اند و ساخته‏اند، همين‏ طور تكاملي است و خداوند متعال هم آخرين علم و آخرين عمل را به وسيله انسان‏هاي معجزه‏گر به جهان بشريت نشان داده است. آخرين علم‏ها، علم قرآن و علم حضرت خاتم الانبيا و ائمة اطهار ع. آنها در برابر هر نوع سؤال و پرسشي در طبيعيات يا روحانيات و معنويات، آخرين علم را كه بهتر و عالي‏تر از آن قابل تصور نيست به انسان‏ها نشان داده‏اند. يكي از راه‏هايي كه انسان‏ها در آن راه به سوي مقصد حركت مي‏كنند، رسيدن به يك تمدن عالي الهي انساني است كه در آن تمدن كوچك‏ترين ظلم و اجحاف يا محروميتي براي كسي يا چيزي نيست و انسان‏ها در آن تمدن به زندگي ايده‏آل خود مي‏رسند. چنان شوند و چنان باشند كه هر كس آنچه مي‏خواهد و مي‏طلبد بدون رنج و زحمت در اختيار او قرار گيرد. تمدني كه حقيقتا فكر بشريت را اشباع كند كه در آن تمدن هيچ کس در هيچ مرحله‏اي از مراحل فكري و زندگي محروميتي‏ نداشته باشد و محروميتي احساس نكند. امنيت در انتها درجه‏ي خود كه گفته‏اند زن زيبايي به فكر اين مي‏افتد كه در كرة زمين گردش كند. هر جا كه مي‏رود و مي‏نشيند گويي در خانواده‏ي خود زندگي مي‏كند و با پدر و برادر روبرو مي‏شود. كوچك‏ترين خوفي يا رنج و زحمتي و وحشتي احساس نمي‏كند. همچنين قدرت و ثروت براي هر انساني در انتها درجه خود، كه هر كس آنچه مي‏خواهد بدون زحمت در اختيار او قرار مي‏گيرد. و همين‏ طور علم و حكمت در انتها درجه خود، كه هركس آنچه مي‏خواهد بداند تا بتواند. آخرين دانايي و توانايي بدون زحمت در اختيار او قرار مي‏گيرد. پس در اينجا مي‏گوييم خداوند متعال انسان‏ها را در مسير علم و عمل سير مي‏دهد و در هر زماني تحولي و تكاملي به وجود مي‏آورد. آن بهترين‏ها و آخرين بهترها را هم در تابلويي به وسيله پيغمبران برابر افكار مردم به نمايش گذاشته و دستور مي‏دهد كه هر چه زودتر و زودتر خود را به آن بهترين‏ها برسانيد. رسول خدا ص آن تمدن عالي را در شعاع علم و حكمت خود به انسان‏ها عرضه مي‏كند و مي‏فرمايد: انا مدينه العلم و علي بابها \*

من مدينه‏ي دانشم، يعني آن تمدن عالي بشري كه محصول علم و دانش است در حوزه‏ي تربيت و حكومت من قرار گرفته و راه وصول به اين تمدن علي ابن ابيطالب ع يا انسان‏هايي مثل و مانند او هستند. همچنين خداوند در آيه‏اي از آيات سوره سبا شهر با بركتي را به انسان‏ها معرفي مي‏كند و به مردم دستور مي‏دهد كه حركت كنيد تا خود را به آن شهر با بركت برسانيد. امام صادق ع مي‏فرمايند: آن شهر با بركت حوزه‏ي ولايت و تربيت آل محمد ص است. خداوند مي‏فرمايد: و جعلنا بينهم و بين القري التي باركنا، قري ظاهره سيروا فيها ليالي و اياما آمنين\*

به مردم دستور مي‏دهد كه هر چه بهتر و عالي‏تر سير كنيد، از دهات و بيابان‏هاي توي راه بگذريد تا خود را به آن شهر بابركت برسانيد. در آن شهر تمامي مشكلات شما حل مي‏شود و به زندگي ايده‏آل مي‏رسيد. پس بر طبق اين آيه و حديث و ظهور علم و معجزات پيغمبران، مبدأ و منتهاي سير تكاملي بشر كاملا شناخته شده است. اكنون لازم است كيفيت حركت انسان‏ها را كه از كجا شروع شده و از چه مراحلي عبور نموده و به كجا رسيده و تا انتها چقدر راه است روشن كنيم تا ببينيم و بدانيم كه فرج نزديك است و مي‏توانيم خود را در وضع آخرين و بهترين زندگي قرار دهيم.

خط سير جامعه بشريت و تكامل آنها در مسير پيدايش حكومت‏ها ظهور پيدا مي‏كند. حكومتها خواه حق باشند يا باطل، ظالم باشند يا عادل، محصول علم و عمل ملت‏ها هستند و به تعبير ديگر، حكومت‏ها قبايي هستند كه خداوند به تن ملت‏ها مي‏دوزد و به قامت آنها مي‏پوشاند. اگر تن ملت‏ها كوتاه باشد، لباسي كه براي آنها دوخته شده كوتاه است و اگر بلند باشد، بلند است. پس مي‏گوييم عامل اصلي پيدايش حكومت‏ها، ملت‏ها هستند. اگر با يك ديده‏ي واقع بيني، تاريخ را به نظر بياوريم كه آيا عامل اصلي پيدايش حكومت‏ها حاكم‏ها بوده‏اند كه قيام نموده و خود را بر ملت‏ها مسلط كرده‏اند يا عامل اصلي حكومت‏ها ملت‏ها بوده‏اند كه با وضعيت علمي و عملي خود مستحق پيدايش حكومت‏هاي ظالم و عادل شده‏اند، بايد قضاوت كنيم كه عامل اصلي پيدايش حكومت‏ها، ملت‏ها هستند نه حاكم‏هايي كه بر ملت‏ها مسلط شده‏اند و نه هم خدايي كه به مشيت و اراده‏ي خود، آن حاكم‏ها و حكومت‏ها را به وجود آورده، زيرا تقديرات خدا همه جا بر طبق استعداد و طرز فكر انسان‏ها جاري مي‏شود. پس مي‏توانيم سير بشريت را به سوي زندگي ايده‏آل در پيدايش حكومت‏ها و تناوب و تبادل حكومت‏ها از حق به باطل يا از باطل به حق جستجو كنيم. بديهي است بشريت بر اساس علم و عمل و استعداد خود در مسير ايجاد حكومت‏ها هم تكامل پيدا مي‏كند. حكومت‏هاي آينده‏ي زمان در هر شهر و مملكتي از حكومت‏هاي گذشته‏ي زمان بهترند و اين بهتري مربوط به تكامل فكري و استعداد جامعه بشريت است. مشاهده مي‏كنيم كه حكومت‏ها نيز حركات حكومتي خود را از صفر شروع نموده تا به اين پايه رسيده‏اند. حكومت‏هاي ابتدايي و بومي در تاريخ زندگي و حكومت‏هاي بهتر در اواسط تاريخ و باز حكومت‏هاي عالي‏تر در انتها يا نزديك به انتها. حكومت‏هاي بوميِ ابتدايي بر پايه‏ي قيام يك انسان قلدر نيرومند كه با تهديد و ارعاب و راهزني و قُطّاع الطريقي، خود را بر جامعه‏ها مسلط نموده و جامعه به آزادي خود در انتخاب آن حكومت‏ها نقشي نداشته‏اند بلكه قِلّت فكر و ضعف استعداد آنها ايجاب كرده كه خداوند يك چنان افراد ظالم و زورگويي را بر آنها مسلط كند تا مزه‏ ظلم و زور را بچشند و نهضت فكري به سوي آزادي و عدالت در جامعه‏ها پيدا شود. پيدايش يك چنين حكومت‏ها بر پايه تهديد و ارعاب در ابتداي تاريخ بوده و مشاهده مي‏كنيم در آينده‏ها تا اندازه‏اي فكر و آزادي انسان‏ها در ايجاد حكومت‏ها نقش دارد و تا اندازه‏اي حكومت‏ها را در ظلم و زور كنترل مي‏كند و به تعادل نزديك مي‏كند. در پيدايش اين صورت تكاملي در مسير حكومت‏ها بد نيست خوابي را كه تعبيركننده‏ي آن دانيال پيغمبر بوده و يكي از سلاطين بابل آن خواب را ديده است بازگو كنيم تا بدانيم چگونه خط سير بشريت در همان اوايل تاريخ پيشگويي شده و از همان ابتداي تاريخ، انتها را در مقابل افكار مردم به نمايش گذاشته‏اند. در كتاب تورات، سفري مربوط به دانيال نبي دارد كه يكي از سلاطين بابل خواب وحشتناكي ديد. فرداي آنروز كه بيدار شد خوابش از يادش رفت و همچنين از تعبير خوابش، خودش و ديگران عاجز شدند. او همين‏ قدر مي‏دانست كه خواب وحشتناكي ديده است. تمامي دانشمندان و غيب‏گويانِ شهر خود را جمع نموده به آنها گفت كه ديشب خواب وحشتناكي ديده‏ام كه از يادم رفته، شما بايد خواب مرا و تعبيرخواب مرا بازگو كنيد اگر نه شما را به قتل مي‏رسانم. آنها در جواب گفتند كه حضرت سلطان خواب خود را بگويند تا ما تعبير كنيم. ما از غيب با خبر نيستيم. همه آنها عاجز ماندند كه خواب و تعبيرخواب را بازگو كنند. يك نفر از آنها به سلطان گفت در ميان‏ اسراي اورشليم كه به بابل آورده‏اند حكمايي هستند كه غيب مي‏دانند. از آن جمله به دانيال نبي اشاره كردند كه او مي‏تواند خواب و تعبير خواب را بازگو كند. دانيال نبي را احضار كرد و گفت اگر مشكل مرا حل نمودي و وحشت مرا برطرف كردي مرزباني مملكت را به تو واگذار مي‏كنم و الا تو را به قتل مي‏رسانم. دانيال پيغمبر فرمودند كه شما در خواب مجسمه‏اي را ديديد كه بزرگ و بزرگ‏تر شد تا قد برافراشته‏اي پيدا كرد. مشاهده كردي سروگردن اين مجسمه از طلا ساخته شده. از گردن تا ناف از نقره ساخته شده و از ناف تا زانوها از آهن و از سر زانوها تا نوك انگشتان از سفال است. سلطان به دانيال احترام گذاشت و گفت آري خواب من چنين بود. بگو بعد چه اتفاقي افتاد. دانيال پيغمبر گفت در آنحال كه ديدي اين مجسمه بزرگ و بزرگ‏تر مي‏شود، كوهي را مشاهده كردي كه از آسمان بر سر آن مجسمه وارد شد، آن را خرد و خمير كرد و آن كوه آنچنان بزرگ و بزرگ‎تر شد كه تمامي كرة زمين را فراگرفت. سلطان به دانيال نبي بيشتر احترام گذاشت و گفت آري والله خواب من چنين بود. اكنون تعبير خواب را براي من بازگو كن. دانيال پيغمبر جواب داد كه آن مجسمه، سلسله‏ي سلاطين و پادشاهان هستند تا آخرالزمان. پادشاهان ابتداي تاريخ كه معاصر شما هستند و در جامعه‏ها محبوبيت دارند مردم آنها را به جاي خدا مي‏شناسند، خداوند اين پادشاهان ابتدايي را به صورت طلا در آن مجسمه به نمايش گذاشته و پادشاهان آينده تاريخ كه از محبوبيت كمتري برخوردار هستند و ارزش اجتماعي آنها تنزل پيدا مي‏كند خداوند در سينه‏ي آن مجسمه تا ناف به صورت نقره معرفي كرده كه ارزش نقره از طلا كمتر است. باز پادشاهان آينده‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ي تاريخ را كه از محبوبيت كمتري برخوردار هستند به صورت آهن به نمايش گذاشته و حكومت‏هاي آخرِ تاريخ را كه ارزش خود را به كلي از دست مي‏دهند و محبوبيت اجتماعي ندارند به صورت سفال معرفي كرده و آن كوهي كه از آسمان ظاهر مي‏شود مجسمه را مي‏كوبد، آن را خرد و خمير ‏مي‏كند و سراسر كرة زمين را فرا مي‏گيرد، آخرين سلطان آسماني است در آخرالزمان، كه كرة زمين را فتح مي‏كند و يك سلطنت دائمي و ابدي تشكيل مي‏دهد. مشاهده مي‏كنيد كه در اين پيشگويي كه در آيات قرآن هم نمونه دارد، خداوند سير بشريت را در مسير حكومت حاكمان و پادشاهان به نمايش گذاشته است. يك جا در سوره قارعه و همچنين در سوره واقعه از خرد شدن آن كوه‏هاي قدرت خبر مي‏دهد، يعني نابودي حكومت حاكمان و محبوبيت آنها در آنجا كه خدا مي‏فرمايد: و تكون الجبال كالعهن المنفوش \* و جاي ديگر مي‏فرمايد: و كانت الجبال كثيبا مهيلا. يعني كوه‏هاي قدرت مانند پشم به هم زده متلاشي مي‏شوند يا كوه‏هاي قدرت مانند تل ريگ خرد و خمير‏ شده و با حادثه‏ها از بين مي‏روند. تمامي‏آياتي كه در آن خداوند متعال سير كوه‏ها را تا انتها ذكر مي‏كند همين‏ كوههاي قدرت هستند كه حاكميت‏ بر جامعه بشر دارند. آنجا كه مي‏فرمايد: و بست الجبال بسا و كانت هباء منبثا\* كوه‏هاي قدرت بث مي‏شود، يعني متوقف و غبار پراكنده مي‏شود.

اين كوه‏هاي قدرت كه متلاشي مي‏گردند، تعبير خواب آن سلطان توسط دانيال نبي است و آن آخرين قدرت كه همه‏‏‏‏‏‏‏‏ي اين قدرت‏ها را مي‏كوبد و حكومت الهي آسماني تشكيل مي‏دهد امام زمان ع است، كه از آن بزرگوار به كوه قاف تعبير شده است. يعني آخرين قدرتي كه سراسر عالم را فرا مي‏گيرد و كرة زمين‏ را فتح مي‏كند. و ما امروز مشاهده مي‏كنيم كه چگونه قدرت‏هاي تاريخ كه در اوايل تاريخ محبوبيت داشته‏اند تا جايي كه ادعاي خدايي مي‏كرده‏اند و مردم آنها را مي‏پرستيده‏اند، در انتهاي تاريخ و در زمان ما كه آخرالزمان ناميده شده، محبوبيت خود را از دست داده و در برابر ملت‏ها ارزش و اعتباري ندارند و تمامي ملت‏ها مي‏دانند كه حكومت‏هاي آنها عاجزند از اينكه بتوانند جامعه را اصلاح كنند و مردم را به يك زندگي ايده‏آل و مطلوب برسانند. آيات قرآن و پيشگويي‏هاي ائمة اطهار ع همه جا مردم را در انتظار آن آخرين قدرت گذاشته‏اند كه بيايد و دنيا را پر از عدل و داد كند.

با اين حساب، سير افكار بشريت در مسير حكومت‏ها روزي به آخر مي‏رسد و آن زماني است كه تمامي مردم خواهند دانست كه اصلاح زندگي آنها به دست قدرت‏هاي حاكمِ موجود، مشكل يا ممتنع است و همه در انتظار ظهور دولت الهي روزشماري مي‏كنند.

پس اينجا در تفسير معراجي كه در سوره اسراء و در سوره نجم يادآوري شده، دو نوع معراج قابل تنظيم و ترسيم است. نوع اول معراج فردي و نوع دوم معراج اجتماعي. معراج فردي به معناي اين است كه در تاريخِ زندگيِ انسان‏ها گاهي فردي از آنها به تكامل واقعي مي‏رسد و در همين‏ زندگاني دنيا سير تكاملي خود را به انتها مي‏رساند و حالت لقاءالهي براي او دست مي‏دهد. اولين فردي كه در متن تاريخ به يك چنين مقامي‏رسيده و حالت لقاء الهي براي او دست داده كه مستقيم و بدون واسطه به خدا مربوط شده، با خدا سخن گفته و سخن خدا را شنيده، حضرت خاتم الانبيا ص بوده است. در خط سير پيغمبران كه از ابتدا تا انتها شمارة آنها را به يكصد و بيست و چهار هزار نفر تحديد كرده‏اند، مشاهده مي‏كنيم كه در ميان‏ آنها نفراتي در مقام بالاتر و بالاتر قرار گرفته‏اند و يك نفر از آنها در انتهاي تكامل، اكثريت پيغمبران در كلاس دوم تكامل هستند كه به كيفيت وحي يا الهام، پيام الهي به آنها مي‏رسد و به مقام نبوت نائل مي‏شوند و يك اقليت كمتر از حدود بيست نفر در كلاس سوم تكامل هستند، يعني مقام بندگي و نبوت را به انتها رسانيده و در مقام رسالت قرار گرفته‏اند. ماموريت اجتماعي پيدا كرده‏اند كه بعد از تزكيه و اصلاح نفس خود، جامعه را اصلاح كنند و اين عده كه تعدادشان به بيست نفر مي‏رسد برتر از همه آنها نوح پيغمبر و بالاتر از نوح، موسي كليم‏الله است وليكن اين دو نفر به همراه نفرات ديگر مانند حضرت يوسف و يعقوب و لوط پيغمبر و حزقيل و شعيا و اليسع و ارمي‏ و امثال آنها، همه اينها در كلاس سوم قرار گرفته‏اند، يعني به دو نوع تحول و تكامل از بندگان مؤمن خدا كه امت آنها به حساب مي‏آيند بالاتر هستند. در اين ميان‏، يك نفر از آنها كه حضرت عيسي باشد در كلاس چهارم تكامل قرار گرفته يعني يك كلاس از نوح پيغمبر و ساير پيغمبران بالاتر است. به اين مناسبت مي‏گويند خداوند حضرت عيسي را به آسمان چهارم برده است. منظور از آسمان چهارم فضاي بالاي سرِ زمين‏ نيست بلكه مراتب تكامل و تقرب به خداوند متعال است. پيغمبران گذشته فقط احكام و دستورات را از خدا مي‏گيرند و عمل مي‏كنند مانند مريضي كه از دكتر نسخه گرفته است. دستور طبي براي معالجه‏ي خود دارد وليكن طبيب نيست. در اين ميان حضرت عيسي تا اندازه‏اي به حكمت احكام آشنايي دارد، يعني طبيب روح و مربي فكري مردم است. گاهي در جامعه‏اي كه زندگي مي‏كند خلاف رسوم و آداب مذهبي بني اسرائيل كاري انجام مي‏دهد كه به شدت مورد اعتراض رؤساي مذهب قرار مي‏گيرد تا جايي كه محكوم به اعدام مي‏شود. يك جا در مراسم روز شنبه كه بني اسرائيل بر طبق مندرجات تورات و سنت حضرت موسي تعطيل عمومي دارند كه فقط بايد در مساجد و معابد جمع شوند، تورات بخوانند و مراسم مذهبي انجام دهند و كار و كاسبي در آن روز حرمت دارد آنچنانكه خداوند طايفه‏اي از بني اسرائيل را به صورت ميمو‏ن‏ها مسخ نمود براي اينكه مراسم شنبه را كه تعطيل كار و كاسبي بود رعايت نكردند و روز شنبه را به صيد ماهي مشغول شدند. خداوند به آنها فرمود: كونو قرده خاسئين\*، همه شما به صورت ميمون باشيد. فرداي آنروز هفت پارچه آبادي در كنار درياي مديترانه به صورت ميمون مسخ شدند و درس عبرتي شد براي يهوديان تا احترام شنبه را حفظ كنند. در يك چنين روزي كه كار و كاسبي به صورت خدمات يا غير خدمات باشد حرمت دارد، مشاهده كردند كه حضرت عيسي دست خود را به پاي مردي كه شل شده بود كشيد و او را شفا داد. آن مرد شل به حضرت عيسي پناهنده شد كه يا روح الله پاي مرا شفا بده تا بتوانم همراه شما در مراسم شنبه شركت كنم. حضرت عيسي پاي او را شفا داد. پيشوايان مذهبي بني اسرائيل عيسي را محكوم كردند كه چرا روز شنبه به كاري غير از عبادت و قرائت تورات مشغول شده است. به او پرخاش كردند كه چرا حرمت روزشنبه را شكسته است. حضرت عيسي به آنها فرمود:

ايها المرائون، ايها الافاعي، انما خلق السبت لاجل الانسان و لم يخلق الانسان لاجل السبت\*، رياكاران واي افعي‏ها، شنبه به اين منظور خلق شده كه در خدمت انسان باشد نه اينكه انسان در خدمت شنبه و قرباني مراسم شنبه شده باشد. من روز شنبه به خدمت انسان پرداخته‏ام كه ثوابش از قرائت و عبادت بالاتر است. در اينجا مشاهده مي‏كنيم كه عيساي پيغمبر حكمت احكام را در نظر گرفته، زيرا حكمت دين و احكام، پرورش انسان‏هاست. هر حكمي به منظورخدمت به انسان جعل شده نه اينكه انسان‏ها به منظور خدمت به احكام خلق شده باشند. مثلا يك نفر در كنار دريا مشغول نماز است. مشاهده مي‏كند كه زني گرفتار امواج دريا شده و غرق مي‏شود. در اينجا انسان با دو حكم روبرو مي‏شود و يك حكمت. آن دو حكم عبارت است از وجوب نماز و حرمت قطع نماز و هم حرمت دست زدن يك مرد نامحرم به زن نامحرم. اما حكمت در اينجا نجات يك انسان است. آيا بايد او حكم را رعايت كند تا انسان غرق شود يا آن دو حكم را ترك كند و مخالفت نمايد تا انسان را نجات بدهد. حضرت عيسي كه از حكمت احكام باخبر است مي‏داند خدمت به مردم از هر حكمي واجب‏تر است. لذا روز شنبه به كار طبي مشغول مي‏شود و انساني را از شلي و فلجي نجات مي‏دهد، وليكن پيشوايان مذهب كه گرفتار احكامند بر او اعتراض دارند كه چرا عبادت و قرائت را ترك نموده، حرمت شنبه را شكسته و به انسان خدمت كرده است. روز ديگر مشاهده كردند كه عيسي زن بدكاره‏اي را به حضور پذيرفته و او را نصيحت مي‏كند و به او پول مي‏دهد تا او كار نامشروع خود را ترك كند و به عبادت خدا مشغول شود. از طرفي در سنت بني‏اسرائيل تماس انسان‏هاي پاك با انسان‏هاي ناپاك حرمت دارد. حق ندارند به آنها نگاه كنند و با آنها حرف بزنند يا پولي به آنها بدهند. مشاهده كردند كه حضرت عيسي آن زن بدكاره را مورد مهر ومحبت قرار داده به او پول مي‏دهد و نصيحت مي‏كند و آن زن از عمل نامشروع منصرف مي‏شود. باز عيسي را محكوم كردند كه چرا سنت تورات را شكسته و با يك زن ناپاك تماس گرفته. حضرت عيسي به آنها فرمود كه اگر دكتري به سراغ مريضي برود بايد با محبت و ملايمت او را معالجه كند يا با پرخاش و ملامت؟ گفتند كه البته بايد با ملايمت و مدارا با مريض حرف بزند. حضرت عيسي فرمودند همين طور است. ما پيغمبران اطباي امراض روحي مردم هستيم. اين زن روح مريضي دارد كه مبتلا به عمل نامشروع شده است. من با محبت و ملايمت و اميد‏واركردن او به لطف خدا او را از اين كار منصرف نمودم. در اينجا هم مشاهده مي‏كنيد كه آن احكام در برابر حكمت كه خدمت به بندگان خدا است شكسته مي‏شود و در انتها پيشوايان مذهبي بني‏اسرائيل حضرت عيسي را محكوم به اعدام كردند، زيرا يك كلاس از آنها بالاتر بود و بهتر و بيشتر مي‏فهميد‏. آنها نتوانستند حضرت عيسي را تحمل كنند. پس حضرت عيسي يك كلاس از حضرت موسي و نوح پيغمبر و ساير پيغمبران بالاتر است. باز مشاهده مي‏كنيم پيغمبر ديگري به نام ابراهيم خليل دو كلاس از حضرت عيسي بالاتر است. او در آسمان ششم يا كلاس ششم تحول و تكامل قرار گرفته. ابتدا نشان خليليت از خدا گرفته كه مي‏تواند حكمت احكام خدا و كارهاي خدا را بداند، كه خدا چرا به كفار مهلت مي‏دهد يا مؤمنين را مبتلا مي‏كند. در كلاس ششم، خداوند پرده‏هاي عالم غيب رابر مي‏دارد، حالت مكاشفه براي او دست مي‏دهد. هر كسي و هر چيزي را چنانكه هست مي‏بيند و مي‏داند. معرفتش به خداوند متعال آنچنان بالاست كه حاضر مي‏شود يگانه فرزند خود را به جاي گوسفند در راه خدا قرباني كند. در اين ميان‏ حضرت رسول اكرم ص در آخرين كلاس كه آسمان هفتم ناميده مي‏شود قرار گرفته‏اند، كه در اين تحول بين انسان و خدا حالت مواجهه و ملاقات پيدا مي‏شود. بدون واسطه با خدا تماس مي‏گيرد، مي‏گويد و مي‏شنود. پس حركت انبياء را اگر به شكل نردباني ترسيم كنيم يا به شكل پله‏ها تا پشت بام طبيعت، در متن تاريخ فقط يك نفر در آخرين پله قرار گرفته كه پيغمبراسلام مي‏باشد.

معراج اجتماعي هم به همين‏ كيفيت است. جامعه بشريت در مسير تكامل علمي و عملي خود با ايجاد حكومت‏ها و دولت‏ها عاقبت در وضعي قرار مي‏گيرند كه حكومت انسان بر انسان را قبول نمي‏كنند و اين حكومت را كه كاملا آزادانه و آگاهانه پيدا مي‏شود به طوري كه انسان‏ها به فكر و دانش و به تشخيص خود افرادي را كه صالح مي‏دانند به مقام حكومت انتخاب مي‏كنند و شوق و ذوق دارند كه توانسته‏اند حكومت‏هاي زوري و قلدري را ازبين ببرند و آزادانه مقدرات خود را به دست افراد صالحي بسپارند. بازار يك چنين حكومت‏ها نيز در افكار انسان‏ها كساد مي‏شود و جامعه بشريت در تكامل فكري خود بين دو جناح قرار مي‏گيرد. يك جناح مؤمن و مسلمان، كساني كه مي‏دانند يگانه راه صلاح و اصلاح بشر حكومت ديني و مذهبي است. آنها در تكامل فكري خود كاملا از رجال غير مذهبي مأيوس مي‏شوند و مي‏دانند كه دين خدا فقط به وسيله انسان‏هاي كامل كه امام‏هاي معصوم ع هستند قابل اجراست و همانها مي‏توانند بشريت را به زندگي ايده‏آل برسانند و عوامل مرگ و مرض و ظلم و ستم و مصيبت‏هاي ديگر را از بين ببرند. اين جناح مؤمن و مسلمان به انتظار ظهور حكومت الهي روزشماري مي‏كنند و حكومت انسان‏هاي معمولي را (غير مذهبي) قبول ندارند و مي‏دانند كه از دست آنها كاري ساخته نيست. و اما جناح غير مذهبي كه ملت‏هاي كافر باشند، آنها هم گرفتار يأس و نوميد‏ي مي‏شوند و به هرج و مرج و آدم‏كشي كشيده مي‏شوند، زيرا در مكتب كفر و طبيعت اميد‏ به كسي و جايي وجود ندارد. خدا و اولياء خدا را قبول ندارند كه به اميد‏ و انتظار بنشينند و مي‏دانند كه از دست انسان‏ها هم صالح باشند يا نباشند كاري ساخته نيست، زيرا انسان‏ها اگر صالح باشند قاصرند. استعداد اداره‏ بشريت را ندارند و اگر مقصر و ظالم باشند كه بيشتر مردم را به فساد و تباهي مي‏كشانند. پس آنها گرفتار يأس و نوميد‏ي مي‏شوند كه خداوند در تعريف آنها مي‏فرمايد: حتي اذا فتحنا عليهم بابا ذا عذاب شديد اذا هم فيه مبلسون\* يعني كفار به كفر و فساد خود ادامه مي‏دهند تا گرفتار عذاب سخت جهاني شوند. در اين گرفتاري به جاي اميد‏ و پناهندگي به خدا از همه كس و همه چيز مأيوس مي‏شوند كه يأس، بزرگترين مرگ و هلاكت است. اين است انتهاي معراج فردي و معراج اجتماعي.

فصل 11 - نمايشي از كوه قاف و چشمه آب حيات و كيفيت حكومت امام زمان عج

در اينجا بد نيست در انتهاي سير بشر به سوي زندگي ايده‏آل نمايشي از كوه قاف و چشمه آب حيات در اختيار افكار مردم گذاشته شود. از همان قديم الايام از ابتداي سير بشر به سوي زندگي ايده‏آل، انبيا به وحي الهي مردم را به انتهاي سير آشنا نموده‏اند و به مردم گفتند زندگي ايده‏آل زماني براي شما داير مي‏شود كه خود را به پاي كوه قاف كه در آنجا چشمه آب حيات است برسانيد. كوه قاف را اين طور ترسيم كرده‏اند كه عبارت است از يك قدرت بزرگ محيط و مشرف به دنيا. چشمه آب حيات را هم اين طور تعريف كردند كه اگر كسي از آن چشمه بياشامد مرگ و مرض و پيري و كوري و همه مصيبت‏ها از او برطرف مي‏شود. در اين رابطه نمونه‏اي هم به نام خضر و ذوالقرنين به مردم معرفي كردند و گفتند ذوالقرنيني كه سمبل قدرت و حركت و فعاليت بود تمامي نيروهاي خود را به كار گرفت تا شايد خود را به پاي كوه قاف برساند و از آب چشمه‏‏‏‏‏ي حيوان بياشامد. به او خبر داده بودند كه خط عبور به سوي كوه قاف و چشمه آب حيات از ظلمات و تاريكي‏ها مي‏گذرد. ذوالقرنين همراه لشگريان خود به سوي كوه قاف حركت كرد. از قدرت خود نتيجه نگرفت، مأيوسانه برگشت وليكن خضر كه سمبل ايمان و روحانيت بود از قدرت الهي و روحاني خود استفاده كرد. ظلمات را پشت سر گذاشت و خود را به چشمه آب حيات رسانيد. از آب آن آشاميد‏، در نتيجه مرگ و مرض از او برطرف شد.

حركت انسان‏ها را به سوي كوه قاف و چشمه آب حيات به اين كيفيت در افكار مردم ترسيم كرده‏اند تا همه جا نمايشي از آخرين مقصد برابر افكار مردم قرار گيرد و يأس و نوميد‏ي بر آنها حاكم نشود. كوه قاف در اينجا مظهر قدرت الهي يعني ولي اعظم خدا امام زمان ع است كه در خوابي كه دانيال تعبير كرد به صورت كوهي عظيم ظاهر مي‏شود، همه قدرت‏ها را مي‏كوبد و خود او قدرت مطلقه جهاني مي‏شود، زيرا آن بزرگوار با استفاده از قدرت الهي حكومت جهاني تشكيل مي‏دهد. از آن حكومت جهاني در آيات قرآن تعبير به فتح اكبر شده، يعني فتح زمين‏ و زمان. فتح زمين به معناي تسلط بر تمام كرة زمين ‏و انسان‏هايي كه در گوشه و كنار دنيا زندگي مي‏كنند. فتح زمان هم به معناي تسلط بر تاريخ و رجعت دادن اموات به زندگي و حكومت بر آنها. در اين رابطه مولي ع به كميل‏ ابن زياد مي‏گويد: يا كميل لابد لما ضيكم من اوبه و لا بد لنا فيهم من غلبه \*

يعني اي كميل‏ چاره‏اي نيست جز اينكه تمام گذشتگان تاريخ يعني اموات به زندگي برگردند و ما آل محمد ص بر آنها غلبه كنيم. پس حكومت آن حضرت، حكومت بر زمين‏ و زمان است، به اين مناسبت آن حضرت را صاحب الزمان مي‏نامند. يعني همان طور كه مالك انسان‏هاي زمين‏ است مالك انسان‏هاي زمان هم خواهد بود و معناي مالكيت زمان، مالكيت بر انسان‏هاي زمان است، يعني مالكيت بر انسان‏هايي كه از دنيا رفته‏اند و حضرت آنها را به زندگي برمي‏گرداند و نيك و بد را به سزاي اعمال مي‏رساند. گفته‏اند كه اين گورستان‏ها مانند بيمارستان‏هايي است كه انسان‏ها به مرض مرگ مبتلا شده‏اند، در انتظار دكتري كه بيايد و آنها را شفا بدهد و به حيات برگرداند. به قول حافظ شيرازي:

مژده اي دل كه مسيحا نفسي مي‏آيد كه ز انفاس خوشش بوي كسي مي‏آيد

منظور از اين مسيحا نفس، امام زمان است.

او از يك طرف به مناسبت قدرتي كه محيط به كائنات است كوه قاف ناميده شده. گفته‏اند كوهي مشرف به دنيا. مردم خيال كرده‏اند كه كوه قاف مانند كوه‏هاي روي زمين‏ است با اينكه در كره زمين يك چنين كوهي وجود ندارد كه محيط به كرة زمين باشد. كوه‏ها هر چند خيلي بزرگ و برافراشته باشد بازهم در برابر كرة زمين قطعه سنگ كوچكي بيشتر به حساب نمي‏آيد. مردم خيال كرده‏اند اِشراف به دنيا در تعريف كوه قاف يعني اِشراف به كرة زمين و بعد تعجب كرده‏اند كه چطور ممكن است يك چنين كوهي در كرة زمين باشد با اينكه ائمه كوه‏ها را به دو معنا تفسير كرده‏اند. يكي كوه‏هاي كرة زمين و ديگري كوه‏هاي قدرت كه محيط به زمين‏ و زمان است. منظور از كوه قاف كوه قدرت است كه همان قدرت تكويني و ولايت تكويني امام زمان باشد. ايشان از نظر ولايت تكويني آنچنان محيط و مسلطند كه همه كائنات در اختيار ايشان هستند، به امر و فرمان او حركت مي‏كنند. از اين نظر كه يك چنين قدرتِ محيط و مسلط است، آن حضرت را به عنوان كوه قاف معرفي كرده‏اند و خداوند در سوره قاف اين كوه قاف را كه حضرت قائم است همراه قرآن مجيد ذكر كرده‏اند و به هر دو، قسم خورده‏اند. ق والقرآن المجيد\* يعني قسم به كوه قاف و اين قرآن كه اين كوه قاف و قرآن مجيد دو يادگار پيغمبر اسلام است تا روزي كه زمين و زمان به دست آنها فتح شود. پس آن حضرت را از نظر اينكه يك قدرت محيط و مسلط بر كائنات است به عنوان كوه قاف معرفي كرده‏اند. از همان ابتداي تاريخ، مردم را در مسير زندگي نويد داده‏اند كه بايد خود را به پاي كوه قاف برسانيد تا به زندگي ايده‏آل برسيد.

اما از نظر علم، آن بزرگوار را كه محيط به تمامي امراض و مشكلات است، چشمة آب حيات معرفي كرده‏اند. چشمه حيات‏بخش به جهان بشريت. چشمه‏اي كه با آن مردگان زنده مي‏شوند و به زندگي برمي‏گردند از نوع چشمه‏هاي معمول نيست، بلكه آن چشمة علم خداوند متعال است كه با آن علم، انسان را خلق مي‏كند و دو مرتبه مردگان را زنده مي‏كند. پس آن حضرت را از يك طرف به مناسبت قدرت و استحكام و احاطه‏اي كه بر كائنات دارد كوه قاف ناميد‏ه‏اند و از نظر اينكه حيات بشريت در دنيا و آخرت به دست آن حضرت و آبا و اجداد آن حضرت است، چشمه آب حيات ناميد‏ه‏اند. بشر در انتهاي سير خود مشرف به كوه قاف و چشمة آب حيات مي‏شود. يعني زماني كه قدرت‏هاي كفر و گناه از خود و حركات خود مأيوس شوند و زندگي آنها در بن‏بست قرار گيرد، در وضعي كه بدانند هيچ كاري از دست آنها ساخته نيست، يا در انتظار مرگ جهاني بنشيند يا اينكه زندگي كيفيت ديگري پيدا كند و همچنين افكار ديني و مذهبي كه همه جا در بن‏بست‏ها قرار گيرند، سر به جانب آسمان بلند مي‏كنند و فرج خود را از خداوند مي‏خواهند. وقتي اين قدرت‏هاي مذهبي هم از خود و امثال خود مأيوس شوند، زندگي آنها در بن‏بست قرار گيرد و به انتظار ظهور امام روزشماري كنند، بشريت در يك چنين بن‏بستي مشرف به كوه قاف و چشمه آب حيات مي‏شود، يعني همه در انتظار ظهور امام زمان ع قرار مي‏گيرند. در اين موقع تحول جهاني پيدا مي‏شود و انسان‏ها تحويل آن حضرت داده مي‏شوند. حيات دوباره‏ي بشر كه همان زندگي آخرت است افتتاح مي‏شود و انسان‏ها به آسايش و آرامش كامل نائل مي‏شوند.

باز هم لازم است براي تكميل‏ بحث معراج اجتماعي به كيفيت حكومت آن حضرت و سازندگي زندگي به دست آن بزرگوار اشاره كنيم كه آيا آن بزرگوار در حكومت خود زندگي بشر را از مسير علل و عوامل طبيعي و صنايع انساني اداره مي‏كند يا اينكه سازندگي زندگي در زمان آن حضرت و به دست ايشان كيفيت ديگري دارد. ما مي‏دانيم كه زندگي بشريت از مسير علل و عوامل طبيعي مانند سرما و گرما و زمستان و تابستان و فصول ديگر و كيفيت آب و هوا به نحو معمول از يك طرف براي انسان‏ها مايه رنج و زحمت است و از طرف ديگر توليدات از مسير علل و عوامل طبيعي يا صنايع انساني جوابگوي نياز بشر نيست و اگر هم جوابگو باشد خواه ناخواه مردم را در بن‏بست زندگي قرار مي‏دهد. براي شناخت كيفيت زندگي به ارادة آن حضرت كه درست ارادة خداوند متعال است و آن بزرگوار موعود تمامي امتها از صدر تاريخ تا انتهاست، لازم است اين معنا را در نظر بگيريم كه تمامي انسان‏هاي زمان و تاريخ در انتظار وصول به زندگي ايده‏آل به دست آن بزرگوار هستند. بشريت از همان ابتداي زندگي تا انتها در فشار عوامل طبيعت بوده، همه جا محكوم به اين عوامل است و هرگز نتوانسته خود را حاكم بر طبيعت قرار دهد، سرما و گرما و فصول اربعه را به استخدام خود درآورد، ظرفيت بازدهي زمين‏ را از ميزان‏ معمول بيشتر كند و همچنين توليدات چهارپايان و ارزاق ديگر. آنچه را طبيعت با تمامي وسايل مدرن و مجهزي كه در اختيار هست توليد مي‏كند با نياز مردم برابري نمي‏كند. نياز مردم صد و هزار است يا بيشتر، وليكن توليدات طبيعي يا صنايع انساني ده صدم يا بيست صدم بيشتر نيست. مشاهده مي‏كنيم در طول تاريخ همه جا بشريت در مضيقه بوده تا جايي كه ثروتمندان و قدرتمندان هم با اينكه درصد بيشتري را از توليدات به خود اختصاص داده‏اند باز هم به زندگي ايده‏آل نرسيده‏اند و نتوانسته‏اند خود را به آنچه دارند قانع كنند با اينكه صدي نود مردم را در محاصره فقر و ناداري قرار داده و خود را به غنا و ثروت رسانيده‏اند. ما اگر فكر كنيم قدرتي ظاهر شود كه حاكم بر كرة زمين و جمعيت عالم باشد و بتواند عادلانه ارزاق و توليدات را بر جمعيت كرة زمين تقسيم كند، باز هم از مسير اين توليدات بر اساس ظرفيت طبيعيِ زمين‏، انسان‏ها به زندگي ايده‏آل نمي‏رسند و در فشار و مضيقه قرار مي‏گيرند. شما جمعيت تاريخ را بر جمعيت موجود در كرة زمين در زمان ظهور آن حضرت اضافه كنيد و بعد از آن توليدات كرة زمين را گرچه تمام قطعات آن در كشاورزي و دامداري به كار گرفته شود، بر جمعيت موجود تقسيم نماييد خواهيد ديد كه سفره‏اي است كه ده يا بيست نفر را بيشتر اداره نمي‏كند وليكن هزاران نفر در كنار سفره نشسته‏اند. شايد تمامي‏جمعيت زمين‏ و زمان را در زمان ظهور حكومت الهي به حساب بياوريم از صدو پنجاه يا دويست ميليارد نفر بيشتر باشند. شما خشكي‏هاي كرة زمين را براي تهيه مسكن، بر اين جمعيت كثير تقسيم كنيد. شايد خشكي‏هاي كرة زمين جوابگوي مسكن مردم نباشد چه برسد به اينكه هر انساني لااقل چند هكتار زمين‏ براي كشاورزي و باغداري و دامداري لازم داشته باشد. پس خواهي نخواهي اگر يك چنين انساني حاكميت بر تمام كرة زمين پيدا كند و جمعيت زمان را هم به زندگي برگرداند، چطور مي‏تواند از مسير علل و عوامل طبيعي و توليد ارزاق به كيفيت معمول، بشريت را اداره كند با اينكه اگر نياز انسان‏ها را به نظر بياوريم خواهيم ديد رقمي‏است بسيار بزرگ و نامتناهي و آنچه طبيعت براي مردم توليد مي‏كند گرچه بسيار بابركت باشد رقمي است بسيار كوچك. پس اعتراف مي‏كنيم كه از مسير علل و عوامل طبيعي يا صنايع انساني، هرگز انسان‏ها به زندگي مطلوب و ايده‏آل نخواهند رسيد، گرچه يك قدرت عادلِ حاكم بر تمام جمعيت كرة زمين و زمان باشد. علاوه بر اين، انسان‏ها براي رفع نياز خود چقدر زياد ماشين‏آلات لازم دارند، كه اين صنايع هم بيشتر مزاحم آنها شده و عرصه‏ي زندگي را بر آنها تنگ مي‏كند. آيا توليدات طبيعيِ زمين و زمان قدرت اداره كردن بشريت را براي هميشه دارد يا اينكه خواهي نخواهي نياز انسان‏ها بر اين توليدات غلبه دارد و انسان‏ها بيشتر و بيشتر در مضيقه قرار مي‏گيرند و هرگز نمي‏توانند خود را اداره كنند. پس انسان‏ها بايد مأيوس باشند از اينكه به زندگي ايده‏آل برسند، مگر در وضعي كه حاكم بر مرگ و مرض و علل و عوامل طبيعي باشند و بتوانند طبيعت را به نفع خود مهار كنند و زندگي به كيفيت ديگري باشد كه جوابگوي نياز تمامي بشريت باشد و هر كسي را به آنچه مي‏خواهد و انتظار دارد و بالاتر از آنچه مي‏خواهد و انتظار دارد برساند. پس در اينجا ما سوال مي‏كنيم اگر امام زمان ع هم كه يك قدرتي است غالب و محيط بر تمامي افراد بشر ظاهر شود به چه كيفيت و از چه راهي مي‏تواند بشريت را به زندگي ايده‏آل برساند؟

جواب اين است كه صنايع الهي براي سازندگي زندگي بشر بر دو قسم است. قسم اول توليدات از مسير علل و عوامل طبيعي به كيفيت معمول كه انسان‏ها بذري بكارند، مدتي به انتظار بنشينند تا اگر آب و هوا مناسب باشد، بذر و نهال آنها را بپروراند و ثمره خود را در اختيار آنها بگذارد. البته زندگي به اين كيفيت تجربه شده كه بشريت را بيشتر و بيشتر در مضيقه قرار مي‏دهد و هرگز جوابگوي نياز بشريت نبوده و نخواهد بود و آن هم انساني كه اين همه آمال و آرزو دارد تا بتواند خود را بر كائنات حاكم و مسلط كند. قسم دوم زندگي ارادي و آني به كيفيتي كه انسان حاكم بر علل و عوامل طبيعي باشد و بتواند طبيعت و عوامل آن را به هر كيفيتي كه بخواهد استخدام كند. انسان، حاكم بر جاذبه زمين‏ باشد نه جاذبه زمين‏ حاكم بر انسان يا انسان، حاكم بر علل و عوامل حياتبخش باشد، بتواند تمامي‏امراض را نابود كند و جاي هر عاملي كه مرض به وجود مي‏آورد عاملي سلامت‏بخش و حياتبخش به وجود بياورد. انسان، حاكم بر ابعاد زمين‏ و كائنات باشد تا هر كجا كه بخواهد و هر طور كه بخواهد بدون رنج و زحمت حاضر شود. به طور خلاصه رقم رنج و زحمت را به صفر برساند و رقم موفقيت را تا بينهايت يا آنچه مي‏خواهد و مي‏تواند بالا ببرد. قدرت سازندگي انسان‏ها نمونه‏ي قدرت پيغمبران و اولياء خدا باشد. يعني يك نيروي حاكم بر طبيعت و انسان‏ها، نه اينكه نيروي محكوم به طبيعت و انسان‏ها باشد. خداوند يك چنين قدرتي را به بشريت نويد داده و نمونه‏هاي آن را هم در تاريخ به بشريت نشان داده كه مي‏تواند انسان را به نيرو و قدرتي مجهز كند كه هر چه بخواهد بدون رنج و زحمت براي او آماده باشد. بتواند بر مرگ و مرض و پيري و ضعف و ناتواني حاكم شود و آنچه مي‏خواهد به هر كيفيتي كه مي‏خواهد براي خود آماده كند. امام زمان ع بشريت را با قدرت اعجازي كه همان قدرت سازندگي خداوند متعال است اداره مي‏كند. انسان‏ها را آنچنان مجهز مي‏كند كه به هر جا بروند و در هر جا باشند آنچه مي‏خواهند در اختيار آنها باشد. فرق نكند كه در يخچال‏هاي قطب شمال و جنوب باشند يا در سرزمين‏هاي گرم و پرحرارت يا در اعماق فضا و دريا، زيرا ارادة آنها حاكم بر طبيعت است نه طبيعت حاكم بر ارادة آنها. در اينجا بايد اين وعدة الهي را كه انسان‏ها را به ارادة كن فيكوني و قدرت اعجازي تجهيز مي‏كند كه آنچه مي‏خواهند به محض خواستن، شدن باشد قبول كنيم تا وعده‏هاي خدا درست از كار درآيد و انسان‏ها بدون رنج و زحمت به نياز واقعي خود هر چند كه ارقامي بسيار بزرگ باشد برسند.

حكومت اولياء خدا به اين كيفيت داير مي‏شود. خداوند آن انسان حاكم را محتاج به مردم نمي‏كند تا اجبار داشته باشد عده زيادي را براي انتظامات استخدام كند يا از مردم براي اداره مملكت خمس و زكات و ماليات بگيرد و همچنين احتياجات ديگر. يا در انتظار اينكه مردم و دانشمندان، دولت او را به صنايع خود از قبيل ماشين‏آلات و وسايل ديگر مجهز كنند و باز همين‏ طور صداي تق تق كارخانه‏ها و بوق ماشين‏ها و دود و دولّخ‏ها داير باشد و مردم را در زحمت و مضيقه قرار دهد، بلكه آنها به تنهايي آنچنان مجهزند كه فرمان آنها بر زمين‏ و زمان جاري مي‏شود. اگر به درختي و باغي دستور دهند كه ظرف يك ساعت چقدر زياد ميوه و ارزاق در اختيار مردم قرار دهند، دستور آنها يا دستور دوستان آنها بدون چون و چرا اجرا مي‏شود. خداوند به اين كيفيت آن سلطان بشريت را اداره مي‏كند كه حاكم بر علل و عوامل طبيعي و كائنات است. دوستان خدا هم در سلطنت امام زمان به همين‏كيفيت حاكم بر طبيعت و كائنات خواهند بود. از نظر زمان، بينهايت زمان و از نظر مكان، بينهايت مكان و از نظر تجهيزات ارادي براي تسلط بر كائنات، بينهايت مجهز و خلاصه اينكه در حكومت آن بزرگوار هر انساني مجهز به بينهايت ثروت و قدرت است. آنچه در آن زمان براي انسان‏ها فراهم مي‏شود نمونه‏اش در زندگي دنيا نيست و آنچه هم در زندگي دنيا از مسير علل و عوامل طبيعي براي مردم فراهم مي‏شود نمونه‏اش در آن زندگي وجود ندارد. ظهور آن بزرگوار را بر زندگي مردم و صنايع طبيعي و انساني تشبيه به ظهور حضرت موسي با عصاي خود در ميان‏ ساحران و جادوگران كرده‏اند. ساحران و جادوگران زمان در ميد‏ان نمايش سحر و هنر آنچه در توان داشتند به نمايش گذاشتند و چنين فكر كردند كه موسي جواب اين همه وسايل سحر و جادو را چگونه خواهد داد. وقتي كه نوبت به حضرت موسي رسيد با يك عمل ارادي و اعجازي، سحر آنها را باطل كرد و قدرت خود را به نمايش گذاشت. ساحران و جادوگران مجبور به تسليم شدند.

ورود امام زمان هم بر اين ميد‏ان زندگي مانند ورود موساي پيغمبر در ميد‏ان سحر و ساحران است كه آن حضرت تمام وسايل موجود را كه مايه رنج و زحمت است از بين مي‏برد و وسايل ديگري بهتر و بالاتر بدون رنج و زحمت در اختيار بشريت مي‏گذارد و هزاران موفقيت‏هاي ديگر كه اين صفحات ظرفيت شرح و بيان آنها را ندارد به قول حافظ شيرازي:

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش‏دار سامري كيست كه از او يد بيضا ببرد

در اين رابطه آيه شريفه در سوره فرقان جالب توجه است كه مي‏فرمايد: و قدمنا الي ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا\*. اين آيه شريفه ورود آن حضرت را بر زندگي‏هاي موجود و صنايع انساني و تشكيلات نظامي و حكومتي و از آن جمله صنايع و علوم تجربي و همه اينها مانند ورود موسي در ميد‏ان سحر معرفي مي‏كند.

خداوند متعال زندگي بشريت را در دو نوبت مقدر و مقرر فرموده است. نوبت اول به دست انسان و اراده او. در اين نوبت به انسان‏ها ميد‏ان مي‏دهد تا در آنچه مي‏دانند و مي‏توانند دانش خود را به كار ببرند و براي خود زندگي بسازند. در تمامي ميد‏ان‏هاي زندگي خداوند متعال وسايل طبيعي و علمي و تجربي در اختيار مردم گذارده و اين همه امكانات طبيعي به آنها سپرده است. ميدان كار و فعاليت و علم و تجربه براي آنها فراهم ساخته و آنها را براي نجات از عوامل ضد حيات و ضد آسايش و آرامش فعال نموده تا آنچه در توان دارند به كار ببرند و براي خود زندگي بسازند. آنها را آزمايش مي‏كند تا به آنها بفهماند كه آيا به اختيار و اراده خود به يك زندگي ايده‏آل و مطلوب مي‏رسند يا اينكه به عكس هر چه بيشتر بر مشكلات خود مي‏افزايند. اين زندگي ابتدايي و دورة ابتدايي كه زندگي با فكر و فعاليت بشر شروع مي‏شود و با فكر و فعاليت او خاتمه پيدا مي‏كند را زندگي دنيايي ناميد‏ه‏اند. كلمه دنيا از دني و دنائت به معناي پست و ناگوار كه حقيقتا زندگي دنيا از چند جهت پست و ناگوار است. از جهت ابتلاي نيك زنان و نيك مردان به انسان‏هاي بد و پست فطرت، انسان‏هايي كه مانند حيوانات هدفي به جز خوردن و چريدن ندارند هر چند از مسير جنگ و كشتار باشد. از جهت ابتلائات به عوامل طبيعت مانند سرما و گرما و زلزله‏ها و طوفان‏ها و آنچه خداوند تبارك و تعالي به صورت‏هاي مختلف، بشريت را درمضيقه قرار مي‏دهد و از جهت غلبه‏ي عوامل مرگ و مرض بر حيات و سلامتي و غلبه‏ي عوامل ظلم و ستم بر عدالت و مساوات و امثال آنها. انسان‏ها خواهي نخواهي در دايره زندگي دنياي خود محبوس و معذبند، آنچنانكه از مرگ خود استقبال مي‏كنند و مرگ را براي خود و جامعه ماية فرج و فرح مي‏دانند. اين زندگي ابتدايي به اراده و فعاليت انسان‏هاي قاصر و مقصر پيدا مي‏شود. انسان‏هاي قاصر، زنان و مردان عاقل و عادل و پارسا هستند كه هدفشان در زندگي خدمت به ديگران است وليكن عقل و علم آنها آن قدر وسيع و محيط نيست كه بتوانند وابستگان به خود و بشريت را به زندگي ايده‏آل برسانند. خواهي نخواهي كثرت جمعيت بر فكر و استعداد آنها غلبه دارد و آنها از نظر عقل و شعور كوچك‏تر از آن هستند كه بتوانند تمامي افراد بشر را به نحو مطلوب اداره كنند، زيرا انسان‏ها از نظر ظرفيت و علم و استعداد با يكديگر متفاوتند. گاهي يك نفر با عقل و دانش خود فقط ده يا بيست نفر را به كيفيت محدود مي‏تواند اداره كند و آن ديگري كه صبر و حوصله‏اش بيشتر باشد و استعداد زيادتري داشته باشد، مي‏تواند صد نفر و هزار نفر يا كمتر وبيشتر را اداره كند. همين‏ طور انسان‏هاي صالح و عالم در ظرفيت خود كه چند نفر از انسان‏ها را در چه زماني مي‏توانند اداره كنند، متفاوت هستند. بهترين انسان‏ها پيغمبرانند و بالاتر از همه‏ي پيغمبران، پيغمبران اولوالعزم يعني پيغمبران نيرومند و دانشمند كه مي‏توانند با ايجاد انقلاب علمي و عملي مسير جامعه را عوض كنند. از بهترين آنها موسي و عيسي و ابراهيم هستند. اما پيغمبران ديگر را خداوند مأمور طايفه معيني از قبيله خود نموده، يعني پيغمبر طايفه‏ي خود هستند و نمي‏توانند پيغمبر ديگران باشند، زيرا قدرت ضبط تمامي انسان‏ها را ندارند. ظرفيت وجود آنها جمعيت مخصوصي را در زمان معيني مي‏تواند اداره كند. خود آنها از نظر علم و دانش واستعدادِ ضبطِ انسان‏ها، محدوديت دارند. جمعيت محدودي را با كيفيت محدودي در زمان محدود مي‏توانند اداره كنند. بيشتر از آن قدرت اداره كنندگي ندارند. آنها انسان‏هاي صالح و عادلند وليكن به دليل قصور استعداد نمي‏توانند بيشتر از آن در خدمت بشريت باشند و نمي‏توانند بشريت را به زندگي مطلوب و ايده‏آل برسانند. طايفه ديگر كه ظالم و مقصر شناخته شده‏اند به دليل اولي نمي‏توانند مردم را اداره كنند. زندگي آنها همه جا از طريق استثمار ضعفا و بيچارگان مي‏گذرد. بايد هزاران انسان را خلع سلاح كنند تا خودشان در زندگي مسلح باشند و چند روزي حاكميت‏ خود را ادامه دهند. به عقيده خودشان زندگي آنها از مسير تنازع بقا اداره مي‏شود، يعني براي غناي خود مردم را فقير كنند و براي قوت و قدرت خود مردم را به ضعف بكشانند و براي ادامه‏ي حيات، مردم را به قتل برسانند. پس خواهي نخواهي زندگي دنيا در مسير افكار قاصر و مقصر در شعاع حكومت‏هاي عادلانه و ظالمانه بيشتر و بهتر از آنچه شده، نخواهد شد و در انتها اين زندگي دنيا همان طور كه براي هر انساني به مرگ و مرض خاتمه پيدا مي‏كند براي كل بشريت هم به همين كيفيت است. همان طور كه مرگ و مرض گاهي شخص را از پا درمي‏آورد و او را به فنا و نابودي مي‏كشاند، گاهي اين مرگ و مرض بزرگ مي‏شود، اجتماع بشريت را به نابودي مي‏كشاند و مردم را در وضعي قرار مي‏دهد كه ادامه زندگي براي همه آنها محال و ممتنع مي‏شود. در اينجا بايد بدانيم كه خداوند براي اداره افراد بشر انسان‏هايي را به علم و دانش مجهز كرده كه آنها از نظر علم و قدرت وشرح صدر و سعه‏ي مديريت و بودجه‏هاي مادي و معنوي و كمي و كيفي برابر و مساوي خداوند متعالند. آنچنانكه علم خدا محيط است، مي‏تواند اين همه موجودات و مخلوقات را اداره كند، هر كسي را در هر جايي و هر شرايطي خلق مي‏كند و روزي مي‏دهد، علم و دانش آن انسان‏ها هم به همين‏ كيفيت محيط و نامتناهي است. براي آنها فرق نمي‏كند كه جمعيت‏هاي ميليوني را اداره كنند يا چندين هزار و صد هزار بيشتر و بالاتر، زيرا از نظر ظرفيت فكري و علمي و استعدادي نامتناهي هستند. مي‏توانند تمامي‏افراد بشر را در حيطة قدرت و تصرف خود قرار دهند، به كيفيتي كه هيچ كس در هر جا و در هر زماني نتواند كوچك‏ترين مخالفتي با آنها داشته باشد يا در كنار سفرة بابركت آنها محروميتي احساس كند. در اين رابطه مناسب است حديثي از امام صادق ع در تفسير آيه‏ي: هذا عطائنا فامنن او امسك بغير حساب نقل شود كه آن حضرت در ارتباط با يكي از اصحاب، ثواب‏هايي كه در زيارت امام حسين ع براي زائرين مقدر و مقرر بود بيان مي‏كردند. رقم‏هاي بسيار بزرگي كه هر كسي به زيارت امام حسين برود در برابر هر قدمي‏كه برمي‏دارد چقدر و چقدر ارقام بزرگي خدا به او ثواب مي‏دهد. شنونده تعجب مي‏كرد كه اين همه ثواب و باغ و بهشت را از كجا بياورند و در اختيار زائران و حاجيان بگذارند. حضرت اين تعجب را در قيافه شنونده احساس كرد، فرمود فلاني تعجب نكن. اگر بداني خداوند چه ثروتي و چه بودجه‏اي در اختيار ما قرارداده خواهي دانست كه آنچه ما داريم نامتناهي است و هرگز ارقام بذل و بخشش بر نامتناهي غلبه ندارد. بعد همين آيه را تلاوت كردند كه خداوند به ما آل محمد خطاب مي‏كند، مي‏گويد اين بخشش ما در اختيار شما. مي‏خواهيد كم و با حساب ببخشيد يا بدون حساب بذل و بخشش كنيد. خدايي كه يك چنين ارقامي‏را در اختيار ما گذاشته تا ابد به هر ميز‏اني كه بخواهيم مي‏توانيم بذل و بخشش داشته باشيم و هرگز از آنچه داريم كم نمي‏شود. پس، از لابلاي همين‏ آيات و اينكه آنها خليفه خدا در ادارة خلق خدا هستند چنين استفاده مي‏شود كه سرمايه‏هاي مادي و معنوي و استعدادي آنها نامتناهي است. جمعيت در دايره حكومت آنها كم باشد يا زياد، خواهش و تمناي مردم كوچك يا بزرگ باشد تمامي‏كائنات و افراد بشر در شعاع قدرت و حكومت آنها رقم‏هايي كوچك به حساب مي‏آيد.

دوره دوم كه خداوند تمامي بشريت را تحويل حكومت آنها مي‏دهد دوره آخرت ناميده شده كه انسان‏ها از دو راه تحويل آنها مي‏شوند و تا ابد در شعاع حكومت آنها انجام وظيفه مي‏كنند. يكي از طريق مرگ يا كشته شدن كه اين كشته شدن گرچه به نظر مردم خاتمه زندگي به حساب مي‏آيد وليكن در تقدير خدا و در فرهنگ پيغمبران انتقال به زندگي ديگر است. يعني تولد از دنيا به آخرت مانند تولد كودك از رحم مادر به اين دنيا است. در اين رابطه مولي اميرالمومنين به حارث همداني مي‏فرمايد: من يمت يرني\* يعني هر كس مي‏مير‏د مرا مي‏بيند. يعني هر كس از دنيا مي‏رود تحويل من داده مي‏شود، خواه مؤمن باشد يا كافر. در وصيت‏هايي كه به كميل‏ ابن زياد دارد كه اين وصيت‏ها در كتاب «تحف العقول» و كتاب «تفسير آصفي» ذكر شده است، حضرت به كميل‏مي‏فرمايد: لابد لماضيكم من اوبه و لابد لنا فيهم من غلبه\*

يعني اي كميل‏! چاره‏اي نيست جز اينكه تمامي‏گذشتگان دو مرتبه به حيات برگردند و در شعاع حكومت ما به زندگي خود ادامه دهند. پس خداوند تبارك و تعالي مقدر كرده كه زندگي دوم بشر يعني زندگي آخرت، در شعاع حكومت اين چهارده نفر ادامه پيدا كند و آنها كل بشريت را مانند خداوند متعال تا ابد اداره مي‏كنند تا روزي كه تمامي انسان‏ها را به بهترين زندگي مادي و معنوي برسانند. اگر چنين قدرتي و چنين ثروتي در اختيار آنها نباشد تمام وعده‏هايي كه خدا به بشريت داده غير ممكن و ممتنع به حساب مي‏آيد. به دلايلي كه گذشت، گفتيم انسان‏ها در ايده و آرزوي خود نامتناهي هستند. لازم است در شعاع حكومت انسان‏هايي قرار گيرند كه از نظر ماديت و معنويت و قدرت و استعداد، نامتناهي باشند تا بتوانند بشريت را به آرزوي نهايي خود برسانند.

اين دورة دوم كه بشريت تحويل آنها مي‏شود، روز قيام امام زمان است كه به عناوين ساعت و قيامت و آخرت شناخته شده است. عاقبت، انسان‏ها در اين دوره اول در استيصال زندگي قرار مي‏گيرند و زندگي مردم به بن‏بست مي‏رسد. در اين استيصال آن حضرت قيام مي‏كند، بشريت تحويل آن بزرگوار داده مي‏شود و او براي انسان‏ها زندگي را به كيفيت زندگي آخرت اداره مي‏كند.

فصل 12 - تحولات هفتگانه بشريت تا ظهور حكومت امام زمان عج

دنباله‏ي آيه‏ي مربوط به معراج حضرت رسول ص و معراج جامعه بشريت به سوي حكومت آنها، خداوند نمونه‏اي از تقديرخود را در داستان حضرت موسي و بني اسرائيل يادآوري مي‏كند و منظور از آوردن اين نمونه نشان دادن اين حقيقت است كه انسان‏ها در تمدن اجتماعي خود خواهي نخواهي به دايرة حكومت خدا و حكومت امام زمان كشيده مي‏شوند و اگر هم جمعيتي در ارتباط با حق و عدالت سير قهقرايي داشته باشند و در خط انحراف حركت كنند، حركت آنها در خط انحراف بيشتر ماية تبليغ و ترويج دين خدا مي‏شود و آنها با انحراف علمي و عملي خود، جامعه بشريت را از خود مي‏رمانند و به سوي حق و عدالت حركت مي‏دهند، زيرا جوامعي كه از خط تقوي و عدالت منحرف شده‏اند هرگز نمي‏توانند در اين خط خود را يا جامعه‏ي وابسته به خود را به يك زندگي ايده‏آل برسانند، بلكه حركت آنها در خط انحراف از تقوي و عدالت منجر به ظلم و ستم و ناامني و در انتها به قتل و كشتار و نابودي زندگي مي‏كشد. اگر سران اين حركت قهقرايي آن قدر كودن باشند كه نتوانند عوارض انحراف را درك كنند و به سوي حق و عدالت برگردند، عمل آنها مايه تنبيه و تنبه افراد مؤمن وابسته به خدا شده و همچنين مايه تنبيه و تنبّه اكثريت مستضعف مي‏شود كه اين اكثريت اگر نتوانند خود را از زير بار حكومت منحرفين آزاد كنند، لااقل در آنها گرايش به حق و عدالت پيدا مي‏شود و به هر ميز‏ان كه اين گرايش زيادتر باشد تنفر آنها از سران حركت قهقرايي بيشتر مي‏شود و اين تنفر و گرايش در دفتر الهي ثبت است براي روزي كه زندگي دوم بشر افتتاح شود تا اين جوامعي كه گرايش به حق و عدالت دارند و از سران كفر و گناه متنفرند بتوانند آزادانه راه خود را انتخاب كنند و در شعاع حكومت حق و عدالت قرار گيرند و در انتها اكثريت مردم وابسته به حق مي‏شوند و يك اقليتي در دركات جهنم باقي مي‏مانند.

در اينجا مي‏توانيم جامعة بشريت را از نظر اختلافات فكري به طبقاتي تقسيم كنيم كه اين طبقات از اجتماع افراد بشر به صورت دو مخروط كه از طرف قاعده متصل به يكديگرند هر كدام به سوي تنزل يا تعالي حركت مي‏كنند و در انتها به صورت دو مخروط كامل كه يكي از آنها سر به پايين و ديگري سر به بالا و قاعده آنها متصل به يكديگر است، تقريبا مانند دو كله قند كه از قاعده متصل به يكديگر باشند. اين دو مخروط از راس مخروط بالايي به سوي قاعده و همچنين از قاعده به طرف راس مخروط زيرين، هر كدام به هفت طبقه و مجموعا به چهارده طبقه تقسيم مي‏شوند كه اگر بتوانيم اين طبقات را چنانكه هست در فكر خود مجسم كنيم، واقعيت انسان‏ها را در زندگي آخرت و موقعيت هر طبقه‏اي را دانسته‏ايم و شناخته‏ايم. البته اين تقسيمات مربوط به فكر و استعداد مردم است. به تعبير ديگر اختلاف طبقاتي از مسير فطرت و طبيعت كه هر طبقه‏اي چگونه فكر مي‏كند و چه چيزي مي‏خواهد و براي آينده خود چه تصميمي دارد، زيرا حقيقتا هر انساني در ساخت ابتدايي خود به دو قسمت تقسيم مي‏شود كه حركات و سكنات و افكار خود را بر مدار همين‏ دو قسمت تنظيم مي‏نمايد. يكي از اين دو قسمت را طبيعت و ديگري را فطرت مي‏نامند. طبيعت آن جنبه‏ي مزاج و ماديت انسان است. آنچه از اين مزاج و ماديت ظاهر مي‏شود، يعني مقتضياتي كه از طريق مزاج و ماديت در انسان به وجود مي‏آيد مانند غضب و شهوت و حرص و بخل و تكبر و امثال آن، كه مجموعة اين مقتضيات طبيعي را امام صادق ع به هفتاد و پنج اقتضا به نام جنود جهل شماره گذاري مي‏كند. همچنين از مسير فطرت كه آن جنبه‏ي عقل و روحانيت و علم و معرفت انسان است، مقتضيات فطرت به معناي شعور و عقل و ايمان و تقوي و عدالت و عفت و پاكي و نجابت و نظام و تعادل و امثال آنها. صفاتي كه بشريت را در مسير حركات طبيعي منظم نموده و او را كنترل مي‏كند تا بتواند از هر اقتضايي بجا و به موقع استفاده كند و مانند شجره‏اي رشد كند تا به ثمر برسد. مقتضيات فطرت را هم امام صادق ع به هفتاد و پنج اقتضا شمارش نموده‏اند كه هر يك از مقتضيات فطرت در برابر رقيب خود از مقتضيات طبيعت قرار مي‏گيرد و قهرا تمامي بشريت هم كه از افراد تشكيل شده‏اند در مسير همين‏ دو اقتضا، حركت معراجي و تصاعدي يا به عكس، حركت تنازلي دارند و در انتها به همان چهارده طبقه به صورت دو مخروط ظاهر مي‏گردند كه آنچه در مسير طبيعت فعاليت كرده‏اند عاقبت به مسير فطرت برمي‏گردند و در انتها اكثريت به سعادت ابدي مي‏رسند، به جز يك اقليت محدودي كه قابليت براي صلاح و اصلاح نفس خود ندارند كه آنها در مرحله نازل باقي مي‏مانند. براي نمايش اين دو مخروط كه يكي سر به اعلي عليين مي‏كشد و ديگري به اسفل السافلين، لازم است كه تمامي‏بشريت را از ابتدا تا انتها مانند انسان‏هايي كه تازه از مادر متولد شده‏اند و هنوز حركت خود را در جهت حق يا باطل شروع نكرده‏اند در نظر بگيريد. همراه آنها باشيد تا روزي كه بالغ مي‏شوند و مي‏توانند براي خود در جهت حق يا باطل تصميم‏ بگيرند، زيرا تمامي بشريت در اين دو حركت كه به سوي حق است به چه اندازه و به چه ميز‏ان، يا به سوي باطل، آن هم به چه اندازه و به چه ميز‏ان مشترك هستند. نمي‏توانيم انساني را پيدا كنيم كه خارج از حركت و فعاليت در يكي از اين دو راه باشد، زيرا شق سوم يا راه سوم كه نه به سوي اعلي عليين و نه هم به سوي اسفل السافلين باشد، قابل تصور نيست. فقط حركت در راه حق و اگر نشد حركت در راه باطل، در اين ميا‏ن انسان بي‏حركت وجود ندارد و همچنين انساني كه نه در راه باطل و نه در راه حق باشد وجود ندارد. ابتدا انسان‏ها را با هم در ميداني به نظر بياوريد كه مانند بذري روي زمين‏ پاشيده شده‏اند و بعد از مدتي جوانه مي‏زنند. از مسير حركت ريشه‏اي يا ساقه‏اي به طرف پايين و بالا در حركتند تا كساني كه در رأس اين دو نوع حركت هستند به مقصد نهايي خود برسند.

ممكن است شما بگوييد چگونه مي‏توانيم تاريخ را كه از يك فرد و دو فرد شروع شده و تا امروز به ميلياردها رسيده‏اند همه اينها را با هم در يك زمان و در يك ميداني تصور كنيم كه يكنواخت حركت آنها از نطفه شروع مي‏شود، به تولد مي‏رسد و از تولد به جواني و دوران بلوغ. انسان‏ها به اين كيفيت قابل تصور نيستند، زيرا خواهي نخواهي گذشتگان از نظر علم و معرفت و تمدن و صنعت در حد نازل‏تر بوده‏اند و آيندگان در حد بالاتر. چگونه ممكن است كه ما جمعيت تاريخ را به صورت دو مخروطي تصور كنيم كه از طرف قاعده به يكديگر متصلند و در جهت رأس مخروط، طبقاتي به سوي آسمان و طبقات ديگري به سوي زمين‏. بلكه بشريت از مسير توالد و تناسل مانند شجره‏اي است كه از يك ريشه حركت خود را شروع كرده، هر چه بالا آمده بهتر و بهتر و بيشتر و بيشتر شده تا اكنون كه اين شجره سر به فلك كشيده از طرف اتصال به آسمان ميلياردها شاخه و برگ و از طرف اتصال به زمين ‏يكي دو نفر بيشتر نيستند. چگونه مي‏توانيم انسان‏هايي كه حركت ابتدايي خود را از يكي دو نفر شروع كرده‏اند و امروز به ميلياردها نفر رسيده‏اند، آنها را به صورت دو مخروطي كه از طرف قاعده به يكديگر اتصال دارند يكي سر به آسمان و ديگري سر به زمين‏ تصور كنيم. اين فرضيه مطابقت با پيدايش انسان‏ها از مسير توالد و تناسل ندارد، زيرا آن دو مخروطي كه شما ترسيم كرديد كه در دو طرف قاعده جمعيت زيادند و در نوك مخروط جمعيت بسيار كم مي‏شود به صورتي قابل تصور است كه انسان‏ها به كيفيت توالد و تناسل حركت خود را از صفر شروع كنند، همين‏ طور بيشتر و بيشتر و زيادتر و زيادتر تا به حد وسط برسند و از حد وسط جمعيت همان طور در طريق توالد و تناسل به كيفيتي كه مرگ و مير‏ انسان‏ها از تولد آنها بيشتر باشد. در هر قرني مثلا يك ميليارد نفر متولد شوند و دو ميليارد نفر يا بيشتر بمير‏ند. همين‏ طور مرگ انسان‏ها از مواليد بيشتر باشد تا درانتها سه يا چهار نفر متولد شوند و شش نفر بمير‏ند تا دو مخروط به اين شكل ترسيم شود. از طرف قاعده‏ي متصل به يكديگر، جمعيت خيلي زياد و در نوك هر دو مخروط جمعيت خيلي كم. و شايد حركت انسان‏ها به اين كيفيت كه در زماني مرگ و مير‏ از مواليد بيشتر باشد تا هر دو به صفر برسند قابل وقوع نباشد تا بتوانيم طبقات بشر را به كيفيت مذكور در ذهن خود ترسيم كنيم.

جواب اين است كه حركت انسان‏ها در مسير تكامل و تنزل از حركت انسان‏ها در مسير توالد و تناسل جدا است. ما انسان‏ها را در مسير تكامل و تنزل فكري و علمي و صنعتي در نظر مي‏گيريم كه چگونه انسان‏ها همه با هم در مسير ترقي و تكامل زندگي مي‏سازند و آخرين پديده چه وضعي پيدا مي‏كند تا بگوييم آخرين فكر و آخرين علم و آخرين صنعت و آخرين تمدن يا آخرين جنگ و صلح در مسير حركات تكاملي انسان‏ها به چه صورت و به چه شكلي جلوه مي‏كند. بي‏شك انسان‏ها همان طور كه‏ از مسير توالد و تناسل مانند شجره‏اي مي‏رويند و شاخ و برگ پيدا مي‏كنند، در مسيرتكامل و تمدن هم به همين‏ كيفيت مانند شجره مي‏رويند تا روزي كه به انتها يا به آخرين ثمره برسند. خداوند نمود انسان‏ها و رويش آنها را به همين‏ كيفيت به صورت شجره در سوره انشقاق ترسيم مي‏كند. آنجا كه مي‏فرمايد: لتركبن طبقا عن طبق\* يعني طبقات انسان‏ها مانند شجره از يكديگر مي‏رويند، شاخ و برگ پيدا مي‏كنند تا به آخرين ثمره خود برسند.

با توجه به كلمه «عن» كه به معناي تجاوز، يعني به معناي خروج شيئي از شيئي ديگر است مانند خروج برگ از شاخه و خروج شاخه از شاخة بزرگ‏تر، نشان مي‏دهد كه انسان‏ها همان طور كه به كيفيت توالد و تناسل از يكديگر مي‏رويند و شاخ و برگ پيدا مي‏كنند، به كيفيتي كه پدر و مادرها شاخه‏هاي اصلي و فرزندان شاخه‏هاي فرعي به حساب مي‏آيند، در مسير علم و تمدن هم به همين‏ كيفيت از يكديگر مي‏رويند. پدرها در دوران زندگي خود چگونه و چطور فكر كرده‏اند و مشكلات زندگي خود را به چه كيفيت حل نموده‏اند. آنچه از مسير تفكر و تعلم و تجربه به دست آورده‏اند و زندگي خود را آزمايش كرده‏اند، اين مجموعه‏ي علم و دانش را به فرزندان خود و نسل بعد از خود تحويل مي‏دهند و از دنيا مي‏روند. بنابراين نسل دوم كه علم و تجربه‏ي نسل اول و تمدن آنها را تحويل گرفته و بر پايه‏ي آن، زندگي خود را شروع مي‏كند تا بهتر و بهتر به ثمر برساند و مشكلات زندگي خود را بيشتر حل كند، اين نسل دوم تمامي نسل اول به حساب مي‏آيد. نسل اول گرچه از نظر مزاجي و بدني از دنيا رفته‏اند وليكن از نظر فكري و علم و تجربه در نسل دوم ادغام شده‏اند و با آنها زنده‏اند. به تعبير ديگر شما اگر مي‏گوييد موجوديت هر انساني به گوشت و استخوان است، اين گوشت و استخوان مرده و به عالم خاك برگشته و اگر موجوديت هر انساني را به علم و عقيده و دانش و تجربه مي‏دانيد، كه حق هم همين است، اين موجوديت از هيچ کس نمرده و فاني نشده بلكه نسل گذشته در نسل آينده متمركز شده‏اند و همراه آنها در حركتند تا روزي كه به مقصد برسند. در اين رابطه شعر صاحب مثنوي زيبا است كه مي‏گويد:

اي برادر تو همه انديشه‏اي مابقي را استخوان و ريشه‏اي

گر بود انديشه‏ات گل گلشني ور بود خاري تو هيمه گلخني

پس موجوديت و شخصيت هر انساني به علم و دانشي است كه فراگرفته يا از مسير تفكر و تجربه در وجود خود ذخيره نموده است. اگر انسان‏ها را به اين كيفيت در نظر بگيريد خواهيد ديد كه هيچ انساني نمرده بلكه تمامي انسان‏ها در كاروان حركات تكاملي به سوي علم و دانش زنده‏اند و حركت مي‏كنند تا روزي كه به ثمر برسند. پس در اينجا تصديق مي‏كنيد كه هر جمعيتي كه در خطوط علمي مخصوصي حركت مي‏كنند، تمامي‏گذشتگان تاريخند و چنانند كه گويي هيچ کس از آنها نمرده و فوت ننموده تا جايي كه بچه‏هاي سقط شده هم در فكر پدر و مادرها يا فاميل خود زنده‏اند، در حركتند تا روزي كه به مقصد برسند. اگر بخواهيم موجوديت انسان‏هاي گذشته را از مسير خطوط فكري و علمي و عقيده‏اي يا هنري در نظر بگيريم، خطوط حركت در ارتباط با انواع علم و هنر و عقيده بسيار متكثر و مختلف است. هزارها خط و هزارها راه، كه در اين رابطه گفته‏اند: الطرق الي الله عدد انفاس الخلائق\*، يعني راه‏هاي به سوي خدا و حقيقت، برابر با نفوس خلايق است. هر خلقي از خلايق راهي بسوي خداوند متعال است. مثلا رشته طب و طبابت را در نظر بگيريد. انسان‏هايي كه حركات علمي و تجربي خود را در خط طب و طبابت شروع كرده‏اند و آن دانش و تجربه را تحويل آيندگان داده‏اند، اطباي زمان ما موجوديت تمامي اطباي گذشته‏اند به طوري كه هيچ طبيبي از نظر موجوديت طبي نمرده بلكه در دانشگاه‏ها و در فكر دانشجويان پزشكي زنده است. همين‏ طور پادشاهان زمان، مجموعه علم و تجربه‏ پادشاهان تاريخ يا رهبران روحاني زمان به همين كيفيت مجموعه‏اي از رهبران تاريخند. وليكن ما حركت انسان‏ها را در مسير حق به سوي خدا و عدالت يا در مسير باطل به سوي ظلم و جنايت در نظر مي‏گيريم. اين دو مسير يا دو مقصد كه در انتهاي اين دو خط است عموميت‏ دارد و تمامي انسان‏هاي تاريخ را فرامي‏گيرد. نمي‏توانيد كسي را پيدا كنيد كه در يكي از اين دو جهت حركت نكرده باشد و در خط حركت خود علم و تجربه‏اي به دست نياورده باشد. به اين كيفيت مي‏توانيد جمعيت زمان خود را مجموعه‏اي از اين دو كاروان بشناسيد. كارواني به سوي خدا و حقيقت و كارواني به سوي كفر و جنايت و مي‏توانيد هر دو كاروان را در فكر خود منظم و مجسم كنيد كه به آخرين مقصد كفر و ايمان چقدر و چه اندازه راه دارند. آيا نزديك به مقصدند يا دورند؟

به طوري كه در ابتداي اين بحث گفته شد، تمامي بشريت را بايد در يك زمان و در يك ميد‏ان به نظر بياوريد. مانند بذر گندم كه همه با هم در يك زمان و يك زمين‏ كاشته مي‏شوند و رشد خود را به سوي ساقه و خوشه يا به سوي ريشه به طرف آسمان يا به طرف اعماق زمين شروع مي‏كنند. تمامي بشريت را از اولين و آخرين كه در يك زمين‏ و يك زمان تصور كرديد، همه آنها آماده‏اند كه كيفيت زندگي فردي و اجتماعي از سوي معلم و آموزگاري كه به آنها عرضه شود بفهمند تا بعد از عرضه شدن، خط زندگي يا هدايت به كيفيت و كميت‏ زندگي، حركت خود را شروع كنند. مانند بذري يا نهالي كه به محض پيدايش آب و رطوبت حركت خود را آغاز مي‏كند، مي‏رويد و به ثمر مي‏رسد. آب و رطوبتي كه در اينجا به انسان‏ها مي‏رسد علم و دانش است كه با كلام و بيان به آنها عرضه مي‏شود. خداوند متعال در اينجا الگوهايي به نام حق و باطل يا هدايتگر راه حق و نشانگر راه باطل در برابر انسان‏ها به نمايش مي‏گذارد و به انسان‏ها دستور مي‏دهد كه از اين طرف به سوي علم و دانش و زندگي بهتر و به سوي حق و عدالت حركت خود را شروع كنيد. به آنها وعده مي‏دهد كه اگر از اين مسير و اين راه آمديد، زندگي شما هر روز بهتر و بهتر و عاقبت تبديل به بهشت مي‏شود و اگر از حركت به سوي حق و عدالت كه در پيروي انسان‏هاي الگو مجسم مي‏شود خودداري كرديد و خودگرا شديد، از آن زندگي عاليِ الهي محروم مي‏شويد و قهرا نمي‏توانيد در خط خودگرايي يا باطل‏گرايي متوقف يا ساكن بمانيد. در آن راه هم اجبار به حركت و كار و كوشش پيدا مي‏كنيد و مجبوريد به كيفيتي كه خودتان مي‏دانيد و مي‏فهميد‏ زندگي خود را شروع كنيد. خداوند متعال هم براي به ثمر رسيدن اين دو زندگي هر دو گروه را به مسائل مادي و معنوي مجهز مي‏كند تا به حركت خود ادامه دهند و به هدف خود نائل شوند. در ابتداي حركت، اين جمعيتِ سرگردان در بيابان، نه اهل حق شناخته مي‏شوند و نه هم باطل، زيرا هنوز دعوت خدا به آنها نرسيده كه به قبول دعوت يا رد دعوت تصميم‏ بگيرند. پس بشريت در اين حال نه مؤمن شناخته مي‏شوند و نه هم كافر، تا زماني كه منادي حق و الگوهاي حق از جانب خدا برابر مردم ظاهر شوند و آنها را به سوي حق و عدالت دعوت كنند. بعد از اظهار دعوت كه حق و الگوهاي حق در نظر مردم نمايش پيدا مي‏كند، عده‏اي متمايل به حق مي‏شوند و دعوت حق را مي‏پذيرند و عده ديگر خودگرا يا باطل‏گرا مي‏شوند و از تبعيت گروه اول يا خط آنها باز مي‏مانند. در اينجا عاملي كه سبب حق‏گرايي مردم مي‏شود، خداوند آن عامل را ايمان و تقوي مي‏نامد و حق‏گراها را مؤمن مي‏شناسد. آنها را تأييد مي‏كند. عقل و علم به آنها مي‏دهد تا حقيقت انتخاب خود را درك كنند و بفهمند كه بنده مطيع خدا هستند و در شعاع هدايتِ آن الگوها آينده خوبي دارند. بر اساس همين‏ توفيق الهي، بين اين دو گروه حق‏گرا يا خودگرا امتيازات رواني پيدا مي‏شود. از نظر فكري و رواني دو جنس و دو گروه مي‏شوند كه مانند دو نوع از حيوانات مثلا گرگ و گوسفند قابل حشر با يكديگر نيستند. نيروي دفع آنها بر نيروي جذب مي‏چربد. مؤمن از نظر رواني غيرمومن را دفع مي‏كند و او را كنار مي‏گذارد. غير مؤمن هم به همين‏ كيفيت خود را آماده نمي‏بيند كه سر يك سفره با مؤمن زندگي كند، زيرا انسان‏ها گرچه از نظر جنسي يك نوعند مانند ساير انواع حيوانات، نوعي گوسفند و نوع ديگر گاو و شتر، وليكن از نظر رواني به دو نوع مختلفِ متباين تقسيم مي‏شوند كه قابل حشر با يكديگر نيستند. بين آنها تباين پيدا مي‏شود. هر يك از آنها به فكر اين هستند كه ديگري را از حوزه زندگي طرد كنند و ما اين دو نوع انسان را كه از نظر رواني قابل حشر با يكديگر نيستند، مؤمن و كافر مي‏ناميم‏، زيرا ايمان يك روحيه است كه در مؤمن پيدا مي‏شود، به او بصيرت و بينايي مي‏دهد و كافر از اين روحيه محروم است. تفاوت بين آنها مانند تفاوت يك انسان عالم با يك انسان جاهل يا يك انسان كبير با يك انسان صغير است. مي‏توانيم همان دو برادر اول را به نام هابيل و قابيل، الگوي حركت اين دو گروه مؤمن و كافر بشناسيم. هابيل در زندگي خود، گرايش به حق پيدا كرده، روحيه ايمان او رشد كرده بود، همه جا به اميد‏ و انتظار لطف الهي فعاليت مي‏كرد. وليكن قابيل طبيعت‏گرا و خودگرا بود، موجوديت خود را در مال و ثروت مي‏دانست. فكر مي‏كرد ارزش هر انساني به مال و ثروتي است كه تهيه مي‏كند و اگر فاقد مال و ثروت باشد انسان به حساب نمي‏آيد. گفته‏اند شغل هابيل دامداري و شغل قابيل كشاورزي بوده است.در اينجا خداوند تبارك و تعالي اين دو گروه را در معرض آزمايش قرار مي‏دهد تا با امتحان و آزمايش از يكديگر ممتاز و مشخص شوند و خط حركت هر يك از آنها معلوم شود. آزمايش ابتدايي خداوند متعال شايد به اين كيفيت بوده كه گفته‏اند خداوند همسري به نام حوريه براي همسريِ اين دو برادر انتخاب كرد يا وعده داد. پس از آن خداوند مسابقه به وجود آورد كه هر يك از شما که دوست دارد به وصال حوريه نائل شود و حوريه همسر او باشد، بايد ايمان به خدا بياورد و قرباني تقديم كند. قرباني هر كسي قبول شد حوريه مال اوست و قرباني هر كس رد شد در محروميت‏ قرار مي‏گيرد.

شايد كسي اعتراض كند كه خداوند چرا چنين آزمايشي به وجود مي‏آورد تا در نتيجه يكي مؤمن شناخته شود، پاداش خوبي داشته باشد و ديگري فاسق و از آن پاداش محروم بماند. جواب اين است كه خداوند متعال زندگي انسان را بر پاية ترقي و تكامل استوار كرده است. انسان‏ها بايد از طريق علم و ايمان رشد كنند تا چنان شوند كه مطلوب خدا باشند و به زندگي ايده‏آل خود برسند و اين تكامل و ترقي توأم با حركت و مسابقه است و مسابقه بدون جايزه در جهت تكامل يا بدون كيفر و عذاب در جهت تنزّل ممكن نيست. خداوند در يك طرف رنج و عذاب ايجاد مي‏كند و در طرف ديگر نعمت و لذت تا مردم حركت خود را به سوي نعمت‏ها و لذت‏ها شروع كنند و از حركت به سوي رنج و عذاب بپرهيزند. در غير اين صورت انسان‏ها از رشد و ترقي باز مي‏مانند و مانند جمادات يا حيوانات در حد جماديّت و حيوانيّت متوقف مي‏شوند. همان طور كه خداوند به كل بشريت در حركات تكاملي وعدة بهشت داده و در حركات تنزّلي تهديد به جهنم كرده، انسان‏هاي صدر تاريخ را هم به همين‏ كيفيت آزمايش نموده، زيرا چنانكه گفتيم انسان‏ها دو نفر باشند يا ميليون‏ها نفر، در انتخاب حق و باطل مشتركند و دو گروه بيشتر نيستند. پس لازم بود كه چنين آزمايشي به وجود آيد. جايزه در اين مسابقه حوريه است و در جهت تنزل، محروميت.وقتي به دو برادر پيشنهاد شد كه براي خدا هديه ببرند و قرباني تقديم كنند، برادر مؤمن كه مجهز به دانش و بينش شده بود، بهترين هديه را براي قرباني آماده كرد، زيرا خداي خود را بزرگ مي‏شناخت، هديه‏هاي پست و بي‏ارزش را مطابق شأن خدا نمي‏دانست يا شايد توهين به حساب مي‏آورد. اما آن برادر ديگر كه در اثر خودگرايي از دانش و بينش محروم شده بود، تقديم قرباني را به ضرر خود مي‏دانست كه چه فايده هديه‏اي تقديم كنم و آتشي بيايد آن را بسوزاند. برادر مؤمن بهترين گوسفند چاق و فربه را براي قرباني آماده كرد و برادر خودگرا و غيرمومن دسته‏اي از زراعت‏هاي سوخته و بي ارزش را آماده نمود. خداوند قرباني هابيل را قبول كرد. آتشي فرستاد و آن را سوزاند و به قرباني قابيل اعتنا نكرد. قهرا معلوم شد كه جايزه در اين مسابقه به كداميک‏ از آنها اختصاص پيدا مي‏كند. از همين‏جا دو برادر يا تمامي برادران تا انتهاي تاريخ صد و هشتاد درجه از يكديگر فاصله گرفتند. اين برادر موفقيت خود را از طريق ظلم و خيانت آغاز كرد. تحت تأثير نفس اماره و عامل حسد قرار گرفت و برادر را تهديد به مرگ كرد و آن برادر مؤمن گفت اگر بخواهي مرا به قتل برساني من هرگز با تو نمي‏جنگم و تو را نمي‏كشم بلكه اگر بتوانم خدمت مي‏كنم تا تو را نيز به خط تقوي بياورم، در نتيجه قرباني تو قبول شود و برندة همان جايزه باشي. وليكن از نظر اينكه دو گروه با يكديگر اختلاف رواني به نام كفر و ايمان پيدا كرده بودند قابل حشر و تماس با يكديگر نبودند و بالاخره آن گروه خودگرا و طبيعت‏گرا تصميم‏ به قتل برادران خود گرفتند. قتل و كشتار خود را آغاز نمودند. از همينجا است كه مشاهده مي‏كنيم گروهي در مسير جذب و جلب مال و ثروت به خودگرايي و طبيعت‏گرايي مبتلا مي‏شوند و اين خود يا طبيعت جوابگوي نياز انسان‏ها نيست. قهرا بين آنها و اهل ايمان يا بين آنها و اجناس خودشان تزاحم پيدا مي‏شود و هر روز در وضع بدتر و بدتر قرار مي‏گيرند تا به آخرين پديده علمي‏ و فكري خود نائل شوند.

طبقات يا دركاتي كه از اين دو حركت پيدا مي‏شود:

همين خودگرايي يا طبيعت‏گرايي مرز حركت دو گروه حق و باطل به سوي خدا يا به سوي طبيعت است. آنچه را خداوند تبارك و تعالي به اهل ايمان وعده داده بود همان زندگي بهشتي بود وليكن خبر داد كه اگر كافر به خدا و دين خدا شدند به عذاب جهنم و محروميت از نعمت‏هاي خدا مبتلا مي‏شوند. شايد انسان‏ها تصور كنند كه لازم بود تمامي‏نعمت‏ها و لذت‏ها و ثروت‏ها در دنيا و آخرت در اختيار همان گروهي باشد كه حق‏گرا شدند و خط حركت خود را در مسير اطاعت خدا آغاز نمودند و لازم بود كه جمعيت ديگر كه به خود گراييدند و كافر شناخته شدند، در محروميت‏ كامل قرار مي‏گرفتند يا اصلا نيست و نابود مي‏شدند، زيرا خدا را رها كردند و خود را در محروميت‏ قراردادند. وليكن مشاهده مي‏كنيم كه خداوند متعال گروه دوم را در محروميت از نعمت‏ها قرار نداد و با عذابي نقد و آماده آنها را تهديد نكرد. بلكه اين سفره طبيعت را در اختيار هر دو گروه حق و باطل قرار داد و وعده و وعيد خود را به انتهاي زندگي دو گروه موكول نمود و فرمود هركس ايمان به خدا بياورد در آخر زندگي داخل بهشت مي‏شود و هركس كافر به خدا شود در آخرزندگي به عذاب جهنم مبتلا خواهد شد و خداوند اجازه داد كه هر دو گروه حق و باطل از اين سفره طبيعت استفاده كنند و هر دو گروه از كار و فعاليت دنيايي خود نتيجه بگيرند.

در اينجا مي‏پرسيم كه آيا بهتر نبود كه خداوند گروه كافر را در زندگي دنيا محروم كند و گروه مؤمن را در همين زندگي نقد و دنيايي متنعم سازد. چرا خدا به هر دو گروه تا مدتي معين آزادي مطلق داد و پاداش و كيفر هر دو را به آخرت يا آخر زندگي موكول نمود و به هر دو گروه فرمود: لكم في الارض مستقر و متاع الي حين\* قرارگاه شما دو گروه در اين زندگي دنيايي خواهد بود و هر دو در يك مدت مقرر متنعم به نعمت‏هاي خدا خواهيد بود.

جواب اين است كه پيدايش ثواب و عقاب، پيش از بلوغ انسان‏ها به رشد ايماني و عقلي محال و ممتنع است و همچنين پيدايش عذاب‏ها براي گروهي كه كافر به خدا شدند بدون اينكه حقيقت كفر و ايمان را درك كنند، شتابزدگي خواهد بود. بهتر اين است كه هر دو گروه در خط حركت به سوي ايمان و تقوي يا كفر و گناه فعاليت كنند تا گروه اهل ايمان و تقوي به رشد واقعي خود نائل شوند و معرفت به خدا پيدا كنند. در نتيجه براي قبول عطيه‏ي الهي يا زندگي بهشتي آماده شوند. همچنين گروه باطل‏گرا حركت خود را در مسير گناه شروع كنند و به انتها برسانند تا بدانند كه درخط كفر و گناه به جز عذاب و مشقت نتيجه‏اي نمي‏برند. پس لازم است كه هر دو گروه مهلت و فرصتي داشته باشند تا زندگي حق و باطل خود را به ثمر برسانند. پاداش الهي بلافاصله بعد از قبول حق، يا كيفر الهي بلافاصله بعد از حركت در راه باطل، مناسب وضعيت فكري دو گروه كفر و ايمان نيست. نه اهل ايمان براي قبول زندگي بهشتي آماده شده‏اند و نه هم اهل كفر به عواقب كفر و گناه خود آشنايي پيدا كرده‏اند. پس لازم است هر دو گروه كافر و مؤمن مهلت و آزادي داشته باشند تا زندگي حق و باطل خود را به ثمر برسانند. بر همين پايه و مبنا، خداوند به آدم و حوا و همه آدم‏ها و حواها يا شيطان‏ها و ابليس‏ها فرمود: اهبطوا فان لكم في الارض مستقر و متاع الي حين \*

يعني در همين‏ تبعيدگاه و فرودگاه زندگي باشيد و بمانيد. من در يك مدت معيني شما را در زندگي بهره‏مند مي‏كنم تا آخرين نتيجه از حركت و فعاليت خود را به دست آوريد. بر پايه همين‏ مهلت و آزادي كه كاملا قانوني و حكيمانه است، لازم است كه خداوند متعال هر دو گروه حق و باطل را از سفره طبيعت يا ثروت‏هاي دنيايي بهره‏مند كند و آزمايش خود را به انتها برساند. حركت هر دو گروه به سوي درجات يا دركات ازهمان ساعتي شروع شد كه خداوند قرباني هابيل را قبول نمود و قرباني قابيل را رد كرد. از اينجا به بعد هابيليان همه جا براي موفقيت در ميدان زندگي از لطف خدا و ارادة خدا استفاده كردند، چراغ اميدشان به لطف و رحمت خدا روشن بود. همه جا در مهالك و خطرات به خدا پناهنده مي‏شدند و از عنايت و حمايت خدا استفاده كردند. بر اساس همين‏ اميد‏ و ايمان قدمي به سوي خدا بالاتر رفتند و به علم و دانش بهتر و بيشتر رسيدند. شجرة ايمان آنها رشد كرد و به ثمر رسيد. ثمره ايمان آنها همين‏ بود كه در عين حال كه وظايف زندگي و فعاليت دنيايي خود را انجام دادند، اميد به خدا داشتند و مي‏دانستند كه حركت آنها مانند بذر و نهالي است كه خدا آن را به ثمر مي‏رساند. در برابر، گروه باطل‏گرا تا توانستند از طبيعت و عوامل آن استفاده نمودند. آنها مشاهده كردند قرباني‏ هابيل مورد قبول واقع شده و آتش آسماني آن را سوزانيده. خيال كردند اين قبول قرباني عمل آتش بوده نه خدايي كه آتشي نازل كند و قرباني مورد قبول را بسوزاند و در آينده فرق بين اين دو گروه حق و باطل همين‏ بود كه گروه اهل حق، طبيعت و عوامل طبيعت را در اختيار خدا مي‏دانستند، مي‏گفتند طبيعت و عوامل آن به ارادة خداوند فعاليت مي‏كنند و براي انسان وسائل زندگي فراهم مي‏كنند. وليكن گروه باطل‏گرا طبيعت و عوامل آن را طبيعي مي‏دانستند و مي‏گفتند موفقيت ما هرچه بيشتر در اين است كه بتوانيم از طبيعت و عوامل آن استفاده كنيم. در واقع گروه حق‏گرا، طبيعت و عوامل آن را تيري به دست تيرانداز مي‏دانستند كه تا ماشه را نچكاند تير از لوله‏ي تفنگ خارج نمي‏شود و به هدف نمي‏رسد. لذا در برابر خطرات يقيني يا احتمالي به تيرانداز، يعني ارادة خدا متوسل شدند و براي جلب نعمت‏ها يا رفع و دفع عذاب‏ها از ارادة خدا استفاده كردند. وليكن گروه باطل‏گرا از شر حوادث طبيعت به طبيعت پناهنده شدند و همچنين براي جلب ثروت و نعمت تا توانستند از طبيعت و عوامل آن استفاده نمودند و فقط طبيعت را عامل مؤثر مي‏دانستند. از همين‏جا مسائل شرك يا بت‏ پرستي و طبيعت‏ پرستي به وجود آمد كه گروه باطل‏گرا مثلا آتش را پرستيدند و خيال كردند با پرستش آتش مي‏توانند درجه و مقامي پيدا كنند تا آتش قرباني آنها را بسوزاند و قبول كند.

همين‏ طور در آينده‏ها كه گروه اهل ايمان براي غلبه بر دشمن، به خدا پناهنده مي‏شدند و خداوند با عوامل طبيعت آنها را ياري مي‏كرد، گروه اهل باطل هم كه تنها طبيعت را عامل مؤثر مي‏دانستند، عوامل طبيعت را پرستيدند. در نتيجه هر دو گروه در تحول دوم كه درجة ايمان براي اهل ايمان و دَرَکه‏ي كفر براي اهل كفر است قرار گرفتند. يعني گروه اهل ايمان براي موفقيت، از ارادة خدا استفاده كردند و گروه كفار از طبيعت و عوامل آن بهره گرفتند. در اينجا براي دو گروه دو صفت و دو لغت پيدا شد. خداوند گروه اهل ايمان را مؤمن متقي شناخت و گروه كفر و گناه را كافر و مشرك دانست. همين طور دو گروه به سوي تعالي يا تنزل حركت كردند. گروه مؤمن همه جا براي كسب موفقيت و غلبه بر دشمنان خود به ذكر و دعا و نماز و نياز متوسل مي‏شدند. ذكر خدا گفتند، لب جنبانيدند، ركوع و سجود به جا آوردند، از نصرت خدا بهره گرفتند. كفار هم براي موفقيت خود تا توانستند به آزار اهل ايمان و قتل و كشتار آنها پرداختند يا آنها نيز در برابر بت‏هاي خود كه نمونه‏اي از عوامل طبيعت بود به ورد و ذكر و دعا و سجده و راز و نياز پرداختند و از توسلات خود به مظاهر شرك بهره گرفتند. در نتيجه تحول سوم براي اهل ايمان يا دَرَك سوم براي اهل كفر به وجود آمد كه آن دعا و توسل و ركوع و سجود در طبقه اهل ايمان بود و سحر و جادو و ورد و دعانويسي يا دعاخواني در برابر بت‏ها به وسيله اهل كفر و گناه بود. اين تحولات سه گانه در جهت ترقي يا تنزل تا روزگار حضرت موسي ادامه داشت و از زمان حضرت موسي به بعد تا زمان حضرت عيسي تحول چهارم به وجود آمد كه در اين رابطه گفتند خداوند حضرت عيسي را به آسمان چهارم بالا برده است.

در اين سه نوع تحول كه تا زمان حضرت عيسي ع ادامه داشت و به كمال واقعي خود رسيد، مي‏توانيد در تحول اهل ايمان به سوي خدا و حقيقت، ميليون‏ها نفر انسان را به نظر بياوريد و در جهت تنزل هم به سوي شرك و طبيعت همين‏ طور ميليون‏ها نفر، كه گفته شد كل بشريت گرچه در طول زمان به تناوب و تدريج پيدا شده‏اند وليكن از نظر تفكر و انتخاب و حركت قهقرايي به سوي كفر و گناه يا حركت تكاملي به سوي ايمان و تقوي مثل اين است كه تمامي افراد بشر در يك زمان ويك زمين‏ حركات خود را شروع كرده‏اند. اين حركات يا دركات به كيفيتي است كه در تحول و تنزل اول، جمعيت خيلي زيادند و باز در تحول دوم به سوي كمال يا ضد كمال، جمعيت كمترند. به شكل همان مخروطي كه فرض شد، هرچه جمعيت در طرف تكامل يا تنزل به طرف رأس مخروط مي‏روند، كمتر و كمتر مي‏شوند تا در انتها ده نفر يا يكي دو نفر در رأس مخروط بيشتر نيستند. در تحولات سه‏گانه‏ي بالا از همان ابتداي حركت به سوي حق و باطل بين دو گروه تضاد و تناقض به وجود آمد و قهرا هر دو گروه در جهت خلاف با يكديگر به جنگ و مبارزه برخاستند. گروه اهل حق همه جا از نصرت خدا استفاده كردند كه در اين رابطه معجزات به وجود آمد و گروه ضد حق براي غلبه بر گروه اهل حق از طبيعت و عوامل طبيعت و اسلحه‏ها و سحر و جادوها و استثمار ضعفا استفاده كردند وليكن هيچ يك از اين دو گروه نتوانستند يا مقدر نبود كه حريف خود را آنچنان از ميا‏ن بردارند كه اسم و رسمي از آنها باقي نماند بلكه خداوند هر دو گروه را پا به پاي هم و در مقابل هم، قدرت و فرصت داد تا هردو با هم به آخرين ثمره‏اي كه از شجرة كفر و ايمان پيدا مي‏شوند برسند و آخرين نتيجه كار و تلاش خود را بدست آورند. تقدير خدا طوري است كه پيدايش هر دو زندگي به نام بهشت براي اهل بهشت و به نام جهنم براي اهل جهنم در يك زمان ظاهر مي‏شود. يعني در واقع هر دو شجره كه يكي شجره طوبي ناميد‏ه شده و ديگري شجره زقوم، در يك زمان به ثمر مي‏نشينند و ثمرات خود را در اختيار هر دو گروه قرار مي‏دهند. تحولات سه‏گانه از زمان آدم تا زمان حضرت عيسي ع همه جا صرفا توسل و بهره‏برداري از ارادة خدا يا عوامل طبيعت بود بدون اينكه طرفين معرفت كامل به كيفيت بهره‏برداري از ارادة خدا يا عوامل طبيعت داشته باشند. دليل اينكه خداوند پيغمبران گذشته را تا ظهور پيغمبر خاتم به معجزات و خارق عادات مجهز كرده، همين‏ قلّت علم و ضعف استعداد مردم بوده است. پيغمبرانِ گذشته زماني كه از جانب كفار محاصره مي‏شدند و كفار به دين و دعوت آنها اعتنا نمي‏كردند و بلكه آنها را اذيت مي‏كردند، متوسل به نفرين و معجزه مي‏شدند. در برابرِ نفرين آنها عذاب الهي نازل مي‏شد و جمعيت كفار معاصر آنها را نابود مي‏كرد و شايد اگر آنها بيشتر از اين صبر و استقامت مي‏كردند و نفرين نمي‏كردند كفار با ضرباتي كه در مسير كفر و گناه مقدر مي‏شد متنبه مي‏شدند و گرايش به حق پيدا مي‏كردند. به طور نمونه خداوند داستان يونس پيغمبر و قوم او را در قرآن ذكر مي‏كند. يونس پيغمبر كه از تعليمات و تبليغات خود كمتر نتيجه گرفت يا شايد نتوانست بيشتر صبر كند تا نتيجه بگيرد، قوم خود را نفرين كرد و به آنها گفت من از ميان شما مي‏روم و عذاب الهي بر شما نازل مي‏شود. يونس پيغمبر كه يقين داشت عذاب الهي نازل مي‏شود از قوم خود هجرت كرد، از آنها فاصله گرفت. با كشتي به سوي شهر يا مملكت ديگر مسافرت كرد. با هجرت يونسِ پيغمبر، آثار عذاب ظاهر شد. در آنجا مي‏گويند دانشمندي در ميان‏ قوم زندگي مي‏كرد كه با علم و دانش خود مي‏دانست كه اگر مردم توبه كنند، از كفر و گناه خود منصرف شوند و به پيغمبرشان ايمان بياورند، عذاب از آنها برطرف مي‏شود. بعد از پيدايش آثار عذاب، مردم را جمع كرد و آنها را از عذاب الهي ترسانيد و گفت اگر با من به صحرا بياييد و در حال سجده از گناه خود توبه كنيد، عذاب الهي از شما برطرف مي‏شود. مردم دعوت او را پذيرفتند. دستور داد زنان يك طرف و مردان طرف ديگر، كودكان را از مادرها جدا كنند، بره‏ي گوسفندها را هم از مادرها جدا كنند و همه با هم به دعا و تضرع مشغول شوند تا خداوند ابر سياه بالاي سر آنها را كه حامل عذاب و صاعقه است برطرف كند. مردم شهر نينوا از آن عالم اطاعت كردند. كودكان از مادرها سوا شدند به گريه پرداختند، مادران و پدران هم همراه آنها گريستند و از خدا تقاضا كردند عذاب را از آنها برطرف كند و به يونس پيغمبر ايمان بياورند. به ناگاه علائم عذاب برطرف شد، چهره آسمان سفيد و نوراني شد و دانستند كه خداوند توبه آنها را قبول نموده و عذاب را از آنها برطرف ساخته است. از آن طرف خداوند يونس پيغمبر را به دليل اينكه چرا عجولانه قوم خود را نفرين كرده و از ميا‏ن آنها فرار كرده، در شكم ماهي حبس نمود و با اين حبس او را هم تنبيه كرد. يونس در شكم ماهي فرياد زد كه: لا اله الا انت، سبحانك، اني كنت من الظالمين‏\*

خداوند دعاي يونس را هم مستجاب كرد. نهنگي كه او را بلعيده بود به ساحل دريا آمد و او را از شكم خود بيرون انداخت. يونس دعا كرد كه چرا خدا او را از يك چنين حبس‏خانه‏اي يا حبس انفرادي آزاد كرده است. دانست كه اين تنبيه در اثر بي‏صبري و نفرين عجولانه‏اي بوده كه قوم خود را به دست حوادث سپرده و از ميان آنها فرار كرده است. يونس به قوم خود برگشت. هر دو گروه بسيار خوشحال شدند از اينكه عذاب از سر آنها رفع شده و خداوند توبه آنها را قبول كرده است. پس پيغمبران گذشته كه از نظر علم و استعداد در مرحله خاصي بودند همه جا براي غلبه بر دشمن از معجزه‏ها و نفرين‏ها استفاده مي‏كردند و لازم بود كه خداوند بوسيلة معجزاتي كه به آنها مي‏دهد يا عذابي كه بر دشمنان آنها نازل مي‏كند، موجوديت آنها را حفظ كند تا روزي كه مؤمنين همراه آنها درجه علم و معرفتشان بالا برود و بدانند كه بهتر اين است كه صبر كنند و كمتر از نفرين‏ها و معجزه‏ها استفاده كنند. پيدايش يك چنين تحولي به سوي علمِ بيشتر و معرفتِ زيادتر در زمان حضرت عيسي به اوج خود رسيد. لذا گفته‏اند عيساي پيغمبر يك كلاس از پيغمبران ما قبل خود بالاتر بوده و در آسمان چهارم قرار گرفته است. منظور از اين آسمان، تحول پيغمبران و مؤمنين همراه آنها در مرحله چهارم است، يعني گرايش به وعظ و نصيحت يا علم و معرفت.

حضرت عيسي ع دعوت خود را بر اساس پند و اندرز و موعظه و نصيحت همراه صبر و استقامت آغاز نمود. حاضر نشد بني اسرائيل را با مخالفت‏هاي شديدي كه داشتند و عاقبت كار به عقيده‏ي خود او را دار زدند، نفرين كند، زيرا مي‏دانست در تقدير خدا بهتر اين است كه كفار و گناهكاران فرصت و مهلت داشته باشند تا در همين زندگي دنيا به قسمتي از نتايج عمل بد خود مبتلا شوند و حالت گرايش به حق در آنها پيدا شود. از اين رو مي‏توانيم بگوييم تحولات علمي و مكتبي انسان‏ها از زمان حضرت عيسي ع تا ظهور حضرت خاتم الانبيا ص به وجود آمده است. يعني دو گروه حق و باطل بيشتر به درس‏خواني و كتاب‏نويسي و تعليم و تربيت گرايش پيدا كردند. دانشمنداني در يونان پيدا شدند كه با تفكرات خود فلسفه و حكمت به وجود آوردند و دانشمندان ديگر، طب و بهداشت و استفاده از منابع طبيعت براي معالجه امراض به وجود آوردند. در اين رشته، يعني تفكرات فلسفي يا طبي، دانشمنداني مانند سقراط و بقراط و افلاطون و امثال آنان پيدا شدند و از آن طرف با تقليد از غيب گويي‏هاي حضرت عيسي ع كه مي‏گفت فرشته‏ها از آسمان بر من نازل مي‏شوند و از آينده خبر مي‏دهند و گاهي از وجود خداوند متعال تعبير به پدر آسماني خود مي‏كرد و مي‏گفت خداي من پدر و مربي من است، شايد از اين تعبيرات هم طايفه‏اي از بني اسرائيل سوء استفاده كردند و خدا را به جاي پدري كه مولد حضرت عيسي باشد عيسي را به جاي پسر او شناختند. ندانستند كه منظور حضرت عيسي از آن تعبيرات كه مي‏گفت پدر آسماني من مرا تربيت مي‏كند و خبرهاي غيبي را به من مي‏رساند، يك پدر تربيت كننده است نه پدري كه بچه‏اي را به دنيا آورد. در برابر اخبار غيبي حضرت عيسي، در گروه مخالف پيغمبران، سحر و كهانت به وجود آمد. مرتاضاني در ميان‏ آنها پيدا شدند، ادعا مي‏كردند كه با جنيان و فرشتگان رفيق شده‏اند كه به آسمان‏ها مي‏روند و براي ما خبر غيبي مي‏آورند. اگر بشريت را درست در اين تحول چهارم بررسي كنيم، مي‏بينيم كه از زمان آدم ابوالبشر تا شايد يك قرن و دو قرن به ظهور حضرت عيسي ع، علم و دانش، درسي يا خطي حيات بخش در جامعه بشريت نبوده بلكه پيغمبران يا دشمنان آنها همه جا از معجزات يا عوامل طبيعت استفاده كرده‏اند و با يكديگر جنگيده‏اند.

از زمان آدم تا زمان نوح پيغمبر، پيغمبران و مؤمنين براي قبول قرباني از آتش استفاده مي‏كردند، نه آتشي كه خودشان روشن كنند، بلكه آتشي كه به طور معجزه ظاهر مي‏شود و قرباني را مي‏سوزاند. پيغمبران كاري كه مي‏كردند فقط به دعا و نيايش مشغول مي‏شدند، ذكر خدا مي‏گفتند و خداوند دعاي آنها را مستجاب مي‏كرد و همين‏ طور نوح پيغمبر با دعا و نفرين از خدا تقاضا كرد كه آب و طوفان را بر مردم مسلط كند و براي نجات خود و مؤمنين از يك وسيله‏ي طبيعي كه كشتي و دريا باشد استفاده كرد. در اين زمان در گروه مقابل پيغمبران و مؤمنين گرايش به طبيعت و طبيعت پرستي پيدا شد. كفار گمان مي‏كردند كه پيغمبران از آتش و طوفان و آب و باران كه از عوامل طبيعي است استفاده مي‏كنند. ندانستند كه خداوند به اراده خود دعاي پيغمبران را مستجاب مي‏كند و با عوامل طبيعت يعني ابر و باران و باد و طوفان يا زلزله دشمنان خود را هلاك مي‏كند. گرايش به شرك، و پرستش عوامل طبيعت از آنجا شروع شد كه پيغمبران با عوامل طبيعت دشمنان خود را نابود كردند. رؤساي كفر هم اين طور فكر كردند كه اگر عوامل طبيعت را پرستش كنند مي‏توانند بر پيغمبران يا مردم تسلط پيدا كنند و همچنين مشاهده كردند كه پيغمبران مردم را به خداپرستي دعوت مي‏كنند و با اين دعوت مردم جذب پيغمبران مي‏شوند و براي آنها رياست و حكومت پيدا مي‏شود. آنها نيز به تقليد پيغمبران خدايان محسوسي تراشيدند و به مردم تعليم دادند كه خداي شما همين‏ مجسمه‏هاست كه رب‏النوع آتش يا رب‏النوع باد و طوفان يا زلزله است. مردم كه به فطرت خود خداجو بودند وليكن معرفتشان به خدا ضعيف بود همان مظاهر طبيعت را به جاي خدا قبول كردند و پرستش نمودند. با اين پرستش براي رؤساي كفر قدرت به وجود آمد، مردم جذب آنها شدند و پيغمبران از نظر بي‏كسي و قلّت ناصر در ضعف قرار گرفتند. سامري كه شيطان معاصر حضرت موسي بود مشاهده كرد كه موساي پيغمبر با معجزاتي كه دارد و مردم را دعوت به خدا مي‏كند، يك حكومت و رياست بزرگي تشكيل داده است. بني اسرائيل را دور خود جمع كرده است. وليكن مشاهده كرد كه اين بندگان خداجوي گرچه دعوت موسي را به خداپرستي مي‏پذيرند وليكن معرفت به خدا ندارند، زيرا زماني كه موسي با قوم خود هنگام حركت از مصر به فلسطين از دهي عبور كردند، بني اسرائيل مشاهده نمودند كه هر يك از آن دهاتي‏ها بتي دارند و آن را مي‏پرستند. آنها از حضرت موسي خواهش كردند تو كه ما را به خدا دعوت مي‏كني و مي‏گويي معجزات را خدا به من داده، چرا براي ما خدا درست نمي‏كني؟ مردم اين روستا هريك خدايي دارند، آن را مي‏پرستند و ما كه ملت خداجو هستيم خدايي در اختيار خود نداريم. حضرت موسي به آنها پرخاش كرد كه خدا اين بت‏ها نيست، بلكه خدا خالق آسمان‏ها و زمين‏هاست. وليكن سامري كه شيطان معاصر بود از ضعفِ فكر مردم و قلت معرفت آنها و غيبت حضرت موسي استفاده كرد و براي مردم گوساله‏ي طلايي ساخت. مردم را به پرستش گوساله دعوت كرد. مردم دعوت او را پذيرفتند و به خداي او گرويدند. چنان شد كه حكومت بني اسرائيل از موسي سلب شود و در اختيار سامري قرار گيرد. موسي بعد از مراجعت از دوران غيبت مشاهده كرد كه تمامي دوستان او از خداي او برگشته‏اند و به سامري و خداي او گرويده‏اند. پس در اينجا از زمان آدم ابوالبشر تا زمان حضرت ابراهيم و موسي، كفار در سه تحول قرار گرفته‏اند. ابتدا عوامل طبيعت را مانند آتش و باد و طوفان پرستيدند و اين پرستش به اين عنوان نبود كه آنها خدايند بلكه خيال كردند پيغمبران لب مي‏جنبانند و آتش و طوفان را تعريف مي‏كنند و اين آتش و طوفان از آنها اطاعت مي‏كند. آنها هم متوسل به آتش و عوامل طوفان و زلزله مي‏شدند. در تحول دوم مشاهده كردند ابراهيم و پيغمبران ديگر به خدا متوسل مي‏شوند و مردم را به خدا دعوت مي‏كنند و خدا به آنها معجزات مي‏دهد. گفتند بهتر اين است كه ما هم در برابر خداي پيغمبران خدايي بسازيم و مردم را به خداي خود دعوت كنيم، از عقايد مردم استفاده كنيم. مجسمه‏هايي تراشيدند و تبليغ كردند كه همين‏ مجسمه‏ها يا گاو و گوساله‏ها خداي پيغمبران هستند. مردم را به بت پرستي كشانيدند و همان بت‏ها را خداي مردم معرفي كردند. باز در تحول سوم كه تا زمان حضرت عيسي ادامه داشته، به سحر و جادو متوسل شده‏اند. سحر و جادو از آنجا به وجود آمد كه مي‏ديدند پيغمبران اذكار و اورادي مي‏خوانند، لب مي‏جنبانند، از خدا خواهش و تقاضا مي‏كنند و خدا دعاي آنها را مستجاب مي‏كند. اين طور فكر كردند كه تمامي اين تأثيرات مربوط به ورد و دعا و ذكر است نه اين كه با ذكر و دعا از ارادة خدا استفاده مي‏كنند. ورد و دعا و ذكر و دعا در آينده رواج پيدا كرد و مخصوصا در زمان سليمان ابن داوود به اوج خود رسيد. دعانويس‏ها و مستجاب الدعوه‏هايي مانند بلعم باعور پيدا شدند كه لب مي‏جنباندند و ذكر مي‏گفتند و مريض‏ها را شفا مي‏دادند يا به دشمنان خود لطمه مي‏زدند. به عقيدة خود كار كسي را مي‏گشودند و كار ديگري را مي‏بستند. زني را از شوهر جدا مي‏ساختند و به بيگانگان مربوط مي‏ساختند. با ورد و دعا و سحر و جادو موفقيت‏هاي عظيمي پيدا كردند، تا جايي كه با سحر و جادو و اسباب و ابزار به جنگ حضرت موسي رفتند و آن داستان رقابت با موسي و عصاي موسي را به وجود آوردند.

اين سحر و جادو و ورد و دعا در اقوامي‏كه رقيب پيغمبران بودند رشد پيدا كرد و به اوج خود رسيد، تا جايي كه تبليغ كردند و گفتند موفقيت‏هاي حضرت سليمان مربوط به سحر و جادو بوده نه اينكه معجزاتي داشته باشد. پس سحر و جادو تحول سوم بود كه در اقوام رقيب پيغمبران پيدا شد و پيغمبران همه جا از ارادة خدا و استجابت دعا استفاده كردند. اين وضع ادامه پيدا كرد تا اينكه پيغمبران بيشتر به كتاب و كتابت و احكام و قوانين و موعظه و نصيحت متوسل شدند. خداوند نوشته‏جاتي به نام تورات بر حضرت موسي نازل كرد كه در آن كتاب، قوانين اجتماعي و اخلاقي و احكام و عبادات و نصيحت و موعظه بسيار بود. پيغمبران بعد از حضرت موسي به وعظ و نصيحت و كتاب و كتابت مشغول شدند. اين برنامه‏ي تعليماتي و تبليغاتي تا زمان حضرت عيسي و تا نزديكي‏هاي ظهور حضرت خاتم ص به اوج خود رسيد كه تحول چهارم به وجود آمد. يعني گرايش به علم و حكمت و كتاب‏نويسي و قانون و قاعده‏ها و وعظ و نصيحت‏ها براي ادارة جامعه. از يك طرف فلسفه پيدا شد يعني يك خداشناسي و خداپرستي فكري به وسيله فلاسفه يونان و از طرفي علم طب به وجود آمد، استفاده از گياه و گياه‏شناسي براي معالجه امراض و در گوشه‏اي سحر و كهانت به وسيله مرتاضان رياضت‏كش كه مي‏گفتند مانند پيغمبران رفقاي جني خود را به آسمان مي‏فرستند. از مقدرات الهي درباره مردم زمين‏ آگاه مي‏شوند و به آنها خبر مي‏دهند. اين چهار نوع تحول تا زمان پيغمبر اسلام ادامه پيدا كرد و با قيام پيغمبر خاتم تحول پنجم به وجود آمد يعني حكومت ديني و الهي و بعد تحول ششم تا زمان قيام امام زمان.

تحولات ابتدايي از زمان حضرت آدم تا قيام حضرت خاتم ص به اين شكل است. گرايش و توسل اهل ايمان به خداوند متعال و اجابت دعاي آنها براي قبول قرباني و جنگ با دشمنان كه اين تحول درجه اول به حساب مي‏آيد، زيرا انسان عشق و علاقه به خدا پيدا مي‏كند و از لطف خدا استفاده مي‏كند و در برابر گرايش كفار به آتش پرستي يا پرستش عوامل طبيعت مانند باد و طوفان كه باز اين گرايش به طبيعت و طبيعت پرستي، دَرَك شناخته مي‏شود. يعني انسان از انسانيت خود تنزل پيدا مي‏كند و در اسارت عوامل طبيعت قرار مي‏گيرد. آتش را بپرستند تا قرباني او قبول شود و همچنين باد و طوفان و گاو و گوساله و امثال آن. تحول دوم گرايش اهل ايمان به خداوند متعال و استفاده از معارف و حكمت الهي كه پيغمبران بعد از پيدايش ايمان و عبادت خدا به علم و دانش مجهز مي‏شوند. صفات خدا و امتيازات وجودي خدا را نسبت به خلق خدا مي‏دانند. رابطه خود را از خلق خدا قطع نموده و به خدا متكي مي‏شوند و با توكل و اعتماد به خدا با دشمنان خدا به مبارزه برمي‏خيزند و در اين مبارزه‏ها پيروز مي‏شوند. در برابر اين تحول كه درجه دوم به حساب مي‏آيد كه اولياء خدا مردم را به خدا پرستي دعوت مي‏كنند، دشمنان خدا هم به تقليد از اولياء خدا بتي مي‏تراشند و مردم را به بت‏پرستي دعوت مي‏كنند. قهرا بين آنها و اولياء خدا جنگ و مبارزه پيدا مي‏شود. اولياء خدا با استفاده از قدرت خدا به جنگ كفار و بت‏پرستان مي‏روند. اوج اين مبارزه بيشتر در زمان ابراهيم خليل است كه ايشان بت‏ها را شكستند و از بت‏پرستي انتقاد نمودند و كفار نيز آتشي افروختند، ابراهيم را در ميا‏ن آتش انداختند و خداوند آتش را سرد و سلامت كرد. اين تحول همان طور كه براي انبيا درجه بود كه خدا را خوب شناختند و توانستند از قدرت خدا استفاده كنند، براي كفار هم دَرَك به حساب آمد كه در برابر خداي واقعي بتي تراشيدند و مردم را در اسارت بت‏سازان و بتان قراردادند. تحول سوم گرايش انبيا به علم و دانش است، در شعاع تعليمات الهي به وسيله عبادت‏ها و اذكار و اوراد و دعاها خدا را عبادت مي‏كردند، دعا مي‏خواندند، اذكار و اورادي داشتند و خداوند دعاي آنها را مستجاب مي‏كرد. حضرت موسي ع مساجد و معابد براي بني اسرائيل به وجود آورد و به آنها دستور عبادت و قرباني داد و آنها را مأمور كرد به ذكر و دعا و ورد مشغول باشند و از لطف خدا استفاده كنند. در اين مرتبه با استفاده از دعاها و عبادت‏ها و ذكرها و وردها براي آنها معجزاتي به وجود آمد، موفقيت‏هايي پيدا كردند و در برابر اين تحول، كفار و مشركين هم به ذكر و ورد و دعا متوسل شدند به كيفيتي كه همان دعاها و عبادت‏ها و ذكرها و وردها را مؤثر دانستند نه اين كه آنها ضمن خواندن دعاها و ذكرها از خدا خواهشي كنند و خدا دعاي آنها را مستجاب كند. مؤثر دانستن دعاها و ذكرها و وردها غير از استفاده از لطف خدا به وسيله دعاها است. مثلا يك نفر با خواندن جمله‏ي اللهم اشفني به شفائك و داوني به دوائك، از خدا شفا و دوا مي‏طلبد. مرض خود را به خدا عرضه مي‏دارد و از شفاي الهي استفاده مي‏كند و ديگري با تقليد از پيغمبران همين‏ دعاها و ذكرها را مؤثر مي‏داند و وسيله موفقيت براي خودش قرار مي‏دهد، بدون اينكه عقيده يا معرفت به خدا داشته باشد. دعا مي‏خواند و دعا مي‏نويسد و نتيجه مي‏گيرد و ممكن است كافر به خدا هم باشد. از همين‏ مسير، سحر و جادو و كاهن و كهانت به وجود آمد كه تا زمان حضرت رسول ص ادامه داشت. توسلات انبيا به ذكر و دعا و استفاده از لطف خدا درجه‏ي سوم به حساب آمد كه توانستند از خداوند خواهشي كنند و خداوند دعاي آنها را اجابت كند. وليكن توسلات كفار به همين‏ ذكرها و دعاها و استفاده از دوا و داروها و جادو جنبل‏ها دَرَك به حساب آمد، زيرا آنها بدون اينكه معرفت به خدا داشته باشند همين‏ وردها و جادوگري‏ها را مؤثر دانستند با اينكه وردها و جادوگري‏ها هيچ ارتباطي با ظهور نتايج ندارد. ورد و دعا يا عبادت به صورت سحر و جادو چه ارتباطي دارد كه مرضي معالجه شود يا موفقيت ديگري حاصل شود. استفاده از وسايل طبيعي يا الهي بر دو قسم است كه سحر و جادو هيچ يك از اين اقسام به حساب نمي‏آيد. قسم اول دعاي مستجاب كه انسان از خدا خواهشي كند و خدا اجابت نمايد در حالي كه انسان معرفت به خدا دارد و مي‏داند از خدا خواهشي كرده و خدا اجابت نموده است. قسم دوم استفاده از وسايل طبيعي مانند استفاده از آب و غذا براي رفع تشنگي و گرسنگي يا لباس و مسكن و خوراك يا استفاده از دوا و داروهاي طبيعي و طبي براي معالجه امراض و صنايع طبيعي ديگر به همين‏ شكل. اگر انسان رابطة دواها را با مرض‏ها بشناسد مي‏تواند به وسيله دواها مرض‏ها را معالجه كند. خدا را بشناسد يا نشناسد. بهره‏برداري از ارادة خدا به صورت اول را عنايتي مي‏دانيم. يعني انسان ضمن معرفت به خدا از خدا خواهشي كرده و خدا اجابت نموده است. عامل اين دعا و عبادت مي‏داند كه از لطف خدا استفاده نموده است. استفاده‏ي نوع دوم را كه از وسايل طبيعي براي معالجه مرض‏ها بهره مي‏برند، استفاده طبيعي مي‏ناميم‏، زيرا خداوند در طبيعت علت و معلول قرار داده. با دواها مرض‏ها را معالجه مي‏كند و با آب و غذا گرسنگي و تشنگي را برطرف مي‏نمايد. وليكن سحر و جادو و كهانت يا رياضت مرتاضان نه وسايل طبيعي به حساب مي‏آيد مانند دوا و داروها و نه هم وسايل عنايتي مانند دعا و اجابت دعا. ساحر و جادوگر رياضت مي‏كشند، ورد مي‏خوانند و موفقيت‏هايي بدست مي‏آورند. گمشده‏اي را پيدا مي‏كنند يا از غيب خبر مي‏دهند و مي‏گويند جنيان را مسخر كرديم يا ارواح را مسخر نموديم. با اينكه عوامل يك چنين اعمالي معمولا ايمان به خدا ندارند تا مانند پيغمبران بگويند از خدا خواهشي كرديم و خدا اجابت نمود، بلكه مي‏گويند از رياضت‏ها و سحر و جادوها و تسخير جن و ارواح استفاده نموده‏ايم. با اينكه چنين اعمالي ارتباطي با ظهور نتايج ندارد. مثلا من وردي بخوانم و ذكري بگويم، دود و دلخي راه بيندازم، زني را از شوهر جدا كنم يا گمشده‏اي را پيدا كنم. اين وردها هيچ ارتباطي با ظهور نتيجه ندارد. نه از نوع اول است كه عبادت و اطاعت خدا باشد و نه هم از نوع دوم كه صنعت و طبيعت باشد. صرفا ماليخوليا يا خرافاتي بيشتر نيست. نه خداشناسي به حساب مي‏آيد و نه هم علوم طبيعي، بلكه يك نوع سرگرداني است كه اگر انسان‏ها را بر اين مدار تربيت كنند، آنها را در خلأ مطلق قرار مي‏دهند كه نه از خدا بتوانند استفاده كنند و نه هم از عوامل طبيعت. پس اين هم يك دَرَك به حساب مي‏آيد. خيلي از بت‏پرستي و بت‏سازي بدتر، زيرا انسان‏ها را به پوكي و پوچي مي‏كشاند. اما تحول چهارم، گرايش به تعليم و تعلم و خط و كتابت و وعظ و موعظه كه از زمان ظهور تورات بر حضرت موسي شروع مي‏شود و تا ظهور حضرت خاتم ص ادامه پيدا مي‏كند. در اين تحول، پيغمبران، صاحب كتاب و خط و تعليم و تربيت مي‏شوند. دانش و دانشگاه به وجود مي‏آورند. پيروان خود را مجهز به علم خداشناسي و پيغمبر شناسي و معاد شناسي مي‏كنند. انسان‏ها را به حكمت خلقت و خداپرستي آشنا مي‏كنند و به آنها مي‏فهمانند كه اگر عالِم به اين كتاب‏ها شدند، معرفت به خدا پيدا كردند و اطاعت خدا نمودند اهل بهشتند و اگر معصيت خدا كردند اهل جهنم. پيغمبران كه با تعليمات الهي مجهز به علم و دانش و مواعظ و نصايح شدند و مردم را به علم و تعقل هدايت نمودند، در برابر اين تعقل به علوم و معارف، رقباي پيغمبران هم خود را مجهز به علوم عقلي و طبي نمودند. در اين رابطه علم طب و فلسفه به وسيله يونانيان رشد نمود و معارف الهي مبدأ و معاد و حساب و كتاب و كتابت به وسيله پيغمبران از زمان ظهور تورات و ظهور حضرت عيسي تا ظهور حضرت خاتم الانبيا ص رشد كرد. در اين رابطه معارفي كه به وسيله پيغمبران به وجود آمد، معارفي اصيل و حيات‏بخش بود. خداي واقعي را چنانكه شايسته بود وصف و تعريف نمودند. مردم را به خدايي متوجه نمودند كه منزه از شباهت به مخلوقات باشد و در برابر يونانيان هم مبدأ و معاد فكري به وجود آوردند. مبدأ پيدايش مخلوقات را به جاي خدا شناختند. گاهي ماده را اصل اول دانستند كه ازلي و ابدي بوده و گاهي حقيقتي فوق ماده به عنوان وجود. قائل به وحدت وجود و كثرت موجود شدند. با اين كه وجود و موجود هر دو مخلوق خداوند متعالند، زيرا خداوند كه مي‏خواهد مخلوقاتي بسازد لازم است مبادي ابتدايي را خلق كند و از آن مبادي كه اصل مخلوقات است، موجودات را به وجود آورد. خدا حقيقتي است فوق موجود و وجود. اين تحول براي انبياي درجه‏ي چهارم بود كه در اين رابطه گفتند خداوند عيسي را به آسمان چهارم بالا برد وليكن براي كفار دَرَك چهارم به وجود آمد، زيرا به جاي خدايان حسي مانند بت‏ها كه عقل عقلا قبول نمي‏كرد، خدايان فكري به نام ارباب انواع و وجود و وحدت وجود براي مردم ساختند يعني گرفتار جهل مركب شدند. بت‏پرستان ممكن است از بت‏پرستي منصرف شوند و به اشتباه خود واقف شوند وليكن بت‏هاي فكري و خدايي كه ساخته‏ي فكر مردم است، بيشتر انسان‏ها را در محور خود نگه مي‏دارد و به هلاكت مي‏كشد. پس اين دَرَك چهارم است، خيلي خطرناك‏تر از بت‏پرستي يا سحر و جادو و رياضت.

تحول پنجم به وسيله پيغمبر اسلام به وجود آمد كه در اين تحول، دين و حكومت در يكديگر ادغام شد. رهبران ديني سلطان مردم شناخته شدند و سلطان مردم همان رهبران ديني بودند. رهبر ديني كه عامل پيدايش تحول پنجم بود، حضرت رسول اكرم خاتم پيغمبران ص بود. ايشان از يك طرف كتاب آسماني را كه علم قرآن و مكتب اسلام بود به دست گرفتند و مردم را به خواندن و دانستن دعوت نمودند و از طرف ديگر خود را مجهز به وسايل جنگ و مبارزه نمودند تا دين خدا را با قدرت رواج دهند و بر مردم حاكم كند. تمامي سياست‏ها و قاعده‏ها و قانون‏ها و حكم و قضاوت‏ها و تنبيهات و تعقيبات جنايتكاران، همه اينها در حكومت اسلامي متمركز شد. رهبر اسلام از يك طرف سلطان مقتدري بود كه حكومت مي‏كرد و از طرف ديگر علم و دانش و مكتب و قاعده و قانون او بود كه انسان‏ها را به علوم طبيعي و معارف الهي هدايت كرد. حكومت پيغمبر اكرم به همين‏ شكل رواج پيدا كرد. در برابر حكومت ديني آن حضرت، پادشاهي پادشاهان و حكومت حكام، ابتدا بي‏رونق شد و در آينده، باطل شناخته شد و با تعليم علوم اسلامي و علوم طبيعي و معارف الهي، بازار سحر و كهانت و رياضت باطل شناخته شد. پيغمبر اكرم ص با تعليمات خود مردم را تشويق كردند تا بتوانند از عوامل طبيعت براي موفقيت در زندگي استفاده كنند. اين همه در تعليمات خود مردم را به اسرار طبيعت و معارف الهي هدايت نمودند و مردم را به خطراتي كه از مسير طبيعت متوجه آنها مي‏شود مانند آلام و اسقام، يا از اجتماع متوجه آنهامي‏شود مانند ظلم و ستم به وسيله حكام، آشنا نمودند. سرمايه‏اي در اختيار مردم گذاشتند كه با آن سرمايه هم توانستند بازار ظلم و زور را كساد كنند و مردم را به مساوات و عدالت سوق دهند و هم با كشف عوامل مرض و طريقه معالجات، از حوادث طبيعت مصون و محفوظ بمانند. آنقدر دستورات بهداشتي براي پيشگيري از بروز و ظهور امراض در اسلام هست كه حساب ندارد. مسايل نظافت و طهارت و غسل و استحمام و مسواك و امثال آنها از عوامل بزرگ پيشگيري از امراض است.

در اين تحول كه دين و حكومت در يكديگر ادغام شد و مقرر شد حاكمان اسلامي بايد مجهز به علم و دانش و سياست و تدبير كامل باشند، كفار و منافقين هم كه در برابر يك چنين قدرت ديني و علمي‏قرار گرفتند، مسايل و عوامل گذشته را كه بت و بت‏سازي يا سحر و جادو بود رها كردند و سعي كردند خود را به همان عوامل و وسايلي كه پيغمبر اسلام مجهز است مجهز نمايند تا بتوانند در مسند حكومت و خلافت بنشينند و در اين مسند به استعمار و استثمار خود ادامه دهند.

مشاهده كردند كه پيغمبر اسلام از يك طرف به عدالت و قداست و حسن خلق مجهز است و از طرف ديگر به كتاب آسماني و علوم اسلامي‏. آنها هم متظاهر به اين دو سرمايه شدند. خود را به عدالت و قداست پيغمبر اسلام مجهز نمودند و جلد قرآن را هم براي خواندن و دانستن قبول كردند. توانستند با اين تظاهر در مسند خلافت و حكومت بر انسان‏ها بنشينند و مردم را به اطاعت خود درآورند. چنين كاري كردند و موفق هم شدند. خلفاي اول اموي‏ها و عباسي‏ها و امثال آنان، با تظاهر به قبول اسلام و قرآن و اجراي احكام عادلانه اسلامي بر مردم حكومت كردند و چه بهره‏ها و استفاده‏ها كه نبردند. و باز در آيندة تاريخ، رقباي اولياء خدا و اهل ايمان در برابر علم و دانش ائمه ع قرار گرفتند. مشاهده كردند كه پيشوايان اصلي اسلام صرفنظر از عدالت و زهادت و قداست، به علم و دانش مجهزند. علوم و حقايق اسلام و قرآن را آنچنان كه شايسته است مي‏فهمند و مي‏دانند. خلقت و طبيعت را چنان مي‏دانند كه گويي خود آن را ساخته‏اند و به ثمر رسانيده‏اند. دنياي كفر در برابر يك چنين نهضت علمي‏و ايماني قرار گرفت، مجبور شد كه خود را به سلاح علم و دانش و صنعت مجهز كند تا بتواند با اولياء خدا رقابت نمايد. اين تجهيزات، تحول ششم به حساب آمد.

در ابتداي تاريخِ اسلام كه هنوز حقايق قرآني و اسلامي رواج پيدا نكرده بود و علماي اصلي اسلام به علميت‏ و دانش شناخته نشده بودند، اسلام را همان تظاهرات به نماز و جهاد و مساوات اسلامي و قرائت قرآن مي‏دانستند. از ابتداي تاريخ اسلام تا قرن دوم و سوم سرمايه‏هاي رهبري و خلافت، فقط تظاهرات به ظواهر اسلام بود. لباس پيغمبر اسلام را بپوشند، عناوين خلافت و امارت را به خود اختصاص دهند، شمشير بردارند، نماز جمعه بخوانند، حج خانه خدا را به جاآورند، مجرمين‏ و گناهكاران را بر پايه حدود اسلامي‏كيفر كنند، ماليات اسلامي‏كه همان خمس و زكات است از مردم بگيرند و بيت‏المال را پر كنند و با دشمنان اسلام بجنگند. تمامي‏مقدرات و مقررات اسلامي در همين‏ تظاهرات و عناوين و القاب اسلامي‏خلاصه شده بود. رهبران اسلام در افكار مردم همان قداست اسلامي را داشتند كه پيشواي اصلي اسلام به آن مجهز بود. مردم از خدا مي‏ترسيدند كه با پيشوايان اسلام مخالفت كنند. به خود اجازه مي‏دادند با هر سلطان مقتدري بجنگند وليكن به خود اجازه نمي‏دادند با خلفاي پيغمبر بجنگند، هر چند خلفايي مانند يزيد و ابن زياد باشند. معروف است كه وقتي هلاكوخان مغول با آخرين خليفه عباسي جنگيد و بغداد را فتح كرد، مي‏ترسيد كه متعرض خليفه عباسي شود و او را به قتل برساند. به او گفته بودند كه اگر خليفه را به قتل برساني ستاره‏هاي آسمان از يكديگر پاشيده مي‏شوند، متلاشي مي‏شوند و اوضاع عالم به هم مي‏خورد. وليكن وزير هلاكوخان كه يك دانشمند ايراني به نام شيخ حسن طوسي بود مي‏دانست اين خلافت‏ها قلابي است و قدرت الهي ندارد، دستور داد خليفه را در نمدي بپيچند و او را مالش دهند و هنگام مالش دادن چند نفر هم به ستارگان آسمان نگاه كنند كه اگر با كشتن خليفه ستاره‏ها متلاشي شوند از قتل خليفه منصرف شود و عاقبت خليفه را كشتند و حادثه‏اي به وجود نيامد. پس رهبران اسلامي توانستند با تظاهر به اسلام و مسلماني در مقام خلافت بنشينند و آياتي از قرآن مانند اطاعت اولي‏الامر را به خود اختصاص دهند و در شأن خود نازل نمايند. لازم بود تحول ديگري به وجود آيد تا در اين تحول، انسان‏ها پيشوايان اصلي اسلام و علماي درجه اول اسلام را بشناسند و بدانند كه سرمايه‏ي زعامت و پيشوايي اسلام فقط تظاهر به اسلام و مسلماني نيست، بلكه سرماية اصلي، علم و حكمتِ قرآن و اسلام است. اين تحول به وسيله ائمة اطهار ع ظاهر شد كه آنها از همان ابتدا از رياست و زعامت منصرف شدند و به تعليمات آيات قرآن و حكمت اسلامي مشغول شدند. مولي امير‏المومنين ع با سخنراني‏هاي فصيح و بليغ خود حقايق اسلام و قرآن را به نمايش گذاشتند به طوري كه دانشمندان، نهج البلاغه‏ي آن حضرت را برابر قرآن شناختند و گفتند تنها كتابي كه مي‏تواند با قرآن برابري كند و حقايق را روشن سازد، نهج البلاغه است. همچنين امام دوم و سوم با قيام و قعود خود و تعليمات خود، حكومت‏هاي امثال معاويه‏ها و يزيدها را به فضاحت و رسوايي كشانيدند. بازار خلافت‏هاي ظالمانه و جاهلانه را كساد نمودند. با قيام و قعود خود نهضت‏هاي خونين بر عليه بني‏اميه‏ راه انداختند. آنها را منزوي و منكوب نمودند و خلفاي عباسي را هم متنبه كردند كه با رعايت عدالت و مساوات اسلامي و آزادي دادن به علم و دانش، مي‏توانند خليفه‏ي مسلمانان باشند. امام چهارم ع با تعليمات حكيمانه خود به صورت دعاها، حقايق اسلام را روشن ساختند و مخصوصا امام باقر و امام صادق ع فرصتي پيدا كردند تا در مسند تعليم و تربيت بنشينند. شاگرداني بپرورانند و علم و دانش را رواج دهند تا اين كه زمينه خلافت و زعامت اين دو امام از مسير افكار مردم كاملا آماده شده بود و همه جا نهضت‏ها به نام بني هاشم شروع مي‏شد و به نام آنها خاتمه پيدا مي‏كرد. مردم با بني اميه‏ جنگيدند تا بني هاشم را به كرسي خلافت بنشانند، وليكن دو امام بزرگوار از قبول خلافت‏هايي كه مردم به رأي خود آن را پايه‏گذاري مي‏كردند خودداري نمودند. صلاح را در اين دانستند كه در عالم اسلام يك نهضت علمي و عرفاني به وجود آورند و دنيا را متوجه علوم و حقايق اسلام كنند تا اگر كسي متوسل و متوجه اسلام و پيشوايان اصلي اسلام مي‏شود، اين توسل و توجه از خط علم و عرفان باشد نه از مسير تبليغ و تحريك احساسات. لذا ائمة اطهار ع به اين رياست‏ها و خلافت‏هايي كه از مسير تحريك احساسات و زنده باد و مرده باد به وجود مي‏آمد، بي‏اعتنا شدند و فرمودند كه ما اقبال عالمانه و عارفانه مردم را قبول داريم نه اقبال جاهلانه آنها را. مردمي كه اين همه نهضت به پا مي‏كنند و ائمه اطهار ع را به آن امتيازات علمي و ايماني نمي‏شناسند، شايد بر آنها منت دارند كه با آنها بيعت كردند و زمينه‏ خلافت براي آنها فراهم كرده‏اند. ائمه به اين خلافت‏ها بي‏اعتنا شدند و گفتند ما كسي راقبول داريم كه از خط علم و معرفت درِ خانه ما بيايد و ما را به آن امتيازات وجودي و الهي بشناسند و بدانند كه مقام ما به وسيلة ديگران، عالِم باشند يا نباشند، قابل رقابت نيست. از اين رو ائمة اطهار ع در دوران امامت خود به تعليم و تربيت و توضيح و تبيين حقايق قرآني مشغول شدند و در دوران امامت خود يك نهضت علمي به وجود آوردند و به اهل ايمان فهمانيدند كه هر كس در مقامي قرار مي‏گيرد، خواه خلافت اسلامي باشد يا رياست مذهبي يا هر نوع رياست ديگر، بايد به علم و دانش مجهز باشد و در كاري كه به عهده مي‏گيرد تخصص علمي‏ داشته باشد. ائمة اطهار در تعليمات خود براي رهبري و زعامت، دو اصل را واجب و لازم دانستد. يكي تخصص در علوم اسلامي و ايماني كه فرمودند هركس در مقامي قرار بگيرد هر چند رياست بر يك نفر و ده نفر يا يك خانواده و محله باشد، بايد به علوم اسلامي و عدالت و امانت ايماني مجهز باشد. رياست جاهلانه يا خائنانه كه شخص زمامدار، ايمان به خدا نداشته باشد، براي امت خطرناك است. و اصل دوم فرمودند هركس مقام يا شغلي را قبول مي‏كند و با قبول آن شغل و مقام، مرجعيت مالي يا معنوي پيدا مي‏كند، بايد در شغل خود تخصص داشته باشد و شغل خود را با صداقت و امانت انجام دهد. انسان جاهل و نادان حق ندارد خود را به طبابت يا تخصص در كارهايي كه دوره نديده، معرفي كند. اين نهضت علمي‏كه تا امروز در عالم رواج دارد و تقريبا همه‏جا به رسميت‏ شناخته شده‏ است كه هركس مصدر كاري مي‏شود بايد دركار خود تخصص علمي داشته باشد، نهضتي بود كه ائمة اطهار آن را پايه‏گذاري كردند و بر پايه همان نهضت، علم و دانش در عالم رواج پيدا كرد و در ميا‏ن ملت‏ها و امت‏ها، نهضت‏هاي علمي‏ به وجودآمد. اين همه دانش‏ها و دانشگاه‏ها و مكتب وكتابخانه‏ها محصول نهضت علمي ائمه اطهار بود كه آنها در زمان خود سه نوع علم را پايه‏گذاري نمودند و در اطراف هر يك از اين سه نوع علم، مكتب‏هايي به وجودآمد. اول علم توحيد و خداشناسي كه در مسير آن اين همه فلسفه‏ها و علم و عرفان و كلام به وجود آمد. از اين مكتب نمونه‏هايي مانند ابوعلي سيناها و ملاصدراها پيدا شدند و چه كتاب‏هاي بزرگي به وجود آوردند. دوم علم احكام و اخلاق. ائمه در تعليمات خود به همه ملتها فهمانيدند كه حكومت‏هاي زور و قلدري و جاهلانه بايد از بين برود و حكومت‏هاي قانوني و عالمانه به وجودآيد. بايد زمامداران عالم ملزم به رعايت اصول و قوانيني شوند كه از كتاب خدا سرچشمه مي‏گيرد. در حاشيه‏ي اين نوع تعليمات كه آن را فقه و فقاهت مي‏نامند، اين همه قوانين مدني و مقررات اجتماعي به وجود آمد كه بسياري از آنها صد در صد با قوانين اصيل اسلامي مطابقت دارد و بسياري از آن قوانين و مقررات در حاشيه‏ي قوانين اسلامي به وجود آمده. اين علم را فقه و اصول مي‏نامند كه مظاهر اصلي آن فُقها و مجتهدين هستند. و اما اصل سوم، علوم طبيعي و تجربي است كه ائمه در تعليمات خود مردم را به كشف منابع طبيعت تشويق نمودند، آن همه قواعد طبي از مسير گياه‏شناسي و بدن‏شناسي در اختيار مردم گذاشتند. بين دواهاي طبيعي و امراض انساني رابطه ايجاد كردند طوري كه هر يك از ائمه اطهار به نوبه خود كتاب‏هاي طبي و قواعد طبي مانند طب الرضا و طب امام صادق و دستورات طبي پيغمبر اسلام به وجود آوردند. مردم را هدايت كردند كه در برابر هر مرضي كه طبيعت به وجود مي‏آورد دوايي هم درطبيعت آماده شده است. مردم را به كشف مرض‏ها و داروها تشويق نمودند و علوم تجربي و طبيعي ديگر. اين همه هدايت به معادن و صنايعي كه ازآن پيدا مي‏شود، به طوري كه امام صادق ع پايه‏گذار علم فيزيك و شيمي شناخته شد و شاگرداني هم امثال جابربن حيان تربيت نمود و در آينده علماي بسياري امثال زكرياي رازي و ديگران پيدا شدند كه مردم را از طريق تجربه و آزمايش به خواص طبايع طبيعت آشنا نمودند و بر پايه همان هدايت‏ها اين همه علوم طبيعي و صنعت‏ها به وجود آمد. اين هم تحول ششم بود كه بعد از پيغمبراسلام بوجود آمد. تحول هفتم فقط حكومت اسلام به دست ائمه اطهار ع است كه آن تحول قابل رقابت نيست.

فصل 13 - تحول هفتم حكومت امام زمان ع

تحول هفتم تحولي است كه انسان‏ها را از مسير طبيعت و كشف علل و عوامل طبيعي به دايره مشيت و ارادة خدا انتقال مي‏دهد. اين تحول و حكومت بر پايه آن، مخصوص پيغمبران و اولياء خداست و به وسيلة دانشمندان علوم طبيعي و تجربي قابل رقابت نيست. بايد اين حقيقت را بدانيم كه خداوند تبارك و تعالي طبيعت و عوامل طبيعي را پايه و پله انتقال افكار بشريت به دايرة مشيت خود قرار داده است. ابتدا عوامل طبيعت را طوري تنظيم فرموده كه ارادة خدا و ارادة انسان‏ها از مسير علل و عوامل طبيعت فعاليت مي‏كند و صنايع انساني يا طبيعي را به وجود مي‏آورد. اولا خداوند متعال صنايع طبيعي را برابر چشم انسان‏ها تدريجي انجام مي‏دهد. خداوند قدرت دارد كه انسان را ظرف يك دقيقه و يك ثانيه در رحم مادر بسازد و همچنين قدرت دارد مخلوقي را در شرايطي كه تمام عوامل ضد پيدايش آن مخلوق هستند به وجود آورد. مثلا در شرايط هزارها درجه حرارت يا برودت، حيواني يا حشره‏اي يا گياه و ميو‏ه‏اي را بسازد كه پيدايش آن حيوان و حشره در محيط هزارها درجه حرارت يا برودت از مسير علل و عوامل طبيعي قابل وقوع نيست، زيرا مثلا تخم مرغي كه مي‏خواهد تبديل به يك جوجه شود يك شرايط طبيعي چند درجه حرارت يا آب و هواي مناسب لازم دارد كه اگر آن شرايط در حد افراط و تفريط باشند پيدايش جوجه ممكن نيست. وليكن مشيت خدا طوري است كه هرگز مشروط و مقيد به علل و عوامل طبيعي نيست. انساني كه موجودي از گوشت و پوست و استخوان است و نمي‏تواند از پنجاه درجه حرارت بيشتر تحمل كند، خود رادر شرايط هزارها درجه حرارت حفظ مي‏كند، مانند ابراهيم خليل ع، يا طفلي را كه در شرايطي بايد مدت نه ماه با ازدواج زن و مرد توليد شود، بدون ازدواج و شرايط ظرف چند ساعت در رحم حضرت مريم خلق مي‏كند يا همين‏ طور معجزات پيغمبران. همه جا معجزات در محيطي ظاهر مي‏شود كه بر خلاف تأثيرات علل و عوامل طبيعي بوده است. در زمستان بسيار سرد مردگاني را زنده كرده‏اند يا امراض صعب العلاج را بدون دوا و دارو معالجه نمودند و مريض‏ها را شفا داده‏اند يا مثل شكافتن دريا توسط موساي پيغمبر و معجزات ديگر. سند نبوت هر پيغمبري معجزاتي است كه به دست او ظاهر مي‏شود و پيدايش اين معجزات همه جا بر خلاف علل و عوامل طبيعي انجام گرفته است. عامل ايجاد معجزات و حاكم بر طبيعت، ارادة خداوند متعال است. ارادة خدا آنچنان مؤثر است كه در شرايط هزارها درجه حرارت قطعه يخي ايجاد مي‏كند يا در دل يخچال‏ها براي حشره‏اي يا حيواني محيط گرمي بوجود مي‏آورد. خداوند متعال در تعليمات خود مي‏خواهد همه جا انسان‏ها را از دايرة محكوميت‏ به عوامل طبيعت، در دايرة حاكميت‏ بر عوامل طبيعت قرار دهد. يعني انسان‏ها از مسير دوم، علل و عوامل طبيعي، به دايرة مشيت انتقال پيدا كنند، مجهز به اراده و قدرت خدا شوند. همه جا بر سرماها و گرماها حاكم باشند، بر جاذبه زمين‏ و كرات ديگر حاكميت پيدا كنند و با اين حاكميت‏، صنايع طبيعيِ آنها تبديل به صنايع ارادي و آني و طبّشان تبديل به معجزه شود. كشاورزي و صنايع ديگر به اراده و قدرت خدا انجام گيرد. به همين منظور در تاريخ، صنايع ارادي خود را كه همان معجزات باشد به نمايش گذاشته و انسان‏ها را به طمع انداخته كه سعي كنند خود را به مكتبي برسانند و به وسايلي مجهز شوند كه علم آنها علم الهي و صنعت آنها نمونه صنايع طبيعي و اعجازي باشد. از مسير همين‏ تطميع‏ و تشويق، هر وقت مأموري از جانب خدا ظاهر مي‏شود و مردم را دعوت به خدا مي‏كند اولين خواهشي كه مردم از او دارند حل تمامي‏مشكلات بدون استفاده از علل و عوامل طبيعي است كه آن را معجزه ناميده‏اند. پيغمبران هم براي اثبات حقانيت و مأموريت خود مردم را به يك زندگي ايده‏آل كه در آن رقم رنج و زحمت صفر و موفقيت بينهايت باشد، اميد‏وار كرده‏اند وليكن راه انتقال افكار بشريت به دايره مشيت و ارادة خدا حركت در مسير طبيعت است. مردم ابتدا بايد به علل و عوامل طبيعي آشنا شوند و بدانند كه طبيعت همه جا صنايعي است كه خداوند به ارادة خود، آنها را ساخته است. بدانند كه پيدايش مخلوقات و ارزاق و نباتات و حيوانات و پديده‏هاي ديگر، همه اينها معلول عوامل طبيعي امثال نور و ظلمت و حرارت و برودت و رنگ و رنگ‏آميز‏ي و روح و جسم و مواد و مصالح ديگر است كه اگر اينها نباشد پيدايش مخلوقات و مصنوعات ممكن نيست، يعني از مسير تفكر و تعقل و تجربه در منابع طبيعت به كلمات چهارگانه حكمت آشنا شوند و آن كلمات عبارتند از: علت فاعلي، يعني بدانند و يقين كنند كه هر پديده‏اي عامل و فاعل لازم دارد خواه آن عامل و فاعل ارادة خدا باشد يا ارادة انسان. كلمه دوم بدانند هر پديده‏اي و هر مصنوعي مواد اوليه يا مصالح ساختماني لازم دارد، مانند پيدايش جسم و روح براي حيات يا ظهور عقل و استعداد براي موفقيت در زندگي و چيزهاي ديگر، خواه سازنده خدا باشد يا انسان. همان طور كه انسان‏ها براي صنايع خود مواد اوليه و مصالح ساختماني لازم دارند، خداوند متعال هم همين طور. بايد روحي بيافريند و جسمي ايجاد كند و روح و جسم را با يكديگر تركيب نمايد و به كيفيت مخصوصي مهندسي كند تا آنچه مي‏خواهد ظاهر شود. كلمه سوم حكمت قاعده‏ها و قانون‏ها كه آن را علت صوري يا هندسي مي‏نامند، يعني پيدايش صنايع الهي يا انساني مولود قاعده و قانون‏هايي است كه ابتدا مواد طبيعت بايد به نيروي خاصي و اندازه مخصوصي شارژ شود و بعد از شارژ به نيروي معيني، مواد آماده شده در هندسه‏ها و اندازه‏هاي مختلف و همچنين نيرويي كه با آنها تركيب مي‏شود در اندازه‏هاي مختلف و محصول اين همه قاعده‏ها و قانون‏ها مخلوقاتي باشد كه خدا يا انسان‏ها مي‏سازند. كلمه چهارم، علت غايي يا نتيجة نهايي از پيدايش مصنوع خدا يا مصنوع انسان است، زيرا هيچ مخلوقي بدون علت غايي خلق نمي‏شود و هيچ حركتي بدون مقصد انجام نمي‏گيرد. خدا از ايجاد خلايق هدفي دارد و انسان‏ها از ايجاد صنايع خود همين‏ طور هدفي دارند كه آن را هدف غايي مي‏نامند.

خداوند براي آشنايي انسان‏ها به اين كلمات حكمت، ابتدا صنايع طبيعي خود را در مسير همين‏ علل و عوامل قرار داده، آنجا كه مي‏خواهد زراعتي را به ثمر برساند يا حيواني را خلق كند، همين علل و عوامل طبيعي را ايجاد مي‏كند. سرما به اندازه معين، حرارت به اندازه معين، مواد و املاحي كه در ساخت زراعت‏ها به كار مي‏رود به ميزان معين، آب و هوا به اندازه‏هاي معين. مشاهده مي‏كنيم كه خداوند طبيعت را طوري تنظيم كرده كه اگر هريك از اين عوامل برودت و حرارت يا باد و باران يا عناصر ديگر نباشد يا در حد افراط و تفريط قرار گيرد، مثلا حرارت زيادتر از اندازه معين و برودت همين طور، پيدايش صنايع طبيعي ممتنع مي‏شود و زراعت به ثمر نمي‏رسد، يا ارزاق ديگر خلق نمي‏شود. با اينكه ارادة خدا حاكم بر طبيعت است وليكن عوامل طبيعت را رسميت داده تا انسان‏ها را به قاعده و قانون‏هاي طبيعي آشنا سازد. كشاورز كه سر مزرعه‏ي خود ظاهر مي‏شود و مي‏بيند رشد زراعت‏ها متوقف شده يا به كيفيتي ديگر در افراط و تفريط قرار گرفته فوري به دنبال علل و عوامل طبيعي مي‏رود. وليكن طبيعت و عوامل آن، پايه و پله است تا انسان‏ها را از مسير حاكميت‏ طبيعت به دايرة ارادة خدا كه حاكم بر طبيعت است انتقال دهد و مردم را به مشيت خود مربوط كند.

اين تحول هفتم است كه نمونه‏اي از آن را پيغمبران نشان داده‏اند و موفقيت كامل آن در دوره حكومت امام زمان ظاهر مي‏شود. حكومت امام زمان وقتي داير مي‏شود كه بشريت كاملا به عوامل طبيعت آشنا شده و تمامي‏آن عوامل را تجربه كرده وليكن نتوانسته از مسير اين تجربه‏ها آن موفقيت كامل و لازم را به دست آورد و خود را به زندگي ايده‏آل برساند. وسايل سفر فضايي فراهم كرده وليكن در برابر فضا محكوم است، نمي‏تواند به جايي برسد. يا اين همه عوامل تكثير و توليد ارزاق را فراهم نموده و باز هم نمي‏تواند جوابگوي نياز بشريت باشد. همه جا از نياز و احتياجات مردم عقب مي‏ماند. اين همه عوامل طب و طبابت را تجربه نموده، از آنچه در طبيعت و يا مزاج انسان قابل استفاده است بهره‏مند شده و باز هم نتوانسته بر مرگ و مرض حاكميت‏ پيدا كند و خود را در مقابل عوامل طبيعي و مزاجي حفظ كند. همين‏ طور انسان‏ها از آنچه در طبيعت است استفاده كرده‏اند و اين علل و عوامل را به استخدام خود درآورده‏اند وليكن نتوانسته‏اند حاكميت بر طبيعت پيدا كنند. درآنجا كه دنياي طب و پزشكي نمي‏تواند سلامتي يك انسان سالم را حفظ كند، مشاهده مي‏كنند كه باز طبيعت در مقابل چشم آنها اين همه مخلوقات و موجودات مي‏آفريند و اين همه ارزاق توليد مي‏كند. در انتهاي اين تجربه‏ها و تعليمات كه بشريت خود را از رقابت با طبيعت عاجز مي‏بيند و ناتوان مي‏داند، دوره‏ي به كار افتادن مشيت و ارادة خدا مي‏باشد كه در اين دوره و زمان، انسان‏ها همه جا از اراده و مشيت خدا استفاده مي‏كنند و اين صنايع طبيعي و انساني تبديل به صنايع ارادي و اعجازي مي‏شوند. اين تحول هفتم است كه از آن تعبير به آسمان هفتم مي‏كنند. موفقيت انسان‏ها در اين تحول فقط از مسير ايمان و اطاعت خدا به دست مي‏آيد. تعليم و تجربه در آن راه ندارد. انسان‏ها با تجربه نمي‏توانند حيات خود را حفظ كنند يا موجود زنده بيافرينند وليكن در مكتب خدا با استفاده از ايمان و تربيت الهي به يك چنين موفقيتي نائل مي‏شوند. به همين مناسبت كفار كه علم و تجربه‏هاي خود را به انتها رسانيده‏اند و در خط ايمان و تقوي وارد نشده‏اند، از يك چنين تحولي محروم و ممنوعند و اين مكتب و موفقيت در آن اختصاص به اهل ايمان و تقوي پيدا مي‏كند كه فاتح آن امام زمان است و دورة استفاده از مشيت و ارادة خدا را آخرت مي‏نامند.

حكومت امام زمان و اولياء خدا كه همان قيامت و آخرت است، از مسير حاكميت‏ انسان‏ها بر عوامل طبيعت داير مي‏شود نه محكوميت آنها به عوامل طبيعت. انساني كه از اراده و مشيت خدا استفاده مي‏كند احتياج به علل و عوامل طبيعي ندارد. او به هر جا مي‏رود و در هر جا مي‏نشيند بهشت است و زندگي بهشتي در اختيار اوست. هر چه مي‏خواهد و در هر جا مي‏خواهد و هر طور كه مي‏خواهد. لذا اين تحول به وسيلة كفار قابل رقابت نيست، آنچنان كه تحولات گذشته قابل رقابت بوده است. به همين‏ مناسبت حكومت امام زمان و اولياء خدا تا ابد ادامه پيدا مي‏كند و در آن حكومت تمامي انسان‏ها زنده مي‏شوند و به زندگي مطلوب و ايده‏آل خود مي‏رسند.

براي اثبات اينكه تحول هفتم كه همان صنايع اعجازي و استفاده از اراده و مشيت خدا باشد قابل رقابت نيست، خداوند متعال در بسياري از آيات قرآن يا روايات وارده، انسان را ملامت مي‏كند كه چرا خودرأي و خود مختار وارد ميد‏ان زندگي شده و مدعي شده كه اين وزنة سنگين غير قابل حمل را مي‏تواند بردارد و زندگي خود را به ثمر برساند. مثلا براي سير و سفر به آسمان‏ها، خداوند دو نمونه را ذكر مي‏كند كه يكي از آن دو به صنعت و قدرت انسان پيدا مي‏شود و نمونة دوم به قدرت و صنعت خداوند متعال. در تعريف نمونه اول در سوره والصافات، كفار را مورد توبيخ و تعريض قرار مي‏دهد. متعرض آنها مي‏شود كه مگر شما مي‏توانيد آنچنان كه حاكميت‏ بر زمين‏ داريد حاكميت‏ بر آسمان‏ها هم پيدا كنيد. من كه خداي شما هستم به شما ميدان مي‏دهم و وسيله در اختيار شما مي‏گذارم تا بتوانيد صنايعي به وجود آوريد، اسباب سفر به آسمان‏ها را براي خودتان فراهم كنيد. در اين آيات مي‏فرمايد: ام لهم ملك السموات فليرتقوا في الاسباب جند ما هنالك مهزوم من الاحزاب \* يعني آيا كفار خيال مي‏كنند مي‏توانند بر عوالم آسمان‏ها حكومت كنند و پادشاه آن عوالم باشند؟ پس براي حاكميت‏ بر عوالمي‏كه در آسمان هست اسباب و ابزاري بسازند و به آسمان سفر كنند، شايد عوالم آسمان را هم به اختيار خود درآورند. طايفه‏اي چنين كاري خواهند كرد و اسبابي خواهند ساخت تا به آسمان‏ها سفر كنند، ليكن با شكست روبرو مي‏شوند و موفقيتي به دست نمي‏آورند. در آيات سورة الرحمن هم سفر به آسمان‏ها را به مسابقه مي‏گذارد، مي‏فرمايد: يا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات فانفذوا، لا تنفذون الا بسلطان \* يعني اي گروه جن و انس اگر در توان خود مي‏بينيد كه مي‏توانيد به آسمان‏ها سفر كنيد و از كرانه‏هاي عالم خلقت به خارج آن نفوذ كنيد تا بتوانيد بر عالم‏هايي كه در آسمان است مسلط شويد، بفرماييد اين گوي و اين ميد‏ان. وليكن باور كنيد كه حركت شما و مسافرت شما در برابر كائنات محكوم است. نمي‏توانيد بر عوالم آسمان‏ها حاكميت‏ پيدا كنيد و از كرانه‏هاي آسمان خارج شويد مگر اينكه به قدرت الهي مجهز شويد. سلطان در آيات قرآن قدرت اعجاز است، يعني اراده كن فيكوني خداوند متعال. خداوند به اراده خود حاكم بر كائنات است و با علم خود محيط به تمام موجودات. اگر اين علم و قدرت را به انسان بدهد انسان به ارادة خدا صاحب قدرت خدا مي‏شود و مانند خدا حاكم بر كائنات خواهد بود. در آيات ديگر اين قدرت سفر به آسمان‏ها يا به خارج از آسمان‏ها را به شكل ديگري ذكر مي‏كند. مي‏فرمايد: يوم نطوي السماء كطي السجل للكتب \* و باز مي‏فرمايد: السموات مطويات بيمينه و الارض جميعا قبضته يعني ما روزي به اراده و قدرت خود مي‏توانيم آسمان‏ها را درنورديم و فوري از ابتداي عالم به انتهاي آن سفر كنيم. همان طور كه شما مي‏توانيد كتاب‏ها را ورق بزنيد و فوري ورق دوم در اختيار شما قرار مي‏گيرد و ورق آخر را به ورق اول ملحق مي‏كنيد به همين‏ كيفيت قطعات آسمان در اختيار ماست. فوري با طي السماء خود را از اول آسمان به آخر آسمان مي‏رسانيم. داراي قدرتي هستيم كه تمامي‏كائنات در قبضة تصرف ماست و اين كلمات را به صورت جمع ذكر مي‏كند. مي‏گويد روزي كه ما اين كارها را انجام مي‏دهيم، روزي كه ما فوري از اول عالم به آخر عالم مسافرت كنيم. منظور از اين مسافرت مسافرت اولياء خداست كه نمونة آن معراج پيغمبر اكرم است. براي اينكه يك چنين آياتي نمونه‏هاي عملي داشته باشد، خداوند پيغمبر را به آسمان‏ها برده و او را در عوالم وجود سير داده است تا هر چيزي را از نزديك ببيند. خداوند مي‏داند كه انسان آنچه را ببيند و بشنود، طمع پيدا مي‏كند تا آنچه را ديده يا شنيده به تصرف خود درآورد و مي‏داند كه انسان‏ها روزي طمع پيدا مي‏كنند كه خود را بر عوالم آسمان مسلط كنند و به آسمان‏ها سفر كنند. خداوند طمع انسان‏ها را بيشتر تحريك نموده. نگفته اين اندازه طمع پيدا نكنيد كه به آسمان‏ها سفر كنيد و عوالم آسمان را زير چتر خود درآوريد، بلكه امكان سفرهاي بدون زحمت را در اختيار علم و دانش گذارده است. فرموده اگر بخواهيد براي سفر به آسمان‏ها از عوامل طبيعي استفاده كنيد محكوم به شكست خواهيد بود. پس بهتر است كه از عوامل فوق طبيعي كه قدرت خدا باشد استفاده كنيد. خدا مي‏تواند شما را به علم و دانشي مجهز كند كه بر آسمان‏ها حاكميت‏ پيدا كنيد وليكن شما نمي‏توانيد با استفاده از عواملي كه در اختيار داريد به آسمان‏ها سفر كنيد.

معراج پيغمبر و سفرهاي آسماني ائمة اطهار ع بيانگر همين‏ حقيقت است كه با استفاده از علم و قدرت خدا، انسان‏ها بر كائنات مسلط مي‏شوند. خداوند چنين وعده‏هايي در كتاب خود به بندگان مؤمن داده است.يك جا مي‏فرمايد وسعت بهشت شما برابر وسعت آسمان‏ها و زمين‏ است و جاي ديگر مي‏فرمايد اين ستارگان آسمان را براي شما خلق كرده‏ام و مسخر شما قرارداده‏ام و از اين قبيل وعده‏هاي ديگر كه انسان‏ها را به طمع مي‏اندازد خود را به يك چنين موفقيتي برسانند. در جلد چهاردهم بحار قديم، روايات بسياري داريم كه ائمه ع در زمان خود سفرهاي آسماني انجام داده‏اند و يكي از معجزات آنها همين‏ سفرها بوده است. در اخبار مربوط به حكومت امام زمان ع هم وارد شده كه ايشان گاهي با دوستان و اصحاب خود به آسمان‏ها سفر مي‏كنند. در آنجا اعلام مي‏شود چه روزي با چه كساني مي‏خواهند به آسمان‏ها بروند و ستارگان را از نزديك ببينند، دستور مي‏دهند كه براي اين مسافرت كسي قوت و غذا و لباس و خوراك همراه خود برندارد، زيرا امام به قدرت اعجاز مجهز است و هر جا دوستان خود را ببرد همه جور وسيله در اختيار آنها قرار مي‏گيرد. يك مسافرت‏هاي فضايي طولاني انجام مي‏دهند و كوچك‏ترين رنج و زحمتي نمي‏بينند. به همين‏ كيفيت كه سفر به فضا را به عنوان دو نمونه ذكر مي‏كند. يكي مسافرت انسان‏ها كه با استفاده از عوامل طبيعي انجام مي‏گيرد و شكست مي‏خورند و ديگر مسافرت به ارادة خدا و اولياء خدا كه موفق مي‏شوند. تمام كارهاي زندگي به همين‏ كيفيت است. انسان‏ها براي جلوگيري از مرگ و مرض فعاليت مي‏كنند و لازم است فعاليت كنند، اما موفق نمي‏شوند كه مانع مرگ و مرض شوند، زيرا سرّ حيات به دست آنها نيست يا براي صلح جهاني و عدالت جهاني تلاش مي‏كنند وليكن موفق نمي‏شوند، زيرا رمز صلح جهاني و عدالت جهاني به دست آنها نيست. همين‏ طور براي حل مشكلات ديگر وظيفه دارند تلاش كنند، مشكلات زندگي را برطرف نمايند وليكن هر چه بيشتر تلاش مي‏كنند بيشتر به عجز و ناتواني خود آگاه مي‏شوند و در انتها ميد‏ان زندگي را به دست خدا و اولياء خدا مي‏سپارند. در آن صورت با استفاده از اراده و قدرت خدا مشكلات زندگي برطرف مي‏شود، صلح و عدالت جهاني به وجود مي‏آيد، حيات ابدي پيدا مي‏كنند، جنگ و قتل و مبارزه‏ها از بين مي‏رود و زندگي بهشتي براي انسان‏ها داير مي‏شود وليكن همه اين موفقيت‏ها در مسير تحول و تكامل علم و دانش ظاهر مي‏شود. تلاش و كوشش انسان‏ها همين‏ قدر فايده دارد كه عاقبت به عظمت و قدرت خدا و اولياء خدا آگاه مي‏شوند و زمام زندگي و حكومت را در اختيار آنها قرار مي‏دهند و كاملا آگاه مي‏شوند كه فرج به دست خدا و به دست اولياء خدا است.

فصل 14 - دركات كفر در برابر درجات ايمان

در اينجا كه درجات و تحولات انسان‏هاي مؤمن تا وصول تحول هفتم كه استفاده از ارادة خداوند متعال است گفته شد. بد نيست كمي هم در اطراف دركاتي كه متقابلا در برابر درجات، براي انسان‏هاي كافر و فاسق پيدا مي‏شود بحث كنيم. همه جا در اصطلاح اخبار و روايات و آيات قرآن درجات در برابر دركات قرار مي‏گيرد. خداوند مي‏فرمايد: ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار.\* طبقات جهنم را دركات مي‏نامند و طبقات بهشت را درجات. بهشت عبارت است از يك زندگي بسيار كامل و عالي و در برابر آن جهنم كه يك زندگي بسيار پست و توأم با عذاب است. اين دو، محصول فكر و تكامل و محصول علم و عمل درست و يا نادرست انسان است. اگر انسان‏ها درست بدانند و بفهمند آنچنان كه خدا به آنها تعليم مي‏دهد عملشان مطابق علمشان و علمشان به تعليم خداوند متعال باشد، آخرين پديده‏اي كه از اين علم و عمل پيدا مي‏شود و محصول اين علم و عمل است زندگي بهشت است. گرچه سازندة بهشت، خدا و اولياء خدا هستند وليكن انسان‏ها لازم است كه آن زندگي را بفهمند و بدانند. بر پايه فهم و معرفت انسان‏ها، زندگي بهشتي پيدا مي‏شود و باز بر پايه فهم و دانش غلط يا حركت معكوس، زندگي جهنمي داير مي‏شود. دليل اينكه آدم ابوالبشر نتوانست در زندگي بهشتي دوام بياورد و از بهشت اخراج شد، همين‏ قلّت آشنايي به كيفيت زندگي بهشتي بود. نتوانست شرايط استفاده از زندگي بهشت را درك كند و در نتيجه گرفتار وسوسه شيطان شد، زيرا حقيقتا براي آن زندگي معقول دوره نديده بود. همه جا گفته‏اند كه: يعرف الاشياء باضدادها\* يعني هر نعمتي با ضد نعمت شناخته مي‏شود. لازم است خداوند متعال ابتدا انسان‏ها را به ضد نعمت‏هاي بهشتي مبتلا كند. در برابر سلامتي، مرض‏ها، در برابر جواني، پيري و در برابر قدرت و توانايي، ناتواني و در برابر آسايش و آرامش، رنج و زحمت. زندگي دنيا را خداوند متعال توأم با نعمت‏ها و ضد نعمت‏ها قرار داده تا از مسير اين ابتلائات عارف به نعمت‏هاي خدا شوند و قدر نعمت‏هاي خدا را بدانند. وقتي كه انسان‏ها از اين زندگي دنيا عبور كردند و اين همه رنج و زحمت و مصيبت ديدند، يك چنان علمي براي آنها حاصل مي‏شود كه وقتي به زندگي بهشتي رسيدند قدر آن زندگي را مي‏دانند. همچنين خداوند انسان‏ها را به اين حكومت‏هاي ظالمانه و جابرانه و جاهلانه مبتلا مي‏كند تا وقتي كه در شعاع حكومت امام زمان ع قرار گرفتند، قدر آن حكومت را بدانند و مخالفت ننمايند. همه جا و هميشه خداوند متعال كامل‏ها را بعد از ناقص‏ها ظاهر مي‏سازد. انسان‏ها با عبور از خط ضررها و نقيصه‏ها، آشنايي كامل به زندگي پيدا مي‏كنند و بعد از اين آشنايي، خداوند آن زندگي كامل را در اختيار آنها قرار مي‏دهد. پس اگر چه زندگي بهشتي صنعت خداوند متعال است وليكن قابليت آن، محصول علم و عمل انسان است. انسان‏ها با علم و عمل، عارف به زندگي بهشتي مي‏شوند و بعد خداوند آن زندگي را در اختيار آنها مي‏گذارد. همين‏طور زندگي جهنمي‏. جهنم هم محصول علم و عمل كفرآميز‏ و نادرست انسان است. انسان‏هاي كافر كه ايمان و معرفت به خدا ندارند، صددرصد موفقيت خود را به دست خود و به ارادة خود مي‏دانند. فكر مي‏كنند زندگي همان است كه خود آنها با تلاش و كوشش مي‏سازند و قهرا زندگي خود را از مسير تعدي و تجاوز به حقوق انسان‏ها شروع مي‏كنند. همه جا اين طور فكر مي‏كنند كه از طريق استثمار ضعفا و بيچارگان مي‏توانند براي خود يك زندگي ايده‏آل به وجود آورند. قهرا فعاليت آنها همه جا از ابتداي تاريخ تا انتها توأم با ظلم و ستم و استثمار است و قهرا براي كسب قدرت بيشتر خود را مجهز به وسايلي مي‏كنند تا با آن وسايل و اسلحه‏ها بتوانند بر ضعفا و بيچارگان مسلط شوند و آخرين اسلحه‏اي كه خود را با آن مسلح مي‏كنند، آشنايي به علوم طبيعي و تجربي و ايجاد صنايع بر پاية همين‏ علوم است. و در انتها صنعت آتش. چقدر زيباست در اين رابطه آياتي در سوره طور كه خداوند مي‏فرمايد: يسئلونك ايان يوم الدين، يومهم علي النار يفتنون ذوقوا فتنتكم، هذا الذي كنتم به تستعجلون\*

يعني از تو مي‏پرسند كه روزگار ظهور حكومت ديني و قيامتي كي است؟ (همه جا يوم الدين به روز قيام امام زمان ع تفسير شده است) از شما مي‏پرسند كه آن يوم الدين كي است؟ يعني كي ظاهر مي‏شود و چه علاماتي دارد؟ بگو همان روزگاري كه كفار فريفته‏ي آتش مي‏شوند و تمام نيروها و قدرت‏هاي خود را در استخراج نيروهاي آتشين به كار مي‏برند. ما هم به آنها مي‏گوييم بچشيد آنچه فريفته آن شده‏ايد. فتنه در لغت عرب عبارت است از چيزي كه انسان‏ها فريفته آن مي‏شوند و براي حفظ آن تلاش و كوشش مي‏كنند. مثلا خداوند مي‏فرمايد اموال و اولاد شما فتنه است. يعني شما فريفتة مال و اولاد خود مي‏شويد و اطاعت خدا را فراموش مي‏كنيد. كفار هم اينچنين فريفتة آتش‏ها و نيروهاي آتشين مي‏شوند تا خود را با اين اسلحه‏هاي خطرناك مجهز كنند و با قدرت مطلق، حاكميت‏ مطلق پيدا كنند وليكن نمي‏دانند كه با اين تجهيزات، زندگي آنها خاتمه پيدا مي‏كند و حكومت الهي ظاهر مي‏شود. كفار ظلم و ستم خود را با همين‏ اسلحه‏هاي آتشين شروع مي‏كنند. مردم و زندگي مردم را در محاصره آتش‏ها قرار مي‏دهند و عاقبت هم كرة زمين را آتشباران مي‏كنند. در اين آتش جهاني زندگي آنها خاتمه پيدا مي‏كند و نوبت ظهور امام ع مي‏رسد. حضرت در حكومت خود بايد عدالت جهاني و بشري ايجاد كند، حق مظلوم را از ظالم بگيرد، بنابراين مظلومين قدرت پيدا مي‏كنند همين‏آتش‏ها و رنج و عذاب‏ها و زخم و جراحت‏ها كه از ستمكاران ديده‏اند به خود آنها برگردانند. آنها در حكومت امام زمان محكوم همين‏ آتش‏هايي مي‏شوند كه براي تسلط بيشتر بندگان خدا را كشته‏اند و سوزانده‏اند. عين همين‏حرارت‏ها به خود آنها برمي‏گردد. مثلا يك سرباز مظلومي كه در شرايط هزار درجه حرارت سوخته و از دنيا رفته، در حكومت امام زمان ظاهر مي‏شود، به اذن و اجازة امام قدرت پيدا مي‏كند، آن هزار درجه حرارت را از وجودش به وجود ظالمي كه او را سوزانده انتقال مي‏دهد. در اينجا آن انسان مظلوم شفا پيدا مي‏كند، داخل زندگي بهشتي مي‏شود و آن انسان ظالم در همان شرايط هزار درجه حرارت يا بيشتر و كمتر قرار مي‏گيرد. شما مي‏توانيد آتش‏ها و عذاب‏هاي تاريخ را به اضافه‏ي آتش‏هاي آخرالزمان روي هم حساب كنيد كه چقدر حرارت مي‏شود. همه اين حرارت‏ها روز قيامت به سوي كفار برمي‏گردد و در وجود آنها متمركز مي‏شود. همان جهنمي خواهد شد كه خداوند متعال تعريف كرده است. تحولات كفار را به اين دليل دَرَك مي‏نامند كه آنها قبح ظلم و ستم و گناه و معصيت را درك مي‏كنند و مرتكب مي‏شوند. اگر انسان جاهلانه بدون درك قبح گناه مرتكب گناهي شود، مشمول عفو خدا قرار مي‏گيرد وليكن اگر با درك قبح گناه و ظلم، مرتكب ظلم و گناه شود مشمول عفو خدا قرار نمي‏گيرد. در آخرالزمان كه دنياي كفر و گناه مجهز به علم و قدرت مي‏شوند و عالمانه فعاليت مي‏كنند و با علم خود از منابع طبيعت استفاده مي‏كنند، صددرصد عالِم به قبح ظلم و گناه مي‏شوند و صددرصد آگاه مي‏شوند كه زندگي از طريق ظلم و تسلط و قتل و كشتار قابل دوام نيست و مخصوصا جنگ‏هاي آخرالزمان طوري است كه قدرتمندان از طريق ظلم و زور موفق نمي‏شوند و نمي‏توانند بر ضعفا و فقرا تسلط كامل پيدا كنند. پس كاملا قبح ظلم و ستم و قتل و كشتار را درك مي‏كنند و بر خلاف علم ادراكات خود، باز هم متوسل به ظلم و زور مي‏شوند و بندگان خدا را به آتش مي‏كشند. يك چنين حالتي در انسان‏ها كه عالمانه متوسل به ظلم و زور مي‏شوند و مي‏دانند كه از ظلم و زور بهره‏اي نمي‏برند و با علم و دانايي متوسل به قتل و كشتار مي‏شوند، اين حالت را دَرَك اسفل مي‏نامند. يعني انسان ظالم در يك چنين فكري از دو حال بيرون نيست. يا عالم به قبح ظلم و زور است و در عين حال ظلم مي‏كند يا جاهل به جهل مركب است. يعني ظلم و زور را به جاي عدالت مي‏شناسد و بدي‏ها را به جاي خوبي‏ها و بدان را به جاي نيكان. اين هر دو حالت درك اسفل است. انسان‏هايي هستند كه خداوند مي‏فرمايد: من كسب سيئه و احاطت به خطيئته فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون\*

يعني گناه را تكرار و اصرار مي‏كنند تا روزي كه جرثومه‏ي ظلم و گناه مي‏شوند، در اين صورت در آتش جهنم مخلدند. اين حالت در ظالم‏هايي اينچنيني كه با علم و آگاهي اقدام به ظلم و گناه مي‏كنند، با ظالم‏هايي كه روي جهل و ناداني يا گول خوردگي ظلم به بندگان خدا كرده‏اند، فرق دارد. آنها در دركات بالاتر و اينها در دركات پايين‏تر قرار مي‏گيرند. خداوند جاي آنها را اسفل السافلين ناميد‏ه است. دَرَك يعني بدترين ادراكات. بدترين ادراكات اين است كه جهل را به جاي علم و ظلم را به جاي عدالت و نيكان را به جاي بدان درك كنند، يعني جهل مركب. در اين رابطه روشن شد كه بعد از آنكه كفار در مسير كفر و گناه تحول علمي و تجربي پيدا مي‏كنند و در مسير همين‏ تحول علمي و تجربي زندگي بشريت را به نابودي مي‏كشند، در انتهاي اين تحول به بن‏بست مي‏رسند. به همين‏ مناسبت اگر خط سير حركت كفار را در برابر خط سير حركت اهل ايمان و تقوي قرار دهيم مشاهده مي‏كنيم كه كفار در خطي حركت مي‏كنند كه آخر آن بسته است، در رو ندارد. آنچه از علم و عمل و صنايع كه در برابر چشم آنها يا فكر آنها به نمايش گذاشته مي‏شود و به خيال آينده‏ي بهتر به سوي آن حركت مي‏كنند، تشبيه به سراب بيابان شده است كه خداوند مي‏فرمايد: اعمالهم كسراب بقيعه يحسبه الظمان ماء حتي اذا جائه لم يجده شيئا \*

يعني دورنماي زندگي كفار در مسير كسب قدرت و ظلم و ستم مانند سراب بيابان است كه تشنگان خيال مي‏كنند آب است و به سوي آن مي‏روند ولي چيزي نمي‏بينند. چند آيه در قرآن هست كه خداوند متعال جاده حركت كفار را به كوچه‏هاي بن‏بست تشبيه مي‏كند. يكي همين آيه كه مي‏فرمايد به جز سراب بيابان چيزي نيست. يكي هم آيه‏اي در سوره فرقان كه مي‏فرمايد: و يوم يرون الملائكه لا بشرييومئذ للمجرمين‏ و يقولون حجرا محجورا \* يعني روزي كه قواي ماوراء طبيعت را احساس كنند و فكر كنند در ماوراء طبيعت نيروهايي است كه چندين برابر ماده قدرت دارد وقتي كه آن نيروها را حس كنند از حركت باز مي‏مانند. حركت آنها محجور و ممنوع مي‏شود. الان علم و دانش تجربي در ماوراء ماده، اين نيرو را احساس مي‏كند و مي‏گويد چندين هزار برابر قدرت دارد. و اين همان نيروهاي مجرد فوق ماده است كه حيات و حركت در عالمِ ماده از آنجا پيدا مي‏شود. همان نيروها را فرشته مي‏نامند. امام چهارم ع در جملاتي در صحيفه سجاديه مي‏فرمايد: قطرات باران را فرشتگان به زمين مي‏كشند يا به زمين مي‏آورند. اين را مي‏دانيم كه بين زمين‏ و قطرات باران يك نيروي مرموز و غير قابل رؤيتي است كه از آن تعبير به جاذبه مي‏كنند. همين‏ نيروي جاذبه كه صددرصد غيرمادي است ماية حيات كرة زمين و آب باران شده است. زمين‏ با جاذبه خود قطرات باران را مي‏كشد و اين جاذبه ماده نيست بلكه نيرويي است فوق ماده، يا آنجا كه موتور برق با چرخش و گردش خود برق توليد مي‏كند، اين نيروي برق را از ماوراء طبيعت مي‏گيرد و در سيم‏ها انتقال مي‏دهد. شما دو موتور را در نظر بگيريد. يكي موتور آب كه آب‏هاي زمين‏ را بالا مي‏كشد و ديگري هم موتور برق كه نيروي طبيعت را بالا مي‏كشد و در اختيار مردم مي‏گذارد وليكن موتور برق نيروي برق را از كجا مي‏كشد؟ آيا هوا را مي‏مكد يا آب زمين‏ را؟ اين نيروي برق از مجردات است كه موتور برق با حركت خود آن را مي‏كشد و به سيم انتقال مي‏دهد. پس الان علم و دانش و تجربه، نيروهاي ماوراء طبيعت را احساس مي‏كنند كه اسم آن را نيروي فوق ماده مي‏نامد. اين همان زماني است كه بشريت ماوراء طبيعت را احساس مي‏كند كه خلأ مطلق نيست. انسان‏ها خيال مي‏كنند كه اگر فضايي را از هوا خالي كردند و خلأ هوايي به وجود آوردند آنجا صددرصد خالي است و چيزي وجود ندارد. اشتباه مي‏كنند. انسان‏ها مي‏توانند ظرفي را از آب و هوا و ماده خالي كنند وليكن نمي‏توانند فضا را از نور و نيرو و مجردات خالي كنند. مجردات نيروهايي هستند كه محيط به ظاهر و باطن ماده هستند و مواد عالم را در نظام خود قرار مي‏دهند. براي احساس نيروي ماوراء ماده مي‏توانيد فاصله‏ي بين مولكول‏هاي هوا و آب را در نظر بگيريد. مولكول‏هاي آب و هوا ماده هستند. هر كدام از آنها حجم كوچكي دارند كه برابر حجم خود ظرف كوچكي را از فضا اشغال كرده‏اند و اين مولكول‏ها با حجم كوچك خود از يكديگر فاصله دارند و در عين حال كه فاصله دارند به يكديگر متصل هستند. اين رشته اتصال چيست؟ طوري به يكديگر متصلند كه اگر موجي در غرب هوا و دريا پيدا شود به شرق دريا و هوا مي‏رسد. اگر اين رشته اتصال از جنس ماده باشد پيدايش خلأ بين دو ماده محال است. مواد عالم به صورت جسمي غير قابل نفوذ ظاهر مي‏شود، زيرا ماده داراي حجم است. در حجم وجود خود جسم ديگري را راه نمي‏دهد. مشاهده مي‏كنيد كه هر چه مواد به يكديگر نزديك‏تر مي‏شوند قابليت نفوذشان كمتر است. قابليت نفوذ خاك‏ها از آب‏ها كمتر و آب‏ها از هوا كمتر و اگر به جايي برويم كه خلأ مطلق باشد، اجسام با سرعت‏هاي ممكن مي‏توانند در حركت باشند. پس رشته اتصال ذرات و مواد طبيعت به يكديگر ماده نيست و اگر بين مواد خلأ مطلق باشد دليلي ندارد كه روي يكديگر اثر بگذارند و جاذب و مجذوبي پيدا شود و اگر هم رشتة اتصال بين مواد، مواد ديگر باشد، به صورت اجسامي‏ غير قابل نفوذ ظاهر مي‏شود. در اينجا حقيقت مطلب را فرمايش امام صادق روشن مي‏كند كه مي‏فرمايد: جمادات داراي روح استمساك است. يعني بين مواد، روح مجردي هست كه ذرات منفصل را به يكديگر اتصال مي‏دهد و در جوار يكديگر نگه مي‏دارد. علوم تجربي از اين رشته اتصال تعبير به جاذبه مي‏كند وليكن در اصطلاحات علوم ديني از اين نيروها تعبير به روح يا فرشته مي‏شود. پس آية بالا نشان مي‏دهد كه وقتي كفار با تجربه خود وجود يك چنين نيروهايي را در ماوراء طبيعت احساس كردند كارشان به بن‏بست مي‏رسد و پيشرفتشان متوقف مي‏شود. پس آنها در انتهاي كوچه‏ي حركت متوقف مي‏شوند و راه به جايي ندارند وليكن مؤمنين و اهل تقوي در اين انتها چشم اميد‏شان به خدا باز مي‏شود. در انتظار فرجي هستند كه خدا به آنها وعده داده و آن فرج، ظهور امام زمان ع است. با ظهور آن حضرت زندگي نوين و نظام جديدي در جامعه بشريت پيدا مي‏شود. از آن جمله تبديل صنايع طبيعي به صنايع ارادي از نوع معجزات و اين تحول به وسيله كفار قابل رقابت نيست بلكه مخصوص مؤمنين و متقين است كه با ظهور امام زمان در اين تحول جديد قرار مي‏گيرند. حكومت الهي داير مي‏شود و براي كفار بهره‏اي نمي‏ماند جز برگشت تمامي عذاب‏هايي كه در طول تاريخ بندگان خدا را با آن كشته و عذاب كرده‏اند. با ظهور صنايع ارادي، صنايع طبيعي مختل و معطل مي‏شود، زيرا دورة صنايع طبيعي مي‏گذرد و عمرش به آخر مي‏رسد. در شهري كه مردم از نَفَس شفابخش حضرت عيسي و مانند او استفاده مي‏كنند و مركب مسافرتشان طي‏الارض و طي‏السماء است، به اين دوا داروها يا ماشين‏آلات احتياجي نيست. در اين رابطه خداوند مي‏فرمايد:

و قدمنا الي ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا\* يعني در آن روزگار بازار اين صنايع و اعمال كساد مي‏شود و به آخر مي‏رسد. پس تحول هفتم به وسيله كفار قابل رقابت نيست. چه خوب مي‏گويد شاعر شيرازي :

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش‏دار

سامري كيست كه دست از يد و بيضا ببرد

يا جاي ديگر مي‏گويد:

مژده اي دل كه مسيحا نفسي مي‏آيد كه ز انفاس خوشش بوي كسي مي‏آيد

در خاتمه اين بحث، براي توضيح بيشترِ بن‏بستِ كوچه‏ي زندگي كفار، لازم است بدانيم كفار در زندگي خود از مهلت و فرصتي كه خداوند متعال به آنها داده استفاده مي‏كنند. داستان اين مهلت و فرصت در بسياري از آيات قرآن يادآوري شده است. مخصوصاً در آيه آخر سورة والسماء والطارق. سوره‏اي كه مخصوص امام زمان ع است. خداوند در آخر اين سوره به پيغمبر اكرم دستور مي‏دهد كه مانع حركت كفار در مسير زندگي نشود. به آنها مهلت و فرصت بدهد تا آنجا كه مي‏توانند به كار و تلاش خود ادامه دهند تا روزي كه با مانع بزرگي روبرو شوند و بدانند كه از رفع و دفع آن مانع عاجزند. در اين آيه مي‏فرمايد: فمهل الكافرين امهلهم رويدا \* يعني به كفار در مسير حركت و فعاليت مهلت بده و باز هم آنها را مهلت بده و در مرتبه سوم هم آنها را مهلت بده تا به بن‏بست زندگي برسند و بدانند كه قدرت اصلاح زندگي خود و ديگران را ندارند. از اين آيه شريفه و آيات سوره قارعه استفاده مي‏شود كه در آخرالزمان اولا فكر تمامي انسان‏ها از عالم و جاهل و ضعيف و توانا جهاني مي‏شود. حكومت‏ها به فكر اين هستند كه حكومت جهاني به وجود بياورند و در كرة زمين يك قدرت باشد كه بر تمامي‏كره زمين‏ حاكميت‏ داشته باشد. براي رسيدن به اين حكومت جهاني دانشمندان و قدرتمندان تلاش مي‏كنند و هرچه تلاششان بيشتر مي‏شود به ضعف و ناتواني نزديك‏تر مي‏شوند. از سوره قارعه استفاده مي‏شود كه در آخرالزمان سه جنگ جهاني به وجود مي‏آيد و آخرين جنگ، خاتمه زندگي كفار است، زيرا جنگ‏هايي كه تا امروز در تاريخ به وجود آمده، جنگ‏هاي محلي و مملكتي بوده است. دو كشور يا دو قدرت با يكديگر جنگيده‏اند و گاهي يكي از آنها غلبه داشته و ديگري شكست خورده و گاهي به عكس. در آن زمان‏هاي قديم كه بين دو قدرت جنگي به وجود مي‏آمد، قدرت‏هاي ديگر به جنگ آنها كاري نداشتند و در كشور خود آسوده زندگي مي‏كردند وليكن جنگ‏هاي جهاني آن جنگي است كه وقتي كشوري با كشور ديگر درگير مي‏شود و مي‏جنگد، تمامي كشورها به جنگ كشيده مي‏شوند و آن دو قدرت را آزاد نمي‏گذارند كه يكي از آنها غالب و ديگري مغلوب باشد و تا امروز دو جنگ از آن جنگ‏ها واقع شده و جنگ سوم كه جنگ هسته‏اي باشد باقي مانده است. خداوند در اين سوره مي‏فرمايد كه در قارعه سوم كه همان جنگ سوم است ابرقدرت‏ها متلاشي مي‏شوند و بعد از آن جنگ نمي‏توانند به حيات و حركت خود ادامه دهند. از اين آيات و آيات اول سوره بني اسرائيل استفاده مي‏شود كه كفار تا سه مرتبه مهلت پيدا مي‏كنند به اوج قدرت برسند و بعد از استفاده از آن قدرت متلاشي شوند، باز به حيات خود ادامه دهند. مرتبه دوم هم متلاشي شوند و در مرتبه سوم خداوند به آنها مهلت و فرصت مي‏دهد تا به اوج قدرت برسند و متلاشي شوند و ديگر در شكست سوم مهلت از آنها برداشته مي‏شود و زندگي آنها خاتمه پيدا مي‏كند. ما مي‏بينيم از روزگاري كه كفار در مسير علم و تجربه و صنعت و مخصوصا صنايع جنگي حركت خود را شروع كرده‏اند تا امروز دو مرتبه از مسير علم و تجربه و صنايع جنگي به اوج قدرت رسيده‏اند. جنگ اولِ خود را شروع كرده‏اند، متلاشي شده‏اند و باز خداوند به آنها مهلت داده، دو مرتبه به اوج قدرت رسيده‏اند، جنگ دوم جهاني خود را شروع كرده‏اند و باز متلاشي شده‏اند و در مرتبه سوم خداوند به آنها مهلت داده تا آخرين فعاليت خود را به ثمر برسانند. دليل اينكه جنگ سوم آخرين فرصت و مهلتي است كه خداوند به كفار مي‏دهد آيات سوره ذاريات است. خداوند در اين آيات از روزگاري خبر مي‏دهد كه كفار فريفته نيروهاي آتش مي‏شوند و تلاش خود را براي استخراج نيروهاي آتش و استفاده از آن نيروها شروع مي‏كنند و در انتها مغلوب همان نيروهاي آتش مي‏شوند. در اين آيات مي‏فرمايد: يسئلونك ايان يوم الدين، يومهم علي النار يفتنون ذوقوا فتنتكم هذا الذي كنتم به تستعجلون \* يعني كفار يا مردم از تو مي‏پرسند كه روزگار ظهور حكومت ديني و الهي چه زماني است. يعني روزگار ظهور وعده الهي كه همان ظهور امام زمان است. در جواب آنها بگو روزگار ظهور وعده الهي و ديني همان زماني است كه كفار فريفته آتش و نيروهاي آتشين مي‏شوند. صدي پنجاه يا صد، بودجه‏هاي مملكتي خود را خرج استخراج نيروهاي آتش مي‏كنند و صنايع آتشين مانند بمب‏ها و موشك‏ها مي‏سازند تا با اين نيروها بتوانند خود را بر كرة زمين و بشريت مسلط كنند و به عقيده خود حاكميت‏ جهاني پيدا كنند. تو به آنها بگو همين‏ آتش‏ها كه فريفته آن شده‏ايد همان آتش‏هايي است كه در طول تاريخ به پيغمبران مي‏گفتيد جهنم كجا بوده؟ آتش كجا بوده؟ عذاب الهي كجا بوده؟ خيال مي‏كرديد عذاب الهي بلافاصله بعد از كفر و گناه، شما را محاصره مي‏كند. با عجله آن را مي‏طلبيديد و اكنون كه فريفتة نيروهاي آتش شده‏ايد بدانيد كه با همين اسلحه‏هاي آتشين براي خود جهنم مي‏سازيد. زندگي شما با همين‏ نيروهاي آتشين خاتمه پيدا مي‏كند و بعد حكومت الهي داير مي‏شود و تمامي‏اين آتش‏ها كه با آن بندگان خدا را كشته‏ايد و سوزانده‏ايد به خود شما برمي‏گردد و تا ابد در آن عذاب خواهيد بود. در سوره قارعه هم خداوند مي‏فرمايد در قارعه سوم كه جنگ جهاني سوم است ابرقدرت‏ها متلاشي مي‏شوند و به زندگي خود خاتمه مي‏دهند آنجا كه مي‏فرمايد: يوم يكون الناس كالفراش المبثوث و تكون الجبال كالعهن المنفوش \* يعني روزي كه انسان‏ها مانند پروانه‏هايي كه شمعشان خاموش شده، پراكنده شوند و پشم ابرقدرت‏ها زده شود و متلاشي شود. كوه‏هايي كه در مقدمة قيامت يا قيام امام زمان متلاشي مي‏شود، كوه‏هاي روي زمين نيست بلكه كوه‏هاي قدرت است. همه جا كلمات جبال در آيات قرآن تفسير به كوه‏هاي قدرت شده است. خواه قدرت‏هاي مذهبي باشند مانند انبياو اولياء خدا يا قدرت‏هاي مالي و مادي باشند مانند سلاطين و پادشاهان عالم و اين كوه‏هاي قدرت است كه معناي دوم آيات هستند. خدا مي‏فرمايد: اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا و كانت هبائا منبثا \* و آيه ديگر مي‏فرمايد: و كانت الجبال كثيبا مهيلا

يعني كوه‏ها مانند شن و ماسه متلاشي و روان مي‏شود. در آيات ديگر فرموده‏اند كه روز قيامت روز ظهور تأويل قرآن است و آيات مربوط به قيامت، مربوط به تأويل آيات است كه معناي دوم آيات باشد. معناي اول آيات، طبيعت و مظاهر طبيعت است و معناي دوم آيات، انسان‏ها و ابرقدرت‏هاي انساني. مثلا كلمة بحار دو معنا دارد، به معناي درياهاي آب و درياهاي علم. ماه و ستارگان هم دو معنا دارد، يكي ستارگان فضا و ديگري ستارگان هدايت، يعني علما و دانشمندان. كوه‏ها و بيابان‏ها هم دو معنا دارد، يكي كوه‏هاي سنگي روي زمين‏ و يكي هم كوه‏هاي قدرت خواه در جهت مذهب يا در جهت سلطنت و مملكت. همين‏ طور كه كوه‏هاي روي زمين‏ مايه توازن و تعادل قطعات و حركات روي زمين‏ هستند، كوه‏هاي قدرت و مذهب هم باعث توازن و تعادل افكار بشريت هستند. و فرموده‏اند روز قيامت روز ظهور تأويل آيات است يعني روز ظهور معاني دوم. پس آنجا كه مي‏گويد قيامت روزي است كه كوهها متلاشي مي‏شود منظور ابرقدرت‏ها است. تا اين قدرت‏ها متلاشي نشوند و پشمشان زده نشود، موجبات ظهور امام زمان فراهم نمي‏شود. همه جا ائمه ع فرموده‏اند كه روز قيامت همان روزگار قيام امام زمان است. پس همه علامت‏ها نشان مي‏دهد كه در جنگ سوم (كه اين جنگ هم به نص آيات قرآن واقع خواهد شد) كوه‏هاي قدرت متلاشي مي‏شوند و نظام مملكتي و اجتماعي انسان‏ها از هم پاشيده مي‏شود كه خداوند انسان‏ها را بعد از جنگ سوم به پروانه‏هايي تشبيه مي‏كند كه چراغشان خاموش شده و پراكنده شده‏اند. اين همان بن‏بستي است كه خداوند متعال در سوره طارق \* اجازه مي‏دهد كفار تا سه مرتبه به قدرت برسند و زندگي خود را متلاشي كنند و در مرتبه سوم روزگار ظهور حضرت قائم ع و فرج موعود است. پس تا كفار به اين بن‏بست برسند و به زودي خواهند رسيد، مهلت دارند. از اين مهلت استفاده مي‏كنند وليكن با ظهور امام زمان مهلت از آنها برداشته مي‏شود و شرق و غرب عالم تسليم قدرت امام زمان هستند. ظهور آن حضرت، فرج اهل ايمان و استيصال كفار و مشركين است. همان طور كه در دعاي ندبه مي‏خوانيم مي‏گوييم: اين مستاصل اهل النفاق و التضليل\* يعني كجاست آن آقايي كه ظاهر مي‏شود، منافقين و مشركين را مستاصل مي‏كند و به ذلت و خواري مي‏اندازد.

فصل 15 - بحثي در اطراف حركت انتقالي و سير بدني آن حضرت به سوي آسمان‏ها

البته لازم است بدانيم هدف خداوند تبارك و تعالي از يك چنين سيري كه انسان‏ها را از مركز عالم به خارج محيط آن انتقال مي‏دهد چيست؟ آيا اين حركت انتقالي از داخل عالم به خارج عالم براي يك انساني كه آشنايي كامل به كيفيت خلقت عالم و آدم دارد لازم است يا براي كساني كه در مكتب خداوند متعال فارغ التحصيل شده‏اند و خلقت عالم و آدم را آن چنان كه هست دانسته‏اند. براي آنها فرقي ندارد خواه در يك جاي معيني و در عالم معيني زندگي كنند يا اينكه در تمامي‏ عالم سير و سفر داشته باشند و هر جا و هر چيزي را از نزديك ببينند. ابتدا مشاهده مي‏كنيم خداوند تبارك و تعالي به انسان‏هاي مؤمن و متقي وعده مي‏دهد كه آنها را بر زمين و آسمان و كوه و دريا و صحرا و بر تمامي عوالم مسلط كند و آن چه هست در زمين‏ و آسمان در اختيار آنها قرار دهد. مبادا يك چنين احساسي در آنها پيدا شود كه عالم ديگري در جاي ديگري هست كه آنها نديده‏اند و نمي‏دانند يا انسان‏هاي ديگري در بعضي عالم‏ها هستند كه آشنايي به آن انسان‏ها ندارند يا احساس كنند كه نعمت‏هاي ديگري به كيفيت بهتري در بعضي عوالم هست كه آنها خبر ندارند و نتوانسته‏اند استفاده كنند. انسان‏ها در خلقت و فطرت خود چنانند كه آنچه مي‏دانند بايد ببينند و به تصرف خود درآورند. توانايي آنها برابر دانايي آنها باشد. وضع زندگي دنيا طوري است كه توانايي يا تصرفات هر انساني يك هزارم دانايي آنها نيست. انسان‏ها مي‏دانند چه رقم‏هاي بزرگي از ثروت و نعمت در كرة زمين ذخيره شده كه نتوانسته‏اند آنها را تصرف كنند و به اختيار خود درآورند يا وقتي كه به آسمان‏ها نگاه مي‏كنند مي‏دانند كه در آسمان‏ها عوالمي‏هست و در هر عالمي ذخايري هست كه آنها از آن عوالم و ذخاير نمي‏توانند استفاده كنند. امكاناتي در اختيار آنها نيست كه بتوانند به آسمان‏ها سفر كنند و از ماهيت و حقيقت اين نقطه‏هاي درخشنده به نام ستاره باخبر شوند. پس تمام توانايي انسان‏ها در زندگي دنيا و آنچه در تصرف دارند از نعمت‏ها و لذت‏ها، صفري است در برابر بينهايت يا قطره‏اي در برابر دريا. خداوند متعال اقيانوسي از ذخاير نعمت و ثروت به انسان‏ها نشان مي‏دهد و از اين اقيانوس قطره‏اي در اختيار آنها مي‏گذارد. اين ثروت يا قدرت كم در برابر ثروت و قدرت نامتناهي ماية ناراحتي و دلتنگي انسان‏ها مي‏شود. از اينكه مي‏بينند يك ميليونيم از آنچه لازم دارند در اختيارشان نيست، قهرا حرص و طمع انسان‏ها بر انگيخته مي‏شود و همه جا ناراحتند و داد مي‏زنند كه چرا نداريم يا چرا كم داريم. اگر انسان‏ها در خلقت و فطرت خود مانند حيوانات بودند به لقمه‏ي علفي يا شربت آبي و غار كوهي قانع بودند. وقتي شكمشان از علف پر مي‏شد صددرصد خود را موفق مي‏دانستند و مي‏گفتند به يك زندگي ايده‏آل رسيده‏ايم و تمامي‏آرزوهاي ما برآورده شده، زيرا فهم آنها برابر همان لقمه و طعمه‏اي بود كه شكم آنها را پر مي‏كند. وليكن انسانها چنين نيستند. از نظر فهم و استعداد و دانايي بينهايت هستند و از اين بينهايت، لقمه‏ي كوچكي يا طعمه‏ي مختصري در اختيار آنها قرار گرفته، لذا دائما ناراحتند. هنوز در تاريخ مشاهده نشده كه يك انسان ثروتمند و قدرتمندي قانع شود و بگويد من در زندگي به ايده‏آل خود رسيده‏ام و چنان شده‏ام كه آرزو داشته‏ام و اگر هم كسي چنين اظهاراتي كند حتما انساني جاهل و نادان است كه بر خلاف خلقت و فطرت خود قضاوت مي‏كند. خداوند انسان را نامتناهي آفريده و اين استعداد نامتناهي لازم است كه ثروت و نعمت نامتناهي در اختيار داشته باشد، در غير اين صورت ناراحت مي‏شود. مي‏گويد زمين‏ دارم اما آسمان ندارم. كره ماه را دارم اما كره مريخ را ندارم. به هر جا برود و هر چيزي را به تصرف خود درآورد باز هم احساس كمي و كمبود مي‏كند. خدايي كه انسان را اينچنين آفريده كه داراي استعدادي است نامتناهي و خواهش‏هاي نامتناهي دارد لازم است ثروت نامتناهي و قدرت نامتناهي در اختيار انسان بگذارد تا بتواند قبايي و لباسي برابر قد و قامت او دوخته باشد. به همين‏ مناسبت خداوند در كتاب مقدس خود وعده‏هايي از ارقام نامتناهي به انسان مي‏دهد. مي‏گويد آنچه در آسمان و زمين‏ است براي تو خلق كردم و آنچه در عوالم ديگر هست مسخر تو نمودم. آياتي مانند: سخر لكم ما في السموات و ما في الارض و اسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه \* يا آيه: سارعوا الي مغفره من ربكم و جنه عرضها السموات و الارض يا آيه ديگر در سوره الرحمن كه مي‏فرمايد: يا معشرالجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطارالسموات و الارض، فانفذوا، لا تنفذون الا بسلطان

تمامي‏اين آيات به انسان يك قدرت و ثروت نامتناهي وعده مي‏دهد. فضاي زندگي آنها بينهايت، عوالمي‏كه در آن سير و سفر مي‏كنند بينهايت، ارقام نعمت‏هاي ظاهري و باطني كه براي آنها آفريده بينهايت. هريك از ارقام نعمت‏ها را از نظر كيفيت و كميت‏ نامتناهي به انسان وعده مي‏دهد. انسان‏ها در برابر وعده‏هاي خدا مشاهده مي‏كنند كه آنچه دارند در برابر آنچه بايد داشته باشند، عدد يك در برابر بينهايت است. آن هم اگر بتوانيم اين ثروت و نعمت دنيا را يك واحد از نعمت‏هاي خدا بشناسيم. خدايي كه مي‏گويد اگر اين زندگي دنيا برابر بال پشه‏اي پيش من ارزش داشت شربت آبي از آن را به كفار نمي‏دادم يا اينكه در بعضي آيات مي‏فرمايد: و ما الحيوه الدنيا الا متاع \*

يعني اين زندگي دنيا بهره‏ي ناچيزي است كه به شما داده‏ام، جايز نيست به اين رقم كوچك قانع شويد. به همين‏ مناسبت اولياء خدا خود را در اين زندگي دنيا يك زنداني مي‏شناسند. مي‏گويند خداوند براي ما زنداني ساخته و روي مصلحتي ما را در اين زندان حبس كرده است. حديث مشهور از حضرت رسول اكرم ص مي‏فرمايد: الدنيا سجن المومن

يعني اين زندگي دنيا براي مؤمن زنداني بيشتر نيست. خوب يك انسان زنداني به چه دليل زنداني شده، به اين دليل كه برابر استعداد و توانايي خود آزادي ندارد و امكانات در اختيار او نيست. در يك چهار ديواري او را حبس كرده‏اند. گاهي انسان وارد زنداني مي‏شود مي‏بيند بعضي آدم‏ها زنداني هستند و در كنار آنها حيوانات و پرندگاني هم ديده مي‏شوند كه در زندانند. كسي نمي‏گويد كه چرا اين حيوان بي‏گناه را به زندان آورده‏اند زيرا زندان براي يك حيوان مثل سگ و گربه زندان نيست. آنها برابر استعداد خود آزاد و زندگي خوبي دارند وليكن انسان‏هايي كه در آنجا هستند محبوسند، زيرا آنها برابر استعداد خود بايد لااقل در مملكت يا در كرة زمين آزاد باشند وليكن دولت، آنها را در يك چهار ديواري محبوس كرده است. روي چه حسابي است كه اين زندگي دنيا براي مؤمن زندان است با اينكه در تمام كرة زمين آزادند ولي براي كافر بهشت است؟ زيرا كافر از عالم حيوانيت خود بالاتر نرفته و به جز دنياي خورد و خوراك چيزي نفهميد‏ه وليكن مؤمن به شعاع روح و ايمان مجهز شده و به عوالم نامتناهي متصل گرديده است. پس كفار در كرة زمين مانند گربه‏هايي هستند كه در زندان دولتند و مؤمنين مانند انسان‏هايي كه خداوند آنها را در اين زندگي دنيا محبوس نموده است. حضرت رسول اكرم ص در تعريف اهل ايمان مي‏فرمايد: لولا الاجال التي كتب الله عليهم ماستقرت ارواحهم في ابدانهم شوقا الي الثواب و خوفا من العقاب\*

يعني اگر نباشد اين مدت عمري كه خداوند براي هر مؤمني مقدر و مقرر كرده، هرگز روحشان در بدنشان استقرار پيدا نمي‏كند به خاطر شوق و اشتياقي كه به زندگي آخرت دارند و مي‏ترسند مبادا مرتكب گناهي شوند و مسئوليت پيدا كنند. پس بي‏شك اين زندگي دنيا با تمام ارقام ثروت و نعمتي كه دارد متناسب با خلقت انسان و استعداد انسان نيست. لذا خداوند همه جا به انسان‏ها وعده زندگي آخرت مي‏دهد، يك زندگي كه داراي مرزي و حدودي از نظر كميت‏ و كيفيت نيست. فوق حدود و ابعاد است. يعني آنچه بخواهند، مي‏توانند بخواهند و اگر ندانند كه بخواهند به آنها ياد مي‏دهد كه بخواهند. بر اساس همين وعده‏ها لازم است كه براي انسان‏هاي كامل مانند حضرت خاتم و ائمة اطهار ع اين وعده‏ها تحقق پيدا كند و آنها چنان باشند كه به تمامي وعده‏هاي خدا رسيده‏اند و آنچه خداوند در قرآن وعده مي‏دهد براي آنها محقق شده باشد. خداوند براي نشان دادن نمونه‏اي از آنچه به انسان‏ها وعده مي‏دهد معراج پيغمبر اكرم را از نظر تكاملي و سيري به وجود آورده تا انسان‏ها بدانند كه وعده‏هاي خدا حقيقت دارد و سعي كنند آنچنان باشند كه خدا مي‏خواهد و به همان چيزها برسند و بروند كه خدا وعده داده است. براي تحقق همين‏ وعده‏هايي كه خدا در قرآن مي‏دهد، سير معراجي پيغمبر به وجود آمده و براي ايشان حالت لقاءالهي پيدا شده. يكي از سخنان معراجي خداوند به پيغمبر اكرم اين است كه مي‏فرمايد: انا و انت و خلقت الاشياء لاجلك \* يعني من انساني مانند تو را مي‏خواهم و ديگر هر چه هست براي تو آفريده‏ام. به طور خلاصه در آخرين جمله مي‏گوييم تمامي عوالم وجود به جاي خانه است و فقط انسان‏ها مالك و صاحب اين خانه هستند. پس بايد آنچه در اين خانه هست و خدا براي آنها خلق كرده، بدانند و بشناسند و تصرف كنند.

فصل 16 - كيفيت خلقت آسمان‏ها

ابتدا لازم است از نظر قضاوت آيات قرآن و احاديثي كه در تفسير آيات به ما رسيده شكل عالم خلقت را بررسي كنيم تا بدانيم عالم خلقت به چه كيفيت خلق شده و بر اساس چه شكل و هندسه‏اي طراحي شده است. آيات در معرفي شكل عالم خلقت بر سه قسم است. يك قسمت، آياتي كه زمين‏ و هواي كرة زمين را گزارش مي‏دهد. در اين آيات جملاتي به كار مي‏برد كه فقط درباره زمين‏ و هواي محيط به آن مصداق پيدا مي‏كند. قسمت دوم، آياتي كه عوالم بسياري را در ستارگان معرفي مي‏كند و خداوند اين طور گزارش مي‏دهد كه در اين فضا عوالم بسياري هستند كه به صورت ستاره‏ها در نظر شما جلوه مي‏كنند وليكن در جاي خود يك عالم بزرگي هستند. قسمت سوم، آياتي كه آسمان‏ها را به صورت هفت طبقه ذكر مي‏كند. فرمايش حضرت علي ابن موسي الرضا ع در تعريف اين هفت طبقه آسمان و زمين‏ چنان است كه آنها در خارج فضاي ستارگان هستند در عين حال محيط به فضاي ستارگان هستند. بعد از اين آيات سه گانه، خداوند زمينه قدرت و حاكميت خود را به نام عرش به كيفيت نامتناهي گزارش مي‏دهد و خبر مي‏دهد بعد از آسمان هفتم كه محيط به هفت زمين‏ و شش آسمان و فضاي ستارگان است، عرش عظيم خدا قرار گرفته و آن عرش يك حقيقتي است نامتناهي در برابر وجود نامتناهي خداوند متعال. آيات سه گانه به اين كيفيت در قرآن ذكر شده است.

ابتدا براي معرفي زمين‏ و هواي محيط به زمين‏مي‏فرمايد: انزل من السماء ماء و سالت اوديه بقدرها\* و جاي ديگر مي‏فرمايد: انزلنا من السماء ماء مباركا و اخرجنا به من نبات شتي\* و امثال آن. آياتي كه كلمه سماء را به صورت مفرد ذكر مي‏كند و در مقابل اين سماء، زمين را قرار مي‏دهد، مي‏گويد از اين آسمان آب و باران را به سوي زمين‏ نازل مي‏كنيم و با آن آب باران زمين‏ را زنده مي‏كنيم. مسلم است كه امثال اين آيات فقط زمين‏ و هواي اطراف كرة زمين را معرفي مي‏كند، زيرا ما مي‏دانيم كه باران از هواي محيط به كرة زمين به سوي زمين نازل مي‏شود نه از فضاي محيط به كره زمين‏. فضا با هوا فرق دارد. فضا جايي است كه ستارگان در آنجا خلق شده‏اند، فاصله‏اش با زمين‏ بسيار است وليكن هوا فضايي است كه هواي محيط كرة زمين در آن خلق شده، محدود است و دانشمندان گفته‏اند از سطح كرة زمين تا صد كيلومتر، ارتفاع هواي زمين است و از صد كيلومتر بالاتر فضاي خالي است. پس آنجا كه مي‏گويد از آسمان آب نازل كرديم، نشان مي‏دهد كه منظور از آسمان فقط هواي محيط به كرة زمين است، زيرا برف و باران از فضاي ستارگان به طرف زمين نازل نمي‏شود، بلكه از هواي كرة زمين به طرف زمين مي‏آيد.

قسمت دوم آياتي است كه سماء را به صورت جمع ذكر مي‏كند. مانند آية: سخر لكم ما في السموات و الارض يا آيه يسبح لله ما في السموات و الارض و مخصوصا آياتي كه مي‏گويد: له ملك السموات و الارض\* و امثال آنها. مسلم است كه اگر سماوات در اين آيات به معناي فضاي خالي ستارگان باشد، اين فضا يك آسمان بيشتر نيست. فضاي ستارگان مانند اقيانوس است. ستارگان در اين فضا مانند ماهي‏ها در حركتند. دريا يكي بيشتر نيست وليكن ماهي‏ها در دريا بسيارند. پس فضاي ستارگان كه يك حقيقت بيشتر نيست جمع بسته نمي‏شود. به صورت جمع مصداق و معني ندارد. وليكن ستارگاني كه در فضا هستند جمع بسته مي‏شوند. و مخصوصا آيات اشاره مي‏كند كه هر ستاره‏اي از ستارگان، عالم بزرگي هستند پر از انسان‏هاي عاقل و عالم، چون ستارگان متعددند بايد با كلمه جمع معرفي شوند. پس آنجا كه خدا مي‏فرمايد من پادشاه آسمان‏ها و زمين‏ هستم، پادشاهي در صورتي محقق مي‏شود كه مخلوقات عاقل و دانشمندي در برابر سلطان وجود داشته باشند. فضاي خالي مانند بيابانِ لخت و عور است، مركز سلطنت يك سلطان قرار نمي‏گيرد، مانند سلطاني كه بگويد من سلطان كويرم. از او مي‏پرسند مگر در كوير چه كساني هستند كه تو بر آنها سلطنت مي‏كني، بيابان‏هاي لخت و عور براي كسي سلطنت به وجود نمي‏آورد. سلطان به كسي مي‏گويند كه رعيتي و لشكري ذوي العقول دارد كه مركز پادشاهي او باشند. ولي اگر ستاره‏ها عوالم آبادي باشد كه خداوند موجودات عاقل و دانشمندي در آنجا خلق كرده باشد مركز سلطنت و پادشاهي خداوند خواهد بود. پس همين جمله كه خداوند مي‏گويد من پادشاه آسمان‏ها هستم نشان مي‏دهد كه آسمان‏ها عوالمي هستند پر از موجودات عالم و دانا و خداوند بر آنها سلطنت مي‏كند. و مخصوصا در بعضي آيات، خلايقي كه در آسمان‏ها هستند مانند خلايقي كه در كرة زمين هستند با كلمة «مَن» تعريف مي‏كند. مي‏فرمايد: يسبح لله من في السموات و من في الارض \* يعني كساني كه در آسمان‏ها هستند مانند كساني كه در زمين هستند خدا را تسبيح مي‏كنند. كساني كه در زمين،‏ خدا را تسبيح مي‏كنند انسان هستند، پس لازم است كساني هم كه در آسمان‏ها خدا را تسبيح مي‏كنند انسان عاقل و دانشمند باشند. در بعضي آيات ديگر خداوند خبر مي‏دهد كه روزي بين جنبندگان زمين‏ و آسمان رابطه برقرار خواهد كرد. انسان‏هاي زمين را با كلمه‏ي «دابَّه» تعريف مي‏كند، جنبندگان آسمان را هم با همين كلمه و در آخر مي‏فرمايد: و هو علي جمعهم اذا يشاء قدير \* يعني خداوند قدرت دارد بين انسان‏هاي زمين‏ و آسمان جمع كند و بين آنها رابطه برقرار نمايد. از اين قبيل آيات زياد است كه خلق آسمان‏ها را مانند خلق كرة زمين از نوع انسان معرفي مي‏كند. مي‏فرمايد: و من آياته خلق السموات و الارض و ما بث فيهما من دابه و هو علي جمعهم اذا يشاء قدير\* يعني از آيات قدرت خدا خلقت آسمان‏ها و زمين‏ و جنبندگاني است كه در آسمان‏ها و زمين‏ آفريده و روزي بين جنبندگان آسمان و زمين‏ جمع خواهد كرد. همه جا كلمه‏ي دابه تفسير به انسان شده، زيرا حيوانات اگرچه جنبنده‏اند وليكن ارزشي ندارند كه خداوند نام آنها را در قرآن ذكر كند و همچنين حيوانات قابل حشر و اجتماع با يكديگر نيستند. جمعيت و اجتماع اختصاص به انسان‏ها دارد كه بين آنها وابستگي اجتماعي به وجود مي‏آيد. انسان‏هاي شرق و غرب با يكديگر محشور مي‏شوند وليكن حيوانات گرچه در كنار هم باشند، وابستگي به يكديگر پيدا نمي‏كنند بلكه درحال جمع و اجتماع، افرادند، تك و تنها زندگي مي‏كنند. در پي اين آيات كه نشان مي‏دهد در فضاي آسمان عوالم بسياري هست و مخلوقات عاقل و دانا در آن عوالم هستند. احاديث بسياري هم در جلد چهارده بحار نقل شده كه ائمه فرموده‏اند ستارگان عوالم آبادي هستند. فرموده‏اند: ان هذه الكواكب مدن كمدائنكم،\* يا از مولي امير‏المومنين نقل شده است كه: و ان نجوما من السماء كاعظم مدينتكم في الارض يعني يك ستاره در آسمان مانند بزرگترين شهر زمين‏ آباد و متمدن است. از ستارگان تعبير به مدينه مي‏كنند. مدينه شهر آبادي را مي‏گويند كه انسان‏هاي متمدن در آنجا زندگي مي‏كنند. بيابان‏هاي خالي يا بيابان‏هايي كه پر از حيوانات است مدينه شناخته نمي‏شوند. و باز امام صادق ع در احاديثي كه در همان كتاب نقل شده مي‏فرمايد: ان الله خلق الف الف عالم و الف الف آدم و نحن في آخر العوالم\* يعني خداوند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفريده و ما مردم زمين يكي از آن عالم‏ها و آدم‏ها هستيم. پس اين قسمت آيات و احاديث ستارگان فضا را عالم‏هاي آبادي مي‏داند كه انسان‏هاي عالم و دانشمند در آنجا زندگي مي‏كنند و چون آن ستارگان و مخلوقاتي كه در ستارگان زندگي مي‏كنند قابل اشاره و شماره هستند، قهرا محدودند و خداوند با به كار بردن اعداد جمع يا مفرد آنها را معرفي مي‏كند. بعضي‏ها چنين نظر داده‏اند كه ستارگان و فضاي ستارگان نامحدود است. به آنها مي‏گوييم موجودات قابل اشاره و شماره نمي‏تواند نامحدود باشند. نامحدود و نامتناهي به چيزي مي‏گويند كه قابل اشاره و شماره نباشد. مخلوقاتِ قابل شمارش چه از نوع انسان باشند يا حيوانات يا كرات و سماوات، به دليل همين قابليت شمارش، محدود و متناهي هستند هر چند انسان نتواند خود را به آخرين عدد برساند. اگر نامحدود باشند خداوند با كلماتي كه مشعر به محدوديت است آنها را تعريف نمي‏كند و خداوند در بعضي از آيات خبر مي‏دهد كه شماره مخلوقات خود را مي‏داند، تا آخرين عدد آنها را با مشخصات مي‏شناسد. اينكه خداوند مي‏گويد شماره مخلوقات را مي‏دانم دليل اين است كه مخلوقات، محدود و متناهي و قابل اشاره و شماره هستند هر چند كه زياد باشند.

قسم سوم آياتي است كه خداوند آسمان‏ها و زمين‏ها را به صورت طبقات ذكر مي‏كند. اين قسمت آيات هم از عجايب عالم است و مي‏توانيم بگوئيم به جز ائمه اطهار ع كسي به عوالمي‏كه به نام ستاره شناخته شده يا آسمان‏ها و زمين‏هايي كه محيط به ستارگان هستند آشنا نشده است، زيرا در اين قسمت آيات هفت آسمان و هفت زمين‏ را به صورت طبقات ذكر مي‏كنند. طبقات هم به معناي موجودات كروي است كه در جوف يكديگر قرار مي‏گيرند، يعني طبقات كوچك در مركز طبقات بزرگ قرار مي‏گيرد و طبقات بزرگ بر طبقات كوچك احاطه دارد. مانند دايره‏هاي كوچك و بزرگ در جوف يكديگر. دانشمندان قديم كه از پيغمبران شنيده بودند خداوند هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمين آفريده و از طرفي مي‏دانستند كه عالم خلقت به صورت دايره و كره است، آن هفت طبقه زمين‏ را به صورت طبقات پياز در داخل يكديگر ترسيم مي‏كردند. وليكن اين طبقات هفتگانه را منحصر به فضاي ستارگان مي‏دانستند. مي‏گفتند طبقة اول زمين‏ و فضاي محيط به زمين‏، طبقه دوم كره ماه و فضاي محيط به كره ماه. آنها كره ماه را كه دور زمين مي‏چرخد محيط به كرة زمين مي‏دانستند و مي‏گفتند طبقه پنجم مريخ، و آسمان آن طبقه فضايي كه به مريخ احاطه دارد و طبقه ديگر مشتري و فضاي محيط به آن. به همين‏ كيفيت هفت سياره را كه در اطراف خورشيد مي‏چرخند طبقات هفتگانه آسمان مي‏دانستند و بالاتر از اينها فضاي ستارگان را فلك هفتم مي‏شناختند و آن را فلك ثوابت معرفي مي‏كردند، زيرا ستارگاني كه در خارج منظومه شمسي هستند در نظر اهل زمين ثابتند و جاي خود را تغيير نمي‏دهند. وليكن ستارگاني كه در داخل منظومه شمسي هستند جاي خود را تغيير مي‏دهند و اين تغييرات در نظر اهل زمين‏ محسوس است. فضاي ستارگان را فلك هفتم مي‏ناميد‏ند و مي‏گفتند آن فلك دور ستارگان سيار و خورشيد و كرة زمين مي‏چرخد و با همين چرخش ستارگان را هم به دور خود مي‏چرخاند. آنها فضاي ستارگان را جسمي محدب و مقعر از جنس شيشه مي‏دانستند كه ستاره را در جوف خود متمركز ساخته، مانند آبي كه يخ ببندد و يك جسم نوراني در داخل يخ‏ها قرار بگيرد. مي‏گفتند آن فلك كه از جنس بلور است شبانه روزي يك دور به دور زمين مي‏چرخد. ستاره يا خورشيد را همراه خود مي‏برد و مي‏آورد. آنها قضاوتشان فقط بر شناخت ظاهر عالم بود و مشاهده مي‏كردند كه فضا مانند شيشه صاف و با صفاست و نقاط درخشنده‏اي داخل آن ديده مي‏شوند. به قياس و خيالات، طبقات هفتگانه زمين‏ و آسمان را به اين شكل ترسيم مي‏كردند كه جسمي است از جنس بلور از طرف مربوط به كرة زمين يا مركز مقعر است و از طرف خارج زمين محدب است و اين طبقات را به طبقات پياز تشبيه مي‏كردند. و گاهي كه به آنها خبر مي‏دادند فرشتگان به آسمان‏ها مي‏روند و برمي‏گردند يا مي‏گفتند پيغمبر اسلام به معراج رفته و بر گشته است، اين حركت به آسمان‏ها را از اين جهت مشكل و ممتنع مي‏دانستند كه مي‏گفتند اگر جسمي‏اين طور در فضا نفوذ كند بايد آن قطعات بلور را كه عقيده داشتند شيشه‏هايي است كه ضخامت آن پانصد سال راه است بشكنند كه اگر بشكنند نظام عالم خلقت به هم مي‏خورد و ستاره‏ها مي‏ريزد. آياتي امثال: اذا الكواكب انتثرت\* را به اين كيفيت تفسير مي‏كردند كه در مقدمه قيامت آن طبقات از جنس بلور شكسته مي‏شود و ستاره‏ها مي‏ريزند. بديهي است كه ترسيم هيئت عالم به اين كيفيت كه آن را هيئت بطلميو‏سي مي‏دانستند افسانه‏اي بيشتر نبود كه به قياس و خيالات ترسيم كرده بودند. به همين دليل كه فضا را به صورت شيشه مي‏ديدند خيال مي‏كردند كه فضاي عالم تا انتها از شيشه ساخته شده و ستارگان در دل شيشه‏ها متمركز شده است و در همين رابطه داستان خِرق و التيام به وجود آمد، يعني پاره شدن طبقات و متصل شدن آنها به يكديگر. در نتيجه فضاي آسمان را غير قابل نفوذ مي‏دانستند و گاهي كه در برابر آياتي قرار مي‏گرفتند كه خداوند در آن آيات از شناوري ستارگان خبر مي‏دهد مانند آيه: و كل في فلك يسبحون\*، يعني ماه و خورشيد و ستارگان در فضا شناورند، اين طور تعريف كرده‏اند كه منظور از اين شناوري اين است كه ستارگان همراه گردش افلاك مي‏چرخند و مي‏گردند نه اينكه خودشان به تنهايي شناور باشند. مانند آينه‏اي كه در مقابل خورشيد قرار مي‏دهند و خورشيد داخل آينه همراه آينه حركت مي‏كند. شايد حدود چندين هزار سال هيئت بطلميو‏سي بر افكار مردم حاكميت‏ داشت و بر طبق آنچه در كتاب «مغز متفكر جهان شيعه» نوشته شده، اولين كسي كه هيئت عالم را به اين شكل غلط مي‏دانست امام جعفر صادق ع بودند. طبق نوشته‏ي اين كتاب، امام باقر ع گاهي درس هيئت مي‏گفتند. هيئت بطلميو‏سي را براي شاگردان تعريف مي‏كردند. امام صادق ع كه جواني نورس و در مجلس درس پدر خود حاضر مي‏شدند و هيئت بطلميو‏سي را غلط مي‏دانستند، امام باقر ع به ايشان دستور مي‏دادند كه خيلي با صراحت لهجه ايراد بر آن هيئت نگيرد و آن را خرافات به حساب نياورد. از اين نوشته‏ها معلوم مي‏شود كه امام باقر ع ابتدا هيئت را به همان كيفيتي كه قدما گفته‏اند درس مي‏دادند و در ضمن درس دادن ايراد مي‏گرفتند كه چطور مي‏شود صورت عالم به اين كيفيت باشد، از جنس شيشه‏هايي ساخته شده باشد غير قابل نفوذ. ضمن درس دادن، هيئت عالم را به صورتي كه قدما خيال كرده‏اند باطل مي‏دانستند و كم كم مردم را آشنا مي‏كردند كه فضاي عالم جسمي غير قابل نفوذ نيست بلكه فضايي خالي و قابل نفوذ است. ستارگان هم عوالم آباد و مستقلي هستند كه در فضا خلق شده‏اند. هر كدام در دايرة مخصوص به خود كه آن را فلك مي‏نامند در حركتند. گاهي به مردم مي‏فرمودند كه ستارگان ثابت در جاي خود خورشيدند كه در اثر كثرت بعدي كه با اهل زمين دارند بصورت ستاره ديده مي‏شوند. اگر اين ستاره‏ي ثابت يا ستاره‏هايي كه از كثرت دوري به صورت كهكشان و سحابي ديده مي‏شوند در جاي خود خورشيد باشند و هر خورشيدي قهرا كراتي در اطراف خود دارد كه آنها را اداره مي‏كند معلوم مي‏شود كه چقدر زياد در فضاي ستارگان خورشيدهايي هستند كه هر كدام مانند منظومة شمسي كه ما در آن زندگي مي‏كنيم به عوالمي روشنايي مي‏دهد و منشأ پيدايش موجودات مربوط به خود مي‏شوند. پس از نظر قضاوت آيات قرآن و احاديث وارده از ائمة اطهار ع، فضاي ستارگان مركز پيدايش عوالمي به نام خورشيد و ستاره است كه هركدام در جاي خود عالم مستقلي هستند و زندگي مي‏كنند. بر اساس قضاوت آيات و روايات و دلايل ديگر عقلي و نقلي كه بيان خواهد شد اين فضاي ستارگان محل پيدايش طبقات هفتگانه‏ي زمين و آسمان نيست و بايد طبقات هفتگانه‏ي زمين و آسمان را در خارج فضاي ستارگان جستجو كرد. حديث وارده از امام هشتم ع در تفسير آيه : والسماء ذات الحبك\* مشعر، به همين حقيقت است كه ذيلا نقل مي‏شود:

در بعضي آيات قرآن خداوند فضاي ستارگان را دنيا ناميد‏ند. آسمان دنيا يعني آسمان نزديك به مردم. آنجا كه مي‏فرمايد: و لقد زينا السماء الدنيا بزينه الكواكب و حفظا من كل شيطان مارد\* يعني ما آسمان نزديك به شما را به وسيله ستارگان زينت داديم و اين ستارگان را وسيله‏اي براي حفظ شياطين آفريده‏ايم. آسمان دنيا در تأويل و تفسير قرآن به دو معنا تشريح شده است. يك معنا آسمان بالاي سر ما كه مركز پيدايش ديد انسان‏ها قرار مي‏گيرد تا آنجا كه چشمتان كار مي‏كند فضا و ستارگان را مي‏بينيد. خداوند فضاي كرة زمين را كه محل ديد و نظاره‏ي انسان‏هاست به وسيله ستارگان زينت داده است. آسمان به معناي دوم، فضاي علمي دين مقدس اسلام است. دين اسلام يك ديني است تكاملي كه افكار انسان‏ها را به درجات مختلف تكامل و ترقي مي‏دهد. مجموعه‏ي اين كلاس‏هاي تكاملي كه در انتها حالت لقاءالهي براي انسان دست مي‏دهد، به عنوان آسمان‏هاي هفتگانه شناخته شده است. كلاس اولِ دين كه تعليمات ظواهر قران به وسيله ائمة اطهار ع شناخته شده به عنوان آسمان دنيا معرفي مي‏شود. يعني علوم و دانش‏هايي كه به فكر انسان‏ها نزديك‏تر است و مطالبي ساده و قابل درك و فهم انسان‏ها در اختيار آنها قرار مي‏دهد. اين كلاس اول دين آسماني است كه شياطين و منافقين درس‏هاي دين و احكام قرآن را اختلاس نموده و با تمرين و تبليغ آنها كه به افكار عوام نزديكتر است، فكر اكثريت انسان‏هاي ساده و عوام را منحرف مي‏كنند و آنها را در استثمار خود قرار مي‏دهند. زيرا مرام‏هاي باطل يا دين‏هايي كه به فكر و رأي انسان‏ها به وجود آمده مخلوطي از حق و باطل است. اگر باطل محض باشد پيشرفت نمي‏كند و مردم آن را نمي‏پذيرند. براي تبليغ و تعليم مرام باطل خود، كلمات و احكام حق را از قرآن مي‏گيرند و لابلاي سخنان خدا و پيغمبران، سخنان باطل خود را مي‏گنجانند و تبليغ مي‏كنند. همه جا مي‏بينيد كه منافقين و رياكاران با تظاهر به دين خدا مردم را از دين خدا منحرف مي‏كنند، يعني با تبليغ و تعليم نماز و روزه و ساير احكام و تفسير آيات قرآن، مردم را از دايره‏ي ولايت خدا و اولياء خدا منحرف مي‏كنند. كلمه‏ي توحيد و خداشناسي را ترويج مي‏كنند و ضمن ترويج آن مردم را به دايره‏ي كفر و شرك مي‏كشانند. گرفتن حقايق و مطالب قرآن را سرمايه قرار دادن براي گمراهي مردم، اختلاس مي‏نامند. يعني نماز و احكام دين را از قرآن اختلاس مي‏كنند و عقايد خود را همراه آنها به خورد مردم مي‏دهند. خداوند در اين رابطه ستارگان هدايت را به جنگ منافقين و رياكاران مي‏فرستد. ستارگان هدايت ائمة اطهار ع و علماي خالص و مخلص مكتب آنها هستند كه با تعليمات و تبليغات دين خدا، كفر كفار و نفاق منافقين را آشكار نموده و نمي‏گذارند كه مرام باطل آنها در افكار مردم مؤثر واقع شود و مردم را به گمراهي بكشد. كلمه‏ي آسمان مخصوصا آسمان دنيا به اين دو معني تفسير شده است. يكي فضاي ستارگان كه مركز جلوه‏ي چشم انسان است و ديگر فضاي علم و فكر انسان كه فضاي تفكر و تجلي علم انسان است. تفسير آيات قرآن به هريك از اين دو معنا درست است و مطابق تفسير ائمه ع است. در اين آيات خداوند فضاي ستارگان را به عنوان آسمان دنيا معرفي مي‏كند، يعني آسمان نزديك به مردم. آسماني كه همه كس آن را مي‏توانند ببينند و بدانند. به همين دليل كه خداوند فضاي ستارگان را آسمان دنيا معرفي كرده معلوم مي‏شود كه آسمان‏هاي هفتگانه و زمين‏هاي هفتگانه در خارج فضاي ستارگان و بالاتر از اين فضا است، زيرا فضاي ستارگان فقط يك آسمان به حساب مي‏آيد. اگر ستارگان را عوالمي آباد و متمدن بشناسيم اين عوالم را كه از ميليون‏ها و ميلياردها تجاوز مي‏كند در يك فضا شناورند. فضاي ستارگان و آسمان بالاي سر ما يك فضا بيشتر نيست. مانند دريا يك حقيقت است و ماهي‏هاي زيادي در آن شناورند. ما نمي‏توانيم اين طور قضاوت كنيم كه در اين فضاي وسيع فقط يك خورشيد و يك زمين بيشتر وجود ندارد. يعني همين خورشيدي كه ما آن را مي‏بينيم و زميني كه در روي آن زندگي مي‏كنيم، بلكه بر طبق قضاوت آيات قرآن و احاديثي كه از ائمه ع به ما رسيده در اين فضاي وسيع ميليون‏ها خورشيد مانند خورشيد ما و زمين مانند زمين ما وجود دارد كه در آن خداوند مخلوقاتي آفريده و مانند ما زندگي مي‏كنند. زمين ما در اين فضا مانند روستايي در مملكت پادشاهي خداوند متعال است. روي حساب آيات قرآن كه با كلمه‏ي سماوات عوالمي را كه در فضا آفريده معرفي مي‏كند و همچنين اخباري كه از ائمة اطهار ع به ما رسيده فرموده‏اند خداوند هزاران هزار عالم و آدم خلق كرده است. از اين آيات و اخبار اين طور استنباط مي‏شود كه زمين ما و فضاي ستارگان غير از طبقات هفتگانه‏ي زمين و آسمان‏هاي محيط به آن است، زيرا ميليون‏ها زمين در اين فضا خلق شده و همچنين ميليون‏ها ماه و خورشيد و ستاره. نمي‏شود آسمان‏ها و زمين‏هاي هفتگانه را در فضاي ستارگان جستجو كرد.

حديث وارده از امام هشتم ع هيئت عالم را به كيفيتي كه محيط به فضاي ستارگان است ترسيم مي‏كند. ايشان مي‏فرمايند: زميني كه ما در آن زندگي مي‏كنيم زمين دنياست و فضايي كه محيط به اين زمين است، آسمان دنيا شناخته مي‏شود. مي‏فرمايد زمين دوم بعد از آسمان ستارگان، زميني است كه تمامي ستارگان و فضاي ستارگان در مركز آن قرار گرفته‏اند و آن زمين به طور كروي به تمامي‏ ستارگان و فضاي ستارگان احاطه دارد. به كيفيتي كه اگر انسان مَركب سريعي داشته باشد، خيلي سريع‏تر از سرعت نور همين طور پرواز كند تا خود را از فضاي ستارگان خارج كند، بعد از آنكه ستارگان و فضاي ستارگان را پشت سر گذاشت به زمين دوم از آن زمين‏هاي هفتگانه مي‏رسد. حالا شما فكر كنيد كه آن زمين چقدر بايد بزرگ باشد كه بر فضاي ستارگان احاطه پيدا كند و تمامي‏ ستارگان و خورشيد و ماه‏ها كه در اين فضا شناورند در مركز آن زمين قرار گرفته باشند و تمامي‏اين عوالم در برابر آن زمين مانند مركز دايره نسبت به محيط دايره هستند. امام هشتم ع آن زمين محيط به ستارگان را زمين دوم از زمين‏هاي هفتگانه مي‏داند. مي‏فرمايد بعد از آن زمين، آسمان دوم قرار گرفته كه محيط به آن زمين و ستارگاني است كه در مركز آن زمين خلق شده‏اند و از آن آسمان كه بگذرند به زمين سوم مي‏رسند كه محيط به آسمان دوم است و بعد از آن زمين به آسمان سوم مي‏رسيم كه محيط به زمين سوم و فضاي ستارگان است و بعد از آن آسمان به زمين چهارم و ادامه پيدا مي‏كند تا زمين هفتم و آسمان هفتم و سپس فضاي بينهايت. امام هشتم در تفسير خودش مي‏گويد آخرين زمين از زمين‏هاي هفتگانه آن قدر بزرگ است كه شش آسمان و شش زمين را در مركز خود قرار داده و اين شش طبقه آسمان و زمين در مركز زمين هفتم مانند حلقه‏اي در بيابان است يا مانند مركز دايره نسبت به دايره و بعد همه اين طبقات و ستارگان و كهكشان‏ها در دل آسمان هفتم و فضاي بينهايت مانند نقطة صفر در برابر آسمان هفتم است. ترسيم هيئت عالم با اين صورت از مختصات تفسير آسمان‏ها به وسيله امام هشتم ع است كه ايشان در تفسير آيه: و السماء ذات الحبك \* صورت و هيئت عالم را به همين كيفيت ترسيم مي‏كنند و معلوم است كه عالم با اين عظمت و با اين هيئت در فضاي نامتناهي و در برابر وجود نامتناهي خداوند متعال نقطه صفري در مركز بيابان به حساب مي‏آيد.

فصل 17 - هدف خدا از خلقت

در اينجا لازم است اين حقيقت را بدانيم كه خداوند تبارك و تعالي بر اساس علم و قدرت نامحدود و نامتناهي خود هرگز به صورت‏هاي محدود و عوالم محدود يا عوالمي‏كه به عدد قابل شمارش هستند قناعت نمي‏كند. لازم است بدانيم كه چه رقمي از ارقام است كه در برابر خدا جلوه‏اي دارد و خدا را به وجود خود قانع مي‏كند. هر موجودي بر اساس ظرفيت و استعداد وجودي خود هدفي دارد كه لازم است آن هدف، متناسب با همان موجود باشد. حشرات و مورچگان به لانه‏ي كوچكي قناعت مي‏كنند، فضاي يك ميلي‏متر مكعب يا كمتر و بيشتر، ظرفيتشان به همان ميز‏ان است. حيوانات بزرگتر، لانه‏ي بزرگتر و فضاي بيشتري لازم دارند و باز انسان‏ها بر اساس علم و استعداد خود خانه‏ي بزرگتر و فضاي وسيعتري لازم دارند. به غارها و لانه‏هاي تنگ و كوچك قناعت نمي‏كنند. باز انسان‏هاي بالاتر و بالاتر مانند انبيا و اولياء به فضايي مانند كرة زمين و آسمانِ محيط به زمين قانع نيستند. آنها قدرت و مركبي در اختيار دارند كه در يك ثانيه هزارها سال نوري پرواز مي‏كنند و سرعت حركت دارند. همين طور هر موجودي بر اساس استعداد و ظرفيت بزرگ و كوچك خود خانه‏اي و فضايي وسيع‏تر و وسيع‏تر لازم دارد تا برسد به خداوند متعال. در اينجا لازم است بدانيم آنچه رقمي‏است كه با ظرفيت وجودي خداوند متعال ممكن است مناسبت داشته باشد و خدا را قانع كند. اگر كثرت عوالم، هدف خدا از خلقت عالم و آدم باشد اين عالم‏ها و آدم‏ها به عدد و شماره قابل تكثير و تقسيم‏اند و هرگز اعداد نمي‏توانند يك ظرف نامتناهي را پر كنند و يك وجود نامتناهي را اشباع نمايند، زيرا تمامي اين اعداد كه ستارگان و فضاي ستارگان و هفت زمين و آسمان باشد با تمامي مخلوقاتي كه در آن زندگي مي‏كنند، در برابر عظمت و قدرت خدا و در برابر وجود نامتناهي خداوند متعال صفري در برابر بينهايت بيشتر نيست. مانند اين است كه شما اقيانوسي بسازيد و آن اقيانوس را با قطره آبي يا ظرف كوچكي قانع نماييد. به شما مي‏گويند براي چند قطره يا چند ليتر آب يك چنين اقيانوسي لازم نبوده است. لذا در اخبار و روايات اشاره كرده‏اند كه موجودات عالم و مخلوقات خدا به دليل كثرت و قلّت مطلوب خدا نيستند. خلايق كثير كه از ميلياردها به توان ميلياردها بيشتر باشد در برابر خدا صفر است. تنها چيزي كه خدا را قانع مي‏كند و مناسبت با هدف خداوند پيدا مي‏كند معرفت انسان كامل است. انسان‏هاي عارف و كامل مانند ائمة اطهار ع كه خدا و خلق خدا را آن چنان شناخته‏اند كه خدا آنها را شناخته، همين انسان‏ها مطلوب واقعي خدا هستند. كساني هستند كه خدا به وسيلة آنها به هدف خود رسيده و ظرف وجود خود را پر كرده است. اگر يك چنين انسان‏هاي عارف و كامل نباشند عوالم خلقت و تمامي موجوداتي كه در آن زندگي مي‏كنند در برابر وجود خدا مانند قطرة آبي براي اقيانوس است كه البته نامناسب خواهد بود. از اين جا معلوم مي‏شود كه انسان‏هاي عارف و كامل چقدر بزرگند و عظمت دارند كه با بودن و داشتن آنها خدا به هدف خود رسيده و به خلق عالم و آدم راضي شده است.

در اين رابطه لازم است بدانيم انسان‏هاي كامل كه هدف‏هاي مادي و معنوي دارند موجوداتي هستند كه از يك طرف، از نعمت‏هايي كه خدا در اختيار آنها قرار داده بهره‏برداري مي‏كنند و فايده مي‏برند و از طرف ديگر در يك وسعت و استعداد علمي و فكري قرار گرفته‏اند كه بر خود لازم و واجب مي‏دانند همه چيز را بفهمند و بدانند. در واقع انسان‏ها در وجود خود و استعداد خود دو انبار نامتناهي هستند كه بر خود لازم و واجب مي‏دانند اين دو انبار را از ثروت‏ها و نعمت‏هايي كه متناسب با آن باشد اشباع نمايند و خود را قانع كنند كه به آنچه خواسته‏اند و دانسته‏اند رسيده‏اند. كمبودي در زندگي خود احساس نمي‏كنند. اين دو انبار يكي جنبه‏هاي مادي آنهاست از مسير حواس پنجگانه، مثلا حس بينايي آنها چه مناظري لازم دارد، آن هم بينايي در يك وضعيت آخرتي كه با يك نگاه مي‏تواند فضايي را بزرگتر و بيشتر از فضاي منظومه شمسي نگاه كند. يعني سرعت ديد آنها از سرعت نور خورشيد بيشتر و بالاتر باشد. در اين فضا بايد چه مناظر و مظاهري باشد كه يك چنين چشم‏هايي را اشباع كند و از آن منظره‏ها لذت ببرد. همين طور شنوايي آنها، چه سخناني لازم است بشنوند و چه صداها و آوازهايي كه آنها را بهره‏مند مي‏كند. چه نغمه‏ها و موسيقي‏هايي كه خداوند متعال به آنها وعده مي‏دهد. فضاي شامه و ذائقه و لامسه به همين كيفيت. آنچه از طريق حواس پنجگانه در اختيار آنها قرار مي‏گيرد بايد برابر تقاضاها و خواهش‏هاي آنها باشد و از طرفي مي‏دانيم خواهش‏هاي انسان‏هاي بالا و والا كه به كمال مطلق رسيده‏اند، برابر استعداد آنها اگر نامتناهي نباشد نزديك به نامتناهي خواهد بود. از اين جهت مي‏گوييم نزديك به نامتناهي كه نعمت‏هاي خداوند تبارك و تعالي به اعداد و مراتب تكثير پيدا مي‏كند. از نظر كيفيت و مراتب نزديك به نامتناهي و از نظر ارقام هم همين طور. نمي‏شود ارقام و مراتب را نامتناهي دانست، زيرا براي معرفي آنها و شمارش آنها اعداد به كار مي‏رود، خواهي نخواهي متناهي خواهد بود. وليكن خداوند متعال ارقام نعمت خود را خواه به صورت كميت‏ باشد يا كيفيت بدون حساب معرفي مي‏كند و مي‏فرمايد: انما يوفي الصابرون اجرهم بغير حساب \*

يعني اجر و مزد انسان‏هاي صابر و عارف در محدوده‏ي حساب نيست كه آنها بدانند و بفهمند كه از آن ارقام بيشتر در اختيار ندارند. و باز در جاي ديگر مي‏فرمايد: فيها ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين. يعني آن چه خواهش آنها مي‏كشد و چشم آنها از آن منظره‏ها لذت مي‏برد. تقريبا در ضمن اين آيات خداوند لذايذ مادي و ارقام ثروت و نعمت انسان‏ها را بينهايت گزارش مي‏دهد، وليكن چون از نوع اعداد و مراتب است مي‏گوييم نزديك به بينهايت است وليكن بينهايت نيست و از طرفي انبار ديگري در اختيار آنها هست كه آن هم بايد از ارقام علم و حكمت و شرف و عزت و كرامت و رياست و مقام اشباع شود. در يك چنان استعدادي هستند كه در حركت و سرعت و آنچه مي‏بينند و مي‏خواهند با مانعي روبرو نمي‏شوند. در اينجا ما از استعداد يك چنين انسان‏هاي كامل سؤال مي‏كنيم كه آيا شما در زندگي به آنچه از ماديات و معنويات كه خداوند در اختيار شما گذاشته قانع مي‏شويد يا به هر جا مي‏رسيد باز هم بيشتر و بيشتر مي‏خواهيد. آن كدام رقم است كه انسان‏هاي اين چنيني را اشباع مي‏كند و با داشتن آن رقم مي‏دانند كه كمبودي ندارند و به هدف واقعي خود رسيده‏اند. آيا ارقام نعمت و لذايذ مادي، آنها را اشباع مي‏كند و آيا مراتب علم و حكمت كه مي‏دانند به آنچه هست رسيده‏اند و آنچه هست فهميده‏اند آنها را قانع مي‏كند؟ در اينجا مشاهده مي‏كنيم آخرين هدف انسان‏ها هم برابر با هدف خداوند متعال است. همان طور كه گفتيم آخرين چيزي كه ممكن است هدف خدا از خلقت عالم و آدم باشد و با رسيدن به آن هدف خود را قانع كند كه به هدفي متناسب با شأن خود رسيده، علم و معرفت انسان‏هاي كامل است. انسان‏هاي كامل در حضور خدا مانند خداي ديگري هستند كه به ملاقات خدا رفته‏اند و در حرم خدا راه يافته‏اند. با خدا مي‏گويند و مي‏شنوند و مي‏نشينند و چه درس‏هايي از علم و معرفت به روي آنها باز مي‏شود. همان طور كه پيدايش يك چنين معرفتي در انسان‏ها آخرين هدف خدا از خلقت عالم و آدم به حساب آمده، پيدايش معرفت كامل به ذات مقدس خداوند متعال هم آخرين هدفي است كه انسان‏هاي كامل را قانع مي‏كند. آنها هم با رسيدن به اين معرفت كامل صددرصد راضي و قانع مي‏شوند كه به معرفت كامل و عزت و شرف كامل و قرب و مقام كامل رسيده‏اند.

پس مي‏توانيم معرفت كامل را هدف خدا و هدف انسان‏هاي كامل بدانيم و بگوييم پيدايش يك چنين معرفتي هم خدا را قانع مي‏كند كه از خلقت عالم و آدم به هدف خود رسيده و كمبودي احساس نمي‏كند و هم اينكه انسان‏هاي كامل در مسير حركات تكاملي خود به معرفت كامل كه معرفت به ذات مقدس خداوند متعال است رسيده‏اند. در مقام لقاء الهي قرار گرفته‏اند. پس كتاب معرفت شهري است كه هم خدا را قانع و اشباع مي‏كند كه به مقصد خود رسيده و هم انسان‏هاي كامل را قانع و اشباع مي‏كند كه به هدف خود رسيده‏اند. آيا با پيدايش يك چنين وضعيتي بين خدا و خلق خدا، باز هم خدا يا بندگان خدا كمبودي و محروميتي در وجود خود احساس مي‏كنند يا اينكه مي‏گويند به هدف واقعي خود رسيده‏ايم، چيزي كم نداريم كه براي رسيدن به آن تلاش و كوشش كنيم. پس مي‏توانيم بگوييم تنها چيزي كه از يك طرف در خلقت عالم و آدم هدف خدا واقع مي‏شود و از طرف ديگر حركات تكاملي آخرين مقصد و هدف انسان‏هاي كامل واقع مي‏شود در پيدايش يك چنين معرفتي است كه انسان‏ها خدا را آنچنانكه شايسته است بشناسند و در اطاعت او باشند، خداوند متعال هم انسان‏ها را بشناسد كه به معرفت كامل رسيده‏اند. بعد از اين براي خدا و براي اين انسان‏هاي متكامل و مترقي هدفي باقي نمي‏ماند جز اينكه باز هم انساني را خلق كنند و تربيت كنند و به يك چنين مقامي برسانند. در اينجاست كه مي‏گوييم از يك طرف خدا و انسان هر دو به هدف واقعي خود رسيده‏اند و از طرف ديگر دوست دارند انسان‏هاي ديگري خلق كنند و آنها را به يك چنين مقامي برسانند. با اينكه خدا و اولياء خدا به هدف‏هاي واقعي خود رسيده‏اند، باز هم حالت ركود و توقف در آنها پيدا نمي‏شود و مانند كساني نيستند كه بگويند به مقصد رسيده‏ايم و بعد از رسيدن به مقصد كاري نداريم و به استراحت مشغول شويم، زيرا يكي از مسائلي كه متناسب با ارادة خدا و فكر انسان نيست همين توقف و ركود است كه بگويند به آنچه خواسته‏ايم رسيده‏ايم، بعد از رسيدن به هدف كاري نداريم بهتر اين است كه استراحت كنيم. درست است كه خدا و انسان در يك چنين مقامي به هدف واقعي خود كه معرفت كامل انسان باشد رسيده‏اند، وليكن باز هم بيكاري يا تعطيل فيض متناسب با شأن خدا و انسان‏هاي متكامل و مترقي نيست. خداوند كه مي‏تواند تا ابد خلايقي را خلق كند و آنها را به ثمر برساند چرا خلق نكند و متوقف شود و فيض خود را تعطيل كند؟ يا انسان‏هاي متكامل و مترقي مانند اولياء خدا و ائمه ع كه مي‏توانند شاگرداني داشته باشند، آنها را بپرورانند تا به يك چنان مقامي برسانند چرا متوقف شوند و از افاضه فيض به شاگردان خود مضايقه نمايند؟ مي‏گوييم تعطيل فيض متناسب با شأن انسان‏هاي متكامل و مترقي نيست، بهتر اين است كه تا ابد عالم و آدم بيافرينند و آنها را تربيت كنند و به ثمر برسانند و چون اين خلايق از نوع اعدادند، اعداد هرگز به يك وجود نامتناهي مانند خدا و انسان‏هاي كامل نمي‏رسند.

فصل 18 - امكان شناخت ذات خدا

در اين جا باز هم لازم است بحثي در اطراف شناخت ذات مقدس خداوند متعال ايراد شود كه آيا براي انسان و غير انسان شناخت ذات مقدس خداوند متعال ممكن است يا اين مسئله غير ممكن و ممتنع است. بي‏شك يكي از مسائلي را كه انسان‏ها حرص و شتاب دارند كه خود را به آن برسانند و بشناسند شناخت ذات مقدس خداوند متعال است. در ابتداي مكتب، خداوند از طريق نشان دادن آيات قدرت و عظمت خود را به انسان‏ها معرفي مي‏كند و آنها را تشويق مي‏نمايد كه از طريق مطالعه و تفكر در آيات قدرت خدا، خدا را و صفات خدا را بشناسند. اين شناسايي به آيات درسي است كه خداوند در ابتداي ورود به مكتب بين خود و انسان‏ها مطرح مي‏كند و اين همه آنها را تشويق مي‏كند كه در آيات خدا تفكر و تدبر داشته باشند. چقدر زياد در قرآن آياتي داريم كه خداوند بندگان خود را امر به تفكر مي‏كند و در روايات و احاديث هم اين همه بندگان خدا را تشويق به تفكر در آيات و صفات خدا نموده‏اند. در واقع احكام عملي دين خدا مانند نماز و روزه و حج و دعاها و عبادت‏هاي ديگر به معناي حضور در مدرسه و دانشگاه اسلام است. ما با خواندن نماز و دعاها يا رفتن به زيارت خانه‏ي خدا وارد دانشگاه مي‏شويم، و اين اعمال شعارهايي است كه بر سردر مكتب اسلام نوشته شده و انسان‏ها به وسيله اين شعارها وارد مكتب مي‏شوند. و اين را مي‏دانيم كه صرفا ورود به دانشگاه و مكتب، درس و دانش نيست. كسي نمي‏تواند خود را دانشگاهي معرفي كند كه بگويد دانشگاه را ديده‏ام و به دانشگاه وارد شده‏ام. بلكه بعد از ورود، درس و دانش و حركت فكري لازم است. بداند و بداند تا همه چيز را بداند. خواندن نمازها و عبادت‏ها به معناي ورود به دانشگاه است وليكن تفكر و تدبر به معناي خواندن و دانستن. از اينرو مي‏بينيم خداوند براي عبادت‏ها يك انتهايي معين فرموده وليكن براي درس و دانش انتهايي معين نكرده است. مي‏فرمايد: و اعبد ربك حتي ياتيك اليقين\*

خدا را تا روزي بندگي كن كه يقين به وجود خدا و عالم غيب براي تو حاصل شود. پس وقتي كه انسان‏ها به مرحله‏ي يقين رسيدند و آنچه در عالم غيب است مانند آنچه در عالم شهود و حضور است دانستند، عبادت‏ها خاتمه پيدا مي‏كند، زيرا خداوند انتها معين كرده است. مانند اينكه بگويد روزه بگير تا شب. يعني اول شب، آخر روزه است. بعضي‏ها به همين آيه استدلال كرده‏اند و با ادعاي اينكه به مرحله يقين رسيده‏ايم عبادت‏ها را ترك نمودند. ائمه ع در تفسير اين آيه مي‏فرمايند يقين در اين آيه به معناي مرگ است يعني تا دم مرگ بايد خدا را عبادت كني. زيرا حقيقتاً وقتي كه انسان‏ها مي‏مير‏ند و وارد عالم آخرت مي‏شوند صددرصد يقين پيدا مي‏كنند به صحّت گفته‏ها و خبرهاي غيبي خدا. از اينرو بعد از ورود به زندگي آخرت عبادت‏ها تعطيل مي‏شود. انسان‏ها در زندگي آخرت نماز و روزه و خمس و زكات يا كار و كاسبي‏هاي ديگر ندارند. ميهمان‏هايي هستند كه وارد حرم خدا شده‏اند، سر سفره‏ي خدا نشسته‏اند، همه چيز نقد و آماده در اختيار آنها هست. براي استفاده از نعمت‏ها و لذت‏ها احتياج به كار و كاسبي‏هاي ديگر ندارند. در زندگي آخرت كارها و عبادت‏ها به كلي تعطيل مي‏شود وليكن حركات فكري و درس و دانش و عروج به سوي خداوند به حال خود باقي است. انسان‏ها در زندگي آخرت مكلف به دانستن و فهميد‏ن هستند. خداوند در اين رابطه مي‏فرمايد: و دانيه عليهم ظلالها و ذللت قطوقا تذليلا \* يعني سايه‏ي خدا و سايه‏ي اولياء خدا در زندگي بهشتي به انسان‏ها نزديك است. به محض اينكه بخواهند بدانند، درس و دانايي در اختيار آنها هست. مي‏توانند از شجره‏ي وجود خدا و اولياء خدا ثمرات علم و حكمت بچينند تا بدانند. در بعضي احاديث ائمه ع فرموده‏اند كه خداوند در زندگي بهشتي گاهي براي بندگان خود سخنراني مي‏كند. اهل بهشت با شكوه و جلالي كه مطابق شأن آنها و شأن خدا است، در مركز سخنراني خدا حاضر مي‏شوند. خداوند بدون اينكه ديده شود سخن مي‏گويد و بندگان خدا سخنان خدا را مي‏شنوند و از اين كميت‏ها و دانستن‎ها بسيار لذت مي‏برند. آنچنانكه به سجده مي‏افتند تا خدا را سجده كنند. خدا به آنها مي‏گويد: ارفعوا روسكم ليس هذا محل العباده\* يعني سر از سجده برداريد، اينجا جاي عبادت نيست. مثل اين است كه آنها دوست دارند دست خدا را ببوسند و خدا اجازه نمي‏دهد. يعني دوست ندارد آنها را در حال بندگي ببيند بلكه آنها را در حال آزادي و آقايي مشاهده كند.

از اين آيات و افكار كشف مي‏شود كه دانستن و فهميدن در دنيا و آخرت ادامه دارد وليكن عبادت‏ها يا اين كار و كاسبي و قيد و قانون‏ها مخصوص زندگي دنياست. انسان‏ها در زندگي آخرت آزادي كامل و مطلق دارند و در عين حال كه در آزادي مطلق هستند در نظام كامل انساني الهي قرار مي‏گيرند. امر و فرماني بالاي سر آنها نيست و مامور و پاسباني نظارت بر آنها ندارد. هر كدام از آنها، زن و مرد، در عقل كامل و معرفت كامل و در نظام كامل قرار مي‏گيرند. اين حركت فكري تا رفع تمامي مجهولات ادامه دارد. انسان‏ها تا زماني كه بدانند چيزهايي در عالم هست كه نديده‏اند و نشناخته‏اند حرص و شتاب دارند تا آنها را ببينند و بشناسند. جهل براي انسان يك مرضي است كه جز با تعليم علم قابل علاج نيست.

در اين رابطه بزرگترين مجهول براي انسان‏ها كه براي رفع آن مجهول خيلي زياد تلاش و كوشش دارند شناخت ذات مقدس خداوند متعال است. خداوند خود هم اين مسئله را مي‏داند كه بندگان او به شناخت غيبي او يا صرفا اعتقاد و يقين به وجود او قانع نيستند. دوست دارند خداي خود را ببينند و بشناسند، امتيازات وجودي خدا را با خود و خلق خدا ببينند و بدانند. بشناسند كه خداي آنها در ذات خود چيست و چگونه است و آن چه ذاتي است كه به هر مخلوقي، از خود آن مخلوق به او نزديكتر است و در عين حال بنده‏ي او با اسباب تفكر و تدبر نمي‏تواند ذات مقدس خداي خود را كشف كند و از نزديك ببيند. هر چه خداوند خود را از انظار و افكار مردم بيشتر كنار بكشد و خود را غايب كند، عطش بندگان خدا براي ديدن و شناختن او بيشتر و زيادتر مي‏شود. آيا روزي خواهد شد كه انسان‏ها به يك چنين چشمه‏ي آب حياتي برسند و شربتي از آن آب حيات بنوشند و بياشامند يا وصول انسان‏ها به يك چنين علم و مقامي‏ممكن نيست. در اين جا از خود مي‏پرسيم و جواب آن را از راهنمايي‏هاي خدا و ائمة اطهار ع مي‏گيريم. آن سوال اين است كه آيا انسان‏ها به يك چنين هدفي كه شناخت ذات مقدس خدا باشد نائل مي‏شوند يا نه. آيا حق دارند از خداي خود يك چنين تقاضا و خواهشي داشته باشند كه از چهره‏ي نوراني خود پرده بردارد و جمال و جلال خود را به عاشقان و فريفتگان خود نمايش دهد. آيا انسان‏ها حق دارند يك چنين آرزويي داشته باشند يا نه. آيا خداوند متعال يك چنين وعده‏اي به بندگان خود داده يا نداده است. مشاهده مي‏كنيم خداوند با كلمات: فيها ما تشتهيه الانفس تلذالاعين\* محدوديتي در خواهش انسان‏ها قرار نداده است. مثلا به آنها نگفته كه شما از ماديات آنچه مي‏خواهيد بخواهيد به معنويات كاري نداشته باشيد يا از ماديات و معنويات هر چه مي‏خواهيد بخواهيد و به ارقام ديگر كاري نداشته باشيد. مي‏بينيم كه خداوند با همين جملات، در قرآن اجازه‏ي هر نوع خواهش و تقاضايي را به انسان داده است و مخصوصا بزرگ‏ترين خواهش كه رؤيت ذات مقدس خداوند متعال باشد. انسان‏ها دوست دارند با خداي خود رابطه مستقيم داشته باشند. با او باشند و بگويند و بشنوند. مانند دو نفر دوست صميمي كه كنار يكديگر نشسته‏اند. يك چنين خواهشي در درون انسان‏ها هست و قابل انكار نيست و از طرفي تمامي خواهش‏ها و اقتضاها در ذات انسان، مجعول به جعل خداوند متعال است. بر خدا واجب است هر نوع اقتضايي كه در ذات انسان آفريده جوابگوي آن اقتضا و تقاضا باشد. مثلا خداوند اشتهاي خوردن و آشاميد‏ن غذاها و شربت‏ها را در وجود انسان آفريده. اگر در برابر اين اشتها غذايي و شربتي خلق نكند ظلم به بندگان خود كرده است. آنچه خداوند در عالم آفريده اشتهاي بهره‏برداري از آن را هم در وجود انسان خلق كرده است. از جمله چيزهايي كه عشق و اشتياق آن در ذات انسان به وجود آمده، اشتياق لقاء محبوب و معشوق واقعي خود است كه آن ذات مقدس خداوند متعال است. بر خدا واجب مي‏شود اين آتش عشق و ملاقات خود را در وجود انسان اشباع كند و انسان را به ايده و آرزوي واقعي خود كه ملاقات با محبوب حقيقي و واقعي او است برساند. ظهور اين اشتياق در انسان و جوابگويي اين اشتياق از جانب خداوند متعال يك برهان علمي و عقلي است كه لازم است انسان به يك چنين آرزويي برسد و بر خدا واجب مي‏شود كه يا چنين آرزويي در انسان به وجود نياورد يا اگر چنين آرزويي در انسان آفريده، او را به آرزوي خود برساند. و در اين حاشيه هم دلايل نقلي در احاديث و روايات داريم كه خداوند انسان‏ها را عاقبت به يك چنين آرزويي مي‏رساند و آتش عشق و اشتياق آنها را خاموش مي‏كند.

آياتي كه نشانگر حالات لقاء است يكي آيه‏ي شريفه در سوره‏ي انشقاق است كه مي‏فرمايد: يا ايها الانسان انك كادح الي ربك كدحا فملاقيه \* يعني اي انسان تو اجبار داري با رنج و زحمت زياد هم كه باشد به سوي خدا حركت كني و خدا را ملاقات نمايي. بديهي است ملاقات خدا در اين آية شريفه غير از تكامل علم و دانش است. انسان‏ها خواهي نخواهي در خط علم و دانش حركت مي‏كنند و هر روزي مجهولي از مجهولات آنها برطرف مي‏شود و حقيقتي را كشف مي‏كنند تا در انتها همه كس و همه چيز را ببينند و بشناسند. كشف حقايق يا رفع مجهولات به معناي ملاقات خدا نيست. همان طور كه ما در دنيا طبيعت و مشتقات طبيعت را مي‏بينيم و مي‏شناسيم وليكن به ملاقات خدا نائل نشده‏ايم، در آخرت هم همين طور. بهشت را مي‏بينيم، اهل بهشت را مي‏بينيم و مي‏شناسيم، حور و قصور بهشت را مي‏بينيم و مي‏شناسيم، فرشتگان را در بهشت مي‏بينيم و مي‏شناسيم، همين طور روح حيات و روح علم را كه در وجود ما تمركز يافته مي‏بينيم و مي‏شناسيم. اينها همه معلومات انسان است كه در مسير كسب علم و دانش به آن رسيده‏ايم. اگر صرفا شناخت ما از آنچه خدا خلق كرده ملاقات خدا باشد، لازمه‏اش اين است كه ما بگوييم هر آنچه را شناخته‏ايم مثل اين است كه خدا را شناخته‏ايم. با اينكه آنچه شناخته‏ايم مخلوقات خداوند متعال است. شناخت مخلوقات را چه در دنيا و چه در آخرت نمي‏توانيم ملاقات خدا به حساب بياوريم. علاوه بر اين، آيه‏ي بالا و آيات ديگر كه نظير آن است، مسير حركت ما را به سوي خداوند متعال معين مي‏كند و مي‏فرمايد اجبار و الزام داري با رنج و زحمت هم كه باشد به سوي خدا حركت كني و خود را به ملاقات خدا برساني. خداوند در اين آيه براي حركت ما مبدأ حركت و خطِ عبور و مقصدِ حركت ترسيم مي‏كند. مبدأ حركت خود ما هستيم كه در وجود خودمان يا در وجود مخلوقات فكر مي‏كنيم. خط حركت هم عالم خلقت و عالم طبيعت است. اين عالم خلقت خط حركت است، نه مقصد حركت. يعني ما انسان‏ها بايد در شناخت وجود خود و وجود خلايق حركات علمي و تكاملي داشته باشيم. خداوند در قرآن مي‏فرمايد: سنريهم آياتنا في الافاق و في انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق \* يعني ما آيات قدرت و عظمت خود را در عالم خلقت و خلقت انسان‏ها به آنها نشان مي‏دهيم تا روزي كه برايشان روشن شود كه خدا حق است و شك و شبهه‏اي در حقانيت خدا نداشته باشند. پس خط عبور انسان‏ها همين عالم خلقت و طبيعت است خواه در دنيا خواه در آخرت، و انسان‏ها هم به خودي خود جزئي از طبيعت هستند. پس خود ما و مخلوقات ديگر، خط عبور به سوي خداوند متعال هستيم. البته عبور به معناي تكامل. هر روزي معلوماتي براي ما حاصل مي‏شود و هر علمي از اين معلومات قدمي است كه به سوي خدا برداشته‏ايم و به خدا نزديك‏تر شده‏ايم. خداوند در قرآن مي‏گويد اجبار داري حركت كني تا به ملاقات خدا برسي. ما هم از اين خط عبور يا در اين خطِ عبور حركت كرديم و خلق خدا را آنچنانكه هست شناختيم. وليكن مي‏پرسيم ما كه انسان‏هاي مسافر و متحرك هستيم، عالم طبيعت و انسانيت هم خط حركت ماست. پس مقصد چيست؟ زيرا هر حركتي خواه حركات تكاملي باشد يا حركات انتقالي، مبدأ، مقصد و خط عبور لازم دارد. اگر مبدأ نباشد مقصد هم نخواهد بود و اگر مقصد نباشد مبدئي هم وجود ندارد و اگر خط عبور نباشد مبدأ و مقصد يك حقيقت مي‏شود كه هركس در مبدأ هست در مقصد هم هست و هر كس در مقصد باشد در مبدأ هست. در اين صورت حركت و مسافرت لغو مي‏شود. پس ما در مسير حركت الي الله سه چيز لازم داريم. اول مبدأ حركت كه آن جهل ما انسان‏ها و نقطه صفر است كه به سوي كمال حركت مي‏كنيم. دوم خط حركت كه همين كتاب خلقت است و بايد آن را چنانكه هست بدانيم و بشناسيم و سوم مقصد. مي‏پرسيم مقصد در اينجا چيست؟ كسي نمي‏تواند بگويد مقصد، علم به اين مخلوقات و موجودات است كه گفتيم. علم به مخلوقات و موجودات خط حركت است نه اينكه مقصد باشد. مجبوريم بگوييم كه مقصد ذات مقدس خداوند متعال است. مخصوصا با كلمه‏ي ملاقات كه خداوند مي‏فرمايد اجبار داري خود را به ملاقات خدا برساني. اگر اين ملاقات به معناي شناخت خدا از راه دور باشد يعني شناخت مخلوقات خدا و موجودات عالم، كه گفتيم شناخت به اين معنا راه حركت است نه اينكه مقصد باشد و يك چنين شناختي را نمي‏توانيم ملاقات خدا بدانيم، زيرا ملاقات مقصد است و شناخت مخلوقات، راه به سوي مقصد. دو مرتبه اجبار داريم كه مقصد و راه مقصد را يكي بدانيم و آن هم غلط است. به همين مناسبت روز قيامت و عالم آخرت را يوم لقاءالله ناميده‏اند. يعني روزي كه در آن، بندگان خدا به ملاقات خدا نائل مي‏شوند. آيات ديگر، آيات رجوع به سوي خداوند متعال است. مانند آية انا لله و انا اليه راجعون و آيه‏ ديگر كه خداوند مي‏فرمايد: هو الذي خلقكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون\* يعني خدا كسي است كه شما را آفريده، بعد از اين شما را مي‏مير‏اند و بعد از مردن شما را زنده مي‏كند تا بعد از زنده شدن به سوي خدا رجوع كنيد. و كلمات ديگر از اين قبيل، كيف تكفرون بالله و كنتم امواتا فاحياكم، ثم يميتكم ثم يحييكم، ثم اليه ترجعون. در اين آيات و نظاير آن خداوند متعال خود را آخرين مرجع معرفي مي‏كند و مي‏فرمايد شما اجبار داريد به سوي خدا رجوع كنيد، زيرا مرجع اصلي شما خداوند متعال است. رجوع به سوي خدا و اينكه خداوند خود را به عنوان مرجع معرفي مي‏كند، درست مانند همان آيه‏ي ملاقات خداست. ما انسان‏ها رجوع كنندگان به سوي خدا هستيم. مانند كاروان به سوي خدا در حركتيم و اين كتاب خلقت يا كتاب طبيعت خط عبور ما است كه ما را به سوي مرجع اصلي حركت مي‏دهد. مرجع اسم مكان از رجوع است. يعني مركز و محل رجوع به سوي خداوند متعال. پس در اين آيات هم خداوند متعال خود را به عنوان مقصد حركت ذكر مي‏كند. اگر انسان‏ها به يك چنين مقصدي نرسند يا امكان رسيدن براي آنها نباشد حركت و رجوع به سوي خداوند لغويت پيدا مي‏كند. مانند اين است كه به مسافرين بگويند شما مقصدي نداريد كه حركت كرده‏ايد. بهتر اين است كه يك جا بنشينيد يا اينكه به حال اول كه مبدأ حركت باشد برگرديد. اگر مقصد نباشد حركت و مسافرت لغويت پيدامي‏كند و هرگز خداوند متعال دستور لغو و بي‏فايده‏اي ندارد يا انسان‏هاي مؤمن و كامل حركات لغوي انجام نمي‏دهند. حركت بدون مقصد لغو است و هرگز خداوند دستور لغوي صادر نمي‏كند. باز مشاهده مي‏كنيم ائمة اطهار ع خود و رابطه‏ي خود را با خدا چنين معرفي كرده‏اند كه به مقصد رسيده‏اند و دائم با خداوند متعال در حالت لقاء و ملاقات هستند. يكي فرمايش مشهور مولاي متقيان ع كه مي‏فرمايد: لم اعبد ربا لم اره لم تره العيون بمشاهده العيان و لكن راته القلوب بحقايق الايمان\* و در جملات ديگر مي‏گويد: ما رايت شيئي الا و رايت الله قبله و بعده و معه يعني به هر چيز كه نگاه كردم پيش از آنكه آن را ببينم خدا را ديدم و همراه ديدن آن مخلوق خدا را رؤيت نمودم و بعد از آنكه از ديدن مخلوق منصرف شدم باز هم خدا را ديدم. يعني هرگز نمي‏توانم از رؤيت خدا منصرف شوم و خود را در وضعي ببينم كه خدا را نبينم، زيرا خداوند محيط به همه كس و همه چيز است. انسان بينا و دانا نمي‏تواند رؤيت خود را از خدا منصرف كند مگر اينكه چشم عقل خود را ببندد تا نتواند ببيند يا بداند. در اينجا رؤيت قلبي درست مانند رؤيت عيني است. هر چه هست رؤيت است، خواه به قلب باشد و خواه به چشم. الا اينكه رؤيت با چشم جهت لازم دارد. يعني چيزيكه ما آن را مي‏بينيم بايد صورت و قيافه‏اي داشته باشد و در مقابل ما قرار بگيرد. ما در جهتي باشيم و او هم در جهت مقابل. يك چنين جهت‏گيري براي ذات مقدس خداوند متعال محال است، زيرا لازمه‏اش اين است كه در يك مكان قرار گيرد و خود را نشان دهد و لازمه‏ي جهت‏گيري محدوديت است و اين محدوديت مناسب يك ذات نامحدود و نامتناهي نيست. وليكن رؤيت قلبي جهت و جهت‏گيري لازم ندارد و قلب را مي‏توانيم يك چشم كروي بدانيم كه همه جايش چشم است. در داخل وجود خود چشم است و در خارج وجود خود هم چشم است. مانند يك آينه‏ي كروي از همه جا مي‏بيند و از همه جا نور را به خود جذب مي‏كند. قلب انسان يك چنين حقيقت كروي است، يعني خدا را در داخل و در خارج كرويت خود مي‏بيند. در اينجا لازم نيست كه خداوند قيافه‏اي بگيرد و در جهتي مقابل قلب بايستد تا ديده شود. قلب يك حقيقتي است كه تمام وجودش چشم است و رؤيت. قلب انسان مي‏تواند خدا را در يك وضعيت نامتناهي و نامحدود ببيند وليكن چشم انسان خواهي نخواهي اجبار دارد كه چيزي را در جهتي مقابل خود ببيند. از اينرو مولي ع رؤيت چشم را نفي مي‏كند وليكن رؤيت قلب را اثبات مي‏كند. مي‏فرمايد: لم تره العيون بمشاهده العيان و لكن راته القلوب بحقايق الايمان \* بديهي است كه اين رؤيت‏ها غير از علم و معرفت است. علم و معرفت به خدا مسئله‏اي است كه عموميت‏ دارد و براي همه كس ميسر و ميسور است وليكن رؤيت خدا به قلب ميسر و ميسور نيست.

جملات ديگر كه دليل ملاقات با ذات خداوند تبارك و تعالي و معرفت ذات مقدس است يكي از جملات مشهور مولي ع در دعاي صباح است كه عرضه مي‏دارد: يا من دل علي ذاته بذاته و تنزه عن مجانسه مخلوقاته\* يعني اي خدايي كه با نشان دادن ذات خود بندگانت را به ذات خود هدايت كردي و تو منزهي از اينكه جنسيت و سنخيت با مخلوقات خود داشته باشي. اين جمله‏ي دلالت ذات بر ذات از صريح‏ترين جملاتي است كه انسان را اميد‏وار به ملاقات ذات خداوند متعال مي‏كند، زيرا حقيقتا معرفت خدا دو جور است. گاهي معرفت به آيات و قسم ديگر معرفت به ذات. معرفت به آيات عموميت دارد. خداوند آيات قدرت و عظمت خود را كه همين مخلوقات باشند در برابر انسان‏ها به نمايش گذاشته و به آنها دستور مي‏دهد كه از شناخت مخلوقات و ديدن آيات قدرت پي ببرند به وجود خدا و او را چنان كه شايسته است بشناسند. دلالت مصنوع بر صانع يك دلالت ذاتي و قهري و غير قابل انفكاك است. كسي نمي‏تواند بگويد مخلوقي را كه مي‏بينم يقين به وجود آن دارم وليكن چون خالق را نمي‏بينم وجود او را قبول ندارم. يك چنين حرفي را حرف زور مي‏نامند يا آن را باطل مي‏شمارند. به آنها گفته مي‏شود كه آيا ممكن است مصنوع بدون صانع وجود پيدا كند. تا صانعي نباشد مصنوعي قابل ظهور نيست. آيا در صنايع انسان‏ها مي‏توانيد يك صنعت كوچك و بزرگي را پيدا كنيد كه بدون صانع باشد. يا هر جا مخلوقي را مي‏بينيد كه سابق بر آن نبوده و بعدا پيدا شده، فوري قضاوت مي‏كنيد كه آن مصنوع را كسي يا چيزي به وجود آورده است. گاهي شما در سطح بيابان صاف و روشن حركت مي‏كنيد كه همه جا هموار، يكنواخت و صاف و مسطح است وليكن در گوشه‏اي نگاه مي‏كنيد كه سنگ‏ها را روي هم چيده‏اند و يك خانه خشت و گلي ساخته‏اند در اينجا قضاوت شما عوض مي‏شود، فوري مي‏پرسيد چه كسي اين خانه را ساخته و اگر جواب دهند كه خود به خود ساخته شده به كسي كه اين جواب را بدهد مي‏خنديد و مي‏گوييد مگر ممكن است حادثه‏اي بدون عامل پيدا شود. در صنايع انساني به طور اطلاق و بدون استثنا هر چه را ببينيد همراه ديدن آن اثر، چه از نوع صنايع باشد و چه از نوع كتابت و قلم، فوري به وجود سازنده يا نويسنده اعتراف مي‏كنيد. شك و شبهه‏اي هم نداريد. تا جايي كه اگر كسي بگويد من به وجود مصنوع صد در صد يقين دارم اما به وجود صانع نود و نه درصد يا نهصد و نود و نه در هزار اعتقاد دارم، يعني ذره‏اي علم خود به صانع را از علم خود به مصنوع ضعيف‏تر يا كمتر معرفي كند عقلا مي‏خندند. مي‏گويند وجود مصنوع ملازم با وجود صانع است. يك دلالتي نيست كه به جعل مردم يا عقلا يا به جعل خداوند متعال باشد بلكه دلالتي است قهري و طبيعي. خدا بخواهد يا نخواهد خلق خدا بر وجود خدا دلالت مي‏كند و همچنين انسان‏ها بخواهند يا نخواهند مصنوع و مخلوق بر وجود صانع دلالت مي‏كند. اين معرفت خدا به آيات است به معناي اثبات وجود. تمامي‏آثار دلالت بر وجود مؤثر مي‏كند. اگر مؤثر نباشد اثري هم وجود ندارد. وليكن مولي ع در جمله دعاي صباح نمي‏خواهد بگويد كه خدا را به دليل آيات مي‏شناسد. اين شناسايي همگاني است و عموميت‏ دارد مگر كسي عقل و وجدان خود را سركوب كند و يك حقيقت روشن و ثابتي را انكار نمايد. منظور مولي ع در اين جمله شناخت ذات مقدس خداوند متعال است كه مي‏گويد پروردگارا ذات تو را به وسيله ذات تو شناختم يعني ذات تو را به كمك آيات تو نشناختم، زيرا آيات، ذات خدا را اثبات مي‏كند نه اينكه ذات خدا را به انسان نشان بدهد. پس اگر كسي بخواهد ذات خدا را بشناسد و اگر خدا بخواهد ذات خود را به كسي معرفي كند، اين تعريف و شناسايي فقط به نشان دادن ذات ممكن و ميسر است و نه با نشان دادن آثار و آيات.

در معارف و شناخت‏هاي معمولي هم همين طور است. مثلا شما انساني را از طريق آيات و آثارش مي‏شناسيد. كتاب‏هاي او را خوانده‏ايد يا صنايع و آثار او را ديده‏ايد وليكن خود او را نديده‏ايد. پس صد در صد از طريق آثار و آياتي از او كه در اختيار شما هست مي‏دانيد و مي‏شناسيد كه يك چنين انسان دانشمندي در عالم هست كه يك چنين كتاب‏هاي علمي نوشته يا آثار علمي‏از خود به يادگار گذاشته است وليكن اگر بخواهيد خود او را ببينيد و بشناسيد و از نزديك با او ملاقاتي داشته باشيد اين شناسايي در صورتي ممكن است كه آن شخص خود را به شما نشان بدهد و معرفي كند. بگويد من همان كسي هستم كه در پي او هستي و مي‏خواهي از نزديك بشناسي. حتي آن شخص به وسيلة فرزندان و دوستانش نمي‏تواند خود را به شما معرفي كند. بگويد اگر پسر مرا ديدي مثل اين است كه مرا ديدي و در اينجا همان جملة: يا من دل علي ذاته بذاته\* مصداق پيدا مي‏كند. ما اگر بخواهيم امام زمان را بشناسيم و او را از نزديك ببينيم، آيا مي‏توانيم با احاديثي كه از او شنيده‏ايم يا آثاري كه از او ديده‏ايم يا اگر صداي او را شنيديم مي‏توانيم ادعا كنيم كه خود او را ديده‏ايم. البته چنين ادعايي ممكن نيست، زيرا ما آثار او را ديده‏ايم نه اينكه خود او را ديده باشيم. اگر بخواهيم شخص امام زمان ع را از نزديك ملاقات كنيم و با او حرف بزنيم اين ملاقات در صورتي ممكن است كه آن حضرت خود را به ما نشان دهد و خود را معرفي كند كه من امام زمان هستم. در اينجا هم همين جمله مصداق پيدا مي‏كند كه بگوييم اي امام زمان كه خود را با نشان دادن خودت به ما معرفي كردي و با ديدن خودت خودت را شناختيم.

شناخت ذات هر شيئي و شخصي در عالم به همين كيفيت است كه انسان آن شيء و شخص را از نزديك ببيند و بتواند ادعا كند كه ذات او را ملاقات كرده است. شناخت ذات مقدس خدا هم به همين كيفيت است. در صورتي مي‏توانيم ذات خدا را ببينيم و بشناسيم كه خداوند خود را به ما نشان بدهد و معرفي كند. خودش با ما حرف بزند و با ما رابطه پيدا كند. در اين صورت خواهيم دانست كه ذات خدا با مخلوقات خدا چقدر متباين و مختلف است. چيزي در عالم پيدا نمي‏شود كه شباهت به ذات خدا داشته باشد يا خدا شباهت به آن چيز داشته باشد. وقتي كه خداوند خود را به ما معرفي كند و ذات خود را به بنده‏ي خود نشان دهد آية شريفه ليس كمثله شيء يا و لم يكن له كفوا احد\* مصداق پيدا مي‏كند. در ابتدا انسان‏ها خيال مي‏كنند كه خداوند متعال هم وجودي است مانند ساير موجودات يا حقيقتي است مانند ساير حقايق. خدا را از طريق قياس به خود يا قياس به موجودي برتر و بالاتر از خود مي‏شناسند. اين شناسايي و قياس كاملا مردود و محكوم است زيرا حقيقتا هرگز دو شئ يا دو شخص از طريق قياس به يكديگر قابل شناسايي نيستند، چه برسد به دو وجود متباين كه هيچ يك از آنها واجد امتيازات و خصوصيات ديگري نيستند. اگر تمام عالم خلقت را زير و رو كنند و ظاهر و باطن هر كس و هر چيزي را از نزديك ببينند هرگز نمونه‏اي از ذات خدا در ظاهر و باطن عالم پيدا نمي‏كنند. كسي نمي‏تواند بگويد كه من شبحي يا گوشه‏اي از ذات خدا را ديدم زيرا خداوند حقيقتا مانند مخلوقات نيست كه ظاهر و باطن داشته باشد. انسان ظاهر او را ببيند و از باطن او بي‏خبر باشد. در مورد مخلوقات خدا كه ظاهر و باطن دارند، ظاهرشان جسم است و باطنشان روح لطيف، مي‏توانيم ادعا كنيم كه قيافة كسي يا چيزي را ديدم، وليكن نتوانستم حقيقت او يا باطن او را ببينيم، زيرا حقيقتا مخلوقات، موجوداتي مركب از ماده و روح‏اند. حيات وجود آنها كه روح لطيف آنها باشد قابل رؤيت نيست. مي‏توانيم بگوييم شبحي از وجود فرشته يا انسان را ديدم. وليكن ذات مقدس خداوند اين چنين نيست كه ظاهري باشد يا باطني. باطنش با ظاهرش فرق داشته باشد. ظاهرش صورت و قيافه‏اي داشته باشد و باطنش روح لطيفي يا نور لطيفي، تا بگوييم من ظاهر خدا را ديدم يا نمونه‏اي از ذات خدا را در عالم پيدا كردم. مثل اينكه كسي بگويد گوشه‏ي عباي كسي را ديدم يا شبحي و صورتي از او را مشاهده كردم. خداوند متعال ظاهر و باطن ندارد. ظاهرش عين باطن است و باطنش عين ظاهر، به طوري كه اگر انساني برابر نوك سوزني از ذات خدا را ببيند مانند اين است كه تمامي ذات خدا را ديده و شناخته، زيرا همان مقدار به ميز‏ان نوك سوزن مساوي كل ذات مقدس خداوند متعال است. با اين حساب اگر خداوند بخواهد ذات خود را به بنده‏اي از بندگان خود معرفي كند يا بنده‏اي از بندگان تقاضاي ملاقات ذات مقدس خداوند متعال را بنمايد، اين ملاقات ممكن نيست جز اينكه خداوند ذات خود را به بنده‏ي خود نشان دهد و انسان را از طريق رؤيت قلبي به ذات خود مربوط سازد. در اينجا مولي ع كه در حال ملاقات ذات خداوند متعال است اين جمله را ايراد مي‏كند و مي‏فرمايد: يا من دل علي ذاته بذاته\*

جمله‏اي ديگر نظير اين جمله در دعاي ابوحمزه‏ي مولاي ما حضرت امام چهارم ع است كه مي‏گويد: بك عرفتك و انت دللتني عليك و لولا انت لم ادر ما انت\* يعني پروردگارا خودت را به وسيله خودت شناختم و تو بودي كه مرا به وجود خود دلالت كردي و اگر تو نبودي و خود را به من معرفي نكرده بودي نمي‏توانستم بدانم كه تو كيستي و چيستي. البته اين شناسايي، معرفت ذات است نه معرفت به آيات، زيرا در اين صورت بايد بگويد با آياتِ قدرت و عظمتِ تو، تو را شناختم و اين آياتِ قدرتِ تو را دليل ذات تو دانستم، وليكن مي‏گويد تو را به وسيله خودت شناختم و تو بودي كه مرا به خود هدايت كردي. اين شناسايي، شناسايي ذات است كه مخصوص اين چهارده نفر معصوم ع است. هيچ يك از پيغمبران گذشته در يك چنين حدي از معرفت نبوده‏اند كه ذات خدا را بشناسند. همه آنها خدا را به آيات خدا شناخته‏اند، كلام خدا را هم از طريق واسطه‏ها به وسيله فرشته‏ها شنيده‏اند. تنها پيغمبري كه به معراج رفته كه معناي معراج همان ملاقات ذات مقدس است پيغمبر اسلام بوده. پيغمبران ديگر چنين معراجي نداشته‏اند. ائمه ع هم از طريق مقابله، خود را مساوي و برابر پيغمبر دانسته‏اند و فرموده‏اند اگر در كشف حقايق و معلومات و علم و ايمان برابر پيغمبر نباشيم خدا ما را به جانشيني او انتخاب نمي‏كند. پس تمامي‏اين آيات و روايات و دعاها و از همه بالاتر دعاي معروف اللهم عرفني نفسك\* برهان اين حقيقت است كه انسان حق دارد آرزو كند و از خدا تقاضا كند تا ملاقاتي بين او و بنده او پيدا شود.

از همه بهتر آيات معراجي حضرت رسول اكرم ص در سوره نجم است كه خداوند مي‏فرمايد: ما كذب الفواد ما راي افتمارونه علي ما يري\* يعني هرگز اين پيغمبر آنچه را ديده دروغ نگفته است. آنچه گفته حقيقت بوده. آن پيغمبر با رؤيت قلبي خود خداي خود را ديده است. به مردم مي‏گويد آيا شما شك داريد در آنچه اين پيغمبر ديده و خبر داده است. لقد راي من آيات ربه الكبري آيات بزرگ خدا را ديده. البته آيات بزرگ خدا با چشم قابل رؤيت است نه با قلب. رؤيت با قلب فقط رؤيت ذات مقدس خداوند متعال است. آيات كبري در اين سورة شريفه به وجود مبارك ائمة اطهار ع و حضرت زهرا س تفسير شده است. آنها آيات بزرگ خداوند متعالند. آياتي هستند كه از طريق علم و حكمت و كمالاتي كه دارند دلالت كامل بر ذات مقدس خداوند متعال دارند. اگر انسان‏ها ائمه را آنچنانكه هستند بشناسند خدا را نيز آنچنانكه هست مي‏شناسند. علم آنها دليل كامل علم خداوند است. قدرت و حكمت آنها، سياست و تدبير آنها و ساير صفات و كمالاتي كه دارند دليل وجود همان كمالات در ذات مقدس خداوند متعال است. مشهور است مولي امير‏المومنين ع فرموده‏اند: ليس لله آيه اكبر مني\*، يعني خداوند آيتي بالاتر و بزرگ‏تر از من ندارد و جاي ديگر فرموده‏اند: الصوره الانسانيه هي اكبر حجه الله علي خلقه و هي الكتاب الذي كتبه بيده\* يعني اين صورت و هيكل انسان بزرگ‏ترين حجت خدا براي خلق خداست و همين انسان كامل كتاب مبين است كه خداوند به دست قدرت خود آن را نوشته است. البته اين حجت اكبر، خود ائمة اطهار ع هستند. با دلايل و براهين ثابت شده كه مقام آنها برتر و بالاتر از تمامي پيغمبران و فرشتگان و ساير مخلوقات است. پس آنها بزرگ‏ترين آيت خدا هستند. آياتي هم در سوره المدثر است كه تأويل به وجود مبارك حضرت زهرا س شده است. خداوند مي‏فرمايد: كلا و القمر والليل اذا ادبر و صبح اذا اسفر انها لاحدي الكبر\*، يعني چنين نيست، به ماه تابان قسم، قسم به اين شب طولاني وقتي به آخر برسد و صبح قيامت طالع شود، خواهند دانست كه زهرا س يكي از آيات بزرگ خداوند متعال است.مولي امير‏المومنين ع اين آيه را به وجود مبارك حضرت زهرا س تفسير نموده است. مشهور است زماني كه آن دو خليفه به عيادت حضرت زهرا س آمدند و حضرت با آنها حرف نزد و به آنها بي‏اعتنايي كرد، وقتي خارج شدند ابوبكر اظهار ناراحتي كرد كه دختر پيغمبر از ما راضي نيست. عمر بن خطاب به او پرخاش كرد كه بگذار زني هم از ما راضي نباشد. مگر رضايت زن چه ارزشي دارد كه ما را ناراحت كند. وقتي كه اين گفتگو به مولي ع رسيد كه آنها به رضايت زهرا س اهميت‏ نداده‏اند، اين آيات را تلاوت كرد و فرمود كه زهرا س يك زن عادي و عقب افتاده نيست كه رضايت و عدم رضايت او تأثيري نداشته باشد بلكه او يكي از آيات بزرگ خداست. إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ ، ضمير «اِنها» مونث است و همچنين كلمه «احدي» و كلمه «كبر» كه جمع كبري است همه اينها را به وجود حضرت زهرا س منطبق كرده‏اند. قبلا هم در اين رابطه حديثي از پيغمبر اكرم در شأن حضرت زهرا وارد شده بود كه پيغمبر فرمودند: ان الله يرضي لرضاها و يغضب لغضبها\* يعني زهرا س يك چنان انساني هستند كه رضا و غضب او ملاك رضا و غضب خداوند متعال است. آنچنان در علم و معرفت و تشخيص واقعيت‏ها و حقيقت‏ها اوج گرفته كه برابر خدا شناخته شده. از هر كسي راضي شود مثل اين است كه خدا راضي شده و بر هر كسي غضبناك شود مانند اين است كه خدا غضب كرده است. پس اين آيه و حديث، همة آنها برهان اين حقيقت است كه ائمة اطهار ع آيات بزرگ خداوند متعالند. پيغمبر اكرم در شب معراج همراه معرفت به ذات خداوند متعال معرفت به حقيقت و واقعيت آنها هم پيدا كرده و آنها را چنانكه بوده‏اند شناخته و معروف است كه پيغمبر اكرم فرموده‏اند شب معراج سخنان خدا را به لهجه و بيان علي ابن ابيطالب شنيدم. گويي خداوند با زبان علي ابن ابيطالب با من حرف زده است. پس آيات كبري در اين آيه شريفه ائمة اطهار ع هستند. رؤيت آنها با چشم انجام مي‏گيرد وليكن آنچه را با قلب خود ديده‏اند كه مي‏فرمايد: ما كذب الفؤاد ما راي\*، يعني قلب پيغمبر آنچه را ديده بود حقيقت بود. اين رؤيت قلبي همان رؤيت ذات مقدس خداوند متعال است. نمونه‏اش هم در بيان مولي علي ابن ابيطالب ع است كه فرمودند: راته القلوب بحقايق الايمان\*، يعني قلب‏ها به حقايق ايمان خود خدا را مي‏بينند و مي‏شناسند. گفته شد كه رؤيت به قلب، احتياج به اين ندارد كه خداوند قيافه‏اي بگيرد و در جهتي برابر انسان بايستد تا انسان بتواند خدا را ببيند. قلب يك لطيفه كروي شكل است كه با شعاع نور به همه كائنات مربوط مي‏شود. همه چيز را در داخل وجود خود مي‏بيند بدون اينكه آنچه را ببيند در جهتي باشد. مانند يك آينه كروي كه نور را از خارج به خود جذب مي‏كند و از همه جاي وجود خود آن را منتشر مي‏سازد. قلب در داخل وجود خود با خداي خود ارتباط پيدا مي‏كند و حالت لقاء الهي براي انسان پيدا مي‏شود. ممكن است رؤيت به چشم هم شيئي را كه محيط به همه جا و همه چيز است در يكي از جهات روبروي خود ببيند وليكن اين رؤيت در جهت، مربوط به اين نيست كه شيئ يا شخص مرئي در جهت مقابل قرار بگيرد و قيافه‏اي به خود بگيرد. مثلا انسان در داخل درياي آب يا استخري كه در آن شنا مي‏كند اگر چشم خود را باز كند آب دريا يا استخر را در جهت مقابل مي‏بيند بدون اينكه دريا يا استخر فقط روبروي چشم باشد. يا مثلا شما به فضاي نوراني نگاه مي‏كنيد. نور فضا را برابر چشم خود در جهت مقابل مي‏بينيد بدون اينكه نور فقط در جهت مقابل باشد. نور تمامي‏فضا را در ظاهر و باطن پر كرده وليكن شما با چشم خود نور فضا را در جهت مقابل مي‏بينيد. اين رؤيت در جهت مقابل مربوط به ساختمان چشم شما است كه فقط روبرو را مي‏بيند نه اينكه نور فضا هم در جهت مقابل باشد. نور فضا همه جا هست وليكن چشم شما آن را در جهت مقابل مي‏بيند. اگر فرض كنيد رؤيت ذات مقدس خداوند به وسيله چشم ممكن باشد دليل نمي‏شود كه خدا قيافه‏اي گرفته و در جهت مقابل ايستاده است بلكه او مانند نور فضا محيط به ظاهر و باطن همه چيز است. وليكن چشم انسان بر پايه ساختمان خود اين نور نامتناهي محيط را در جهت مقابل مي‏بيند بدون اينكه نور فضا فقط در جهت مقابل باشد. با دلايل صريحي كه از آيات و احاديث داريم مانند عبارت دعاي صباح يا من دل علي ذاته به ذاته\* و مانند فرمايش مولي ع كه مي‏فرمايند: راته القلوب به حقايق الايمان و مانند آيه شريفه در سوره نجم كه مي‏فرمايد: ما كذب الفؤاد ما راي، همه اين آيات دليل است كه ائمة اطهار ع با رؤيت قلبي ذات مقدس خداوند متعال را ديده‏اند و با خداي خود ملاقات دارند. پس با دلايل گذشته از طريق عقل و نقل و وعده‏هايي كه خداوند متعال به بندگان خود داده و همچنين آرزويي كه در بندگان عاشق خدا و تشنه ملاقات با خدا به وجود آمده و خداوند متعال هم خود را به عنوان مقصد در سفرهاي تكاملي و معراجي معرفي مي‏كند و وعده مي‏دهد كه بندگان خود را به آرزوهايي كه دارند برساند، تمامي اينها برهان اين حقيقت است كه ملاقات ذات خداوند متعال و معرفت ذات مقدس خداوند متعال به وسيله انسان از ممكنات است و از ممتنعات نيست. بندگان خدا حق دارند يك چنين آرزويي داشته باشند كه مولاي واقعي خود را ببينند و ملاقات كنند.

فصل 19 - كيفيت ملاقات ذات مقدس خدا به نظر فلسفه و اهل ايمان

فلاسفه در تحقيقات فلسفي خود كه از طريق تفكر در ظاهر و باطن اشياء و اشخاص پيدا مي‏شود به اين نتيجه رسيده‏اند كه آفرينش گرچه ظاهرا در لباس كثرت است و اين همه اشياء و موجودات متنوع و مختلف در عالم هست كه قابل شمارش نيست وليكن اين آفرينش از يك حقيقت بسيط و مجرد سرچشمه گرفته و در هر تحولي صورتي پيدا كرده و در انتها به اين همه صورت‏هاي مختلف و متنوع در آمده است. مي‏گويند خدا صرف الوجود است و آن حقيقت محض است كه در وضع حقيقي خود منهاي كميت‏ و كيفيت و صورت و قيافه و زمان و مكان و بالا و پايين است. آفرينش در وضع اولي و ابتدايي يك حقيقت بيشتر نيست. در آن وضع ابتدايي نه رنگ است، نه صورت و نه هم قيافه يا مكان و زمان. همان حقيقت صرف و حقيقت مطلق كه اصل همه چيز است و خودش غير از همه چيز است همان خداست. او را در آن وضع ابتدايي حقيقت مطلق و صرف وجود مي‏دانند و مي‏گويند حقيقت مطلق وحدت ذاتي دارد و به جز يك حقيقت چيزي نيست. نه قابل لمس، قابل درك و قابل تجزيه نيست‏. اگر انسان‏ها بتوانند از اين صورت‏ها و قيافه‏ها و كثرت‏ها خود را به حقيقت و وجود مطلق برسانند، به ملاقات خدا نائل و قائل شده‏اند. وليكن اگر ميدان فكر و تعقل و تجربه آنها همين صورت‏ها و قيافه‏ها و خاصيت‏ها و رنگ‏ها و نور و ظلمت‏ها باشد در اين عالم كثرت غرقند يا در راه به سوي وحدتند. اگر در اين ميد‏ان يكي از اين قيافه‏ها و صورت‏ها را خواه قيافه ظاهري باشد مانند كوه و دريا و صحرا و ماه و خورشيد و ستاره يا صورت‏هاي فكري و ذهني باشد كه آنها را رب‏النوع مي‏دانند، (مي‏گويند نوع انسان در وجود ابتدايي و حقيقت عقلي و ذهني يك حقيقت است كه آن يك حقيقت در عالم ظاهر به افراد و اشخاص تقسيم مي‏شود، انواع ديگر هم به همين شكل. آن صورت ذهني كلي كه در خارج و در برابر چشم به صورت جمادات و نباتات و حيوانات و حيوانات و افراد ظاهر مي‏شود آن را رب‏النوع مي‏نامند) مي‏گويند اگر فكر انسان در اين صورت‏هاي ظاهري متمركز شد و همين‏ها را منشأ اثر دانست يا در صورت‏هاي ذهني متمركز شد و براي هر نوعي رب‏النوعي قائل شد و همين‏ها را اصل مؤثر دانست و سواي اينها به كسي و چيزي اعتقاد پيدا نكرد، در اين وضع فكري مشرك شناخته مي‏شود، زيرا كسي يا چيزي را پرستيده و مؤثر دانسته كه شبيه و نظير دارد. كلمه لا اله الا الله بر آن منطبق نيست.

صورت‏هاي ذهني كه رب النوعند نمونه و نظير دارند، صورت‏هاي مقابل چشم هم همين طور نمونه و نظير دارند. اگر كسي هر كدام از اينها يا يك فرد شاخص و بزرگ از اينها را مستقلا مؤثر و منشأ اثر بداند مشرك است، واحد را نپرستيده، و اگر هم هيچ يك از اينها را منشأ اثر نمي‏داند و معتقد است كه حقيقت جاي ديگر است يك موحدي است كه هنوز به حقيقت واصل نشده و به مقام لقاء الهي نرسيده. و اگر انساني تمامي‏اين صورت‏ها و قيافه‏‏ها خواه عيني باشد يا ذهني رها كند و آنها را در فكر خود دور بيندازد و به آن حقيقتي توجه كند كه اين قالب‏ها و صورت‏ها را پر كرده و آنها را به نمايش درآورده، يك چنين انساني موحد است. باز در همين رابطه و در همين حال دو طايفه‏ي مشاء و اشراق به وجود آمده‏اند كه مي‏گويند اگر آن حقيقتِ بحت و بسيط و لخت و عور از صورت‏ها و قيافه‏ها را با دليل و برهان كشف كردي بدون اين كه ذهن يا قلب تو راهي به اصل حقيقت پيدا كند، تو كسي هستي كه با دليل و برهان و درس خواندن و حساب‏هاي ديگر حقيقت را درك نمودي بدون اينكه آن را كشف كني يا ارتباط ذاتي و قلبي با آن حقيقت پيدا كني يا اينكه مانند ورود قطره به دريا در آن درياي حقيقت مستهلك شوي، اگر اين چنين به كيفيت تفكر و استدلال حقيقت مطلق را درك كني، موحدي هستي كه خدا را از دور مي‏بيني و مي‏شناسي و با دليل و برهان وجود او را درك مي‏كني و اگر توانستي آن حقيقت را منهاي هر نوع رنگ و صورت و قيافه و كميت و كيفيت كشف كني، به كيفيتي كه وجود خودت هم صورتي از آن حقيقت است و در آن حقيقت مستهلك شود، در اينجا تو كسي هستي كه در مقام اشراق نور حقيقت قرار گرفته‏اي و چون قطره‏اي هستي كه در درياي وجود مستهلك شده‏اي. پيش از ورود به دريا قطره بودي و الان دريا شده‏اي، پس در حالت لقاءالهي قرار گرفته‏اي. هر دو طايفه در اين معنا متفقند كه اصل و مبدأ آفرينش يكي بيشتر نيست، آن هم نه واحدي كه به صورت عدد باشد بلكه واحدي به صورت مبدأ. واحد عددي محدوديت دارد، قيافه و صورت دارد، شبيه و نظير دارد وليكن واحد مبدئي منهاي حدود و صورت و قد و قيافه و شبيه و نظير است. آن حقيقت آفرينش كه اولين موجود را از وجود خود به نمايش مي‏گذارد و همين طور در مسير حركت از وحدت به كثرت مخلوقات را به نمايش مي‏گذارد، همان حقيقت كه عدد نيست بلكه اولين عدد را خواه نور اول باشد يا عقل اول به وجود مي‏آورد، آن حقيقت مبدئي خداست. لذا آنها خدا را به نام‏هاي مبدأالمبادي و علت العلل و واجب الوجود تعريف مي‏كنند. مي‏گويند آن حقيقت هستي است. در ذات و وجود خود نه جلوه است و نه نمايش و نه هم صورت و قيافه يا هر چيزي كه در ذهن انسان يا برابر چشم انسان ظاهر مي‏شود. آن حقيقت بحت و بسيط كه وجود منهاي ماهيت است وجود مطلق و مبدأ است و تمامي عناوين خدايي بر او منطبق مي‏شود. يك حقيقت ازلي ابدي است براي اينكه بوده و كسي او را نساخته. زيرا اگر مصنوع بود لازم بود صورتي و قيافه‏اي و حد و حدودي داشته باشد. همچنين واحد احدي الذات است، يعني واحد عددي نيست كه نظير و نمونه داشته باشد و در رديف اعداد ديگر قرار گيرد. بلكه واحد مبدئي است. عدد به وجود مي‏آورد و خودش عدد نيست. حد و حدود و قيافه و صورت نيست. علت ايجاد هر كسي و هر چيزي مي‏شود و خودش فاقد علت است و از اين قبيل اوصاف ديگر. هر كس آن وجود مطلق را كشف نمايد و ببيند و در آن مستهلك شود به اصطلاح آنها فاني في الله شود از طايفه اشراقيون است. مشاء از كلمه مشيء است، صيغه مبالغه به معناي رونده و راهرو، كسي كه در راه حركت مي‏كند. اشراق به معناي تابش نور است، يعني آن حقيقت مطلق بر دل اين عارف سالك تابيده است و در برابر قلب عارف كشف شده است. آنها به اين دليل مبدأ آفرينش را خدا دانسته‏اند و آنچه از آن مبدأ نمايش پيدا مي‏كند خلق خدا شناخته‏اند كه مي‏بينند تمامي‏موجودات و مخلوقات در فضاي تأمل و تفكر به يك حقيقت برمي‏گردند. صورت‏ها و قالب‏ها فرو مي‏ريزد و به هم مي‏ريزد و به هم مي‏خورد، در انتها يك حقيقت بيشتر نمي‏ماند و آن يك حقيقت قابل فنا و نابودي نيست، زيرا اعدام و فنا همه جا به معناي اعدام صورت‏ها و حد و حدودها و رنگ‏ها و شكل‏ها است. اعدام صورت‏ها ممكن است و اعدام حقيقت ممتنع است. پس آن حقيقت، قابل اعدام نيست زيرا صورتي ندارد كه از آن بگيرند، يا قد و قيافه‏اي ندارد كه به هم بزنند، يا رنگ و شكلي و حد و حدودي ندارد كه آن را از بين ببرند. به همين دليل كه آن حقيقت بحت و بسيط قابل اعدام نيست قابل ايجاد هم نبوده است. چون ايجاد نشده ازلي است، اول نداشته و ندارد و چون قابل اعدام نيست ابديت پيدا مي‏كند. پس حقيقتي است که از نظر زمان و مكان، نامتناهي است. آنها خلقت عالم و آدم را نمايشي از وجود مطلق مي‏دانند. آنچنانكه قطرات باران يا برف‏ها و يخ‏ها را نمايشي از آب مطلق مي‏شناسند و اين نمايش‏ها يك اعتباراتي بيشتر نيست. آب مطلق را به دليل حد و حدود و يا رنگ و شكلي كه دارد قطره مي‏دانند يا برف و يخ مي‏شناسند. اين عناوين كه مي‏گوييم برف و يخ و قطره و نهر، همة اينها يك مسائل ذهني و اعتباري است. آنچه حقيقت دارد آب مطلق است. پس به دليل اينكه موجودات عالم يا در مسير فنا و نابودي از كثرت به وحدت در حركتند و اگر عالم خلقت اعدام شود يك حقيقت بيشتر باقي نمي‏ماند و يا در مسير ايجاد و آفرينش از وحدت به كثرت در حركتند، وليكن مبدأ واحد به حال خود باقي است. مي‏گويند آن حقيقتِ واحد وجود مطلق است كه مي‏توانيم آن را وجود خدا بشناسيم و آنچه از آن حقيقت نمايش پيدا مي‏كند وجود مخلوق است كه آنها را خلق خدا مي‏دانيم. پس در اصطلاحات آنها پيدايش حالت لقاء الهي به اين كيفيت است كه انسان اين صورت‏ها و قد و قيافه‏ها و حد وحدودها و رنگ‏ها و شكل‏ها را رها كند، خود را با اصل حقيقتي كه منهاي كم و كيف است مربوط سازد. اگر آن حقيقت واحد را با دليل و برهان پيدا كرد مانند مسافري است كه با پاي پياده به سوي مقصد حركت كرده است. قدم قدم مي‏رود تا چه وقت و زماني برسد. وليكن اگر آن حقيقت واحد را كشف كرد و خود را با سلوك و رياضت در آن فاني نمود، از كساني است كه به مقصد رسيده و در حالت لقاء الهي قرار گرفته، فاني در ذات وجود شده و در آن ذات تا ابد باقي مي‏ماند.

ترسيم آفرينش با اين كيفيت كه چنين است و همين است كه آنها گفته‏اند و خلق خدا چنان و همان است كه آنها مي‏گويند، از نظر فرضيه‏هاي توحيدي قرآن و ائمة اطهار ع باطل شناخته شده. ائمه فرموده‏اند مخلوقات عالم از اصل وجود گرفته تا تمامي كميت‏ها و كيفيت‏ها مخلوق و مصنوعند و خدا منزه است از اينكه اصل اشياء و حقيقت آنها و مبدأ موجودات باشد بلكه او مبادي آفرينش و مخلوقاتي كه از آن مبادي پيدا مي‏شوند با اراده‏ي خود ايجاد كرده، نه حقيقت اشياء شباهت به وجود خدا دارد و نه هم وجود خدا شباهت به حقيقت اشياء. فرمايش مولي امير‏المومنين ع در دعاي صباح كه هزاران نمونه در قرآن و احاديث ديگر دارد خدا را منزه مي‏داند از اينكه از وجود خود چيزي به نمايش بگذارد، آنچنانكه دريا از وجود خود قطرات را به نمايش مي‏گذارد. فرمودند: يا من دل علي ذاته بذاته و تنزه عن مجانسه مخلوقاته \*

لازم است بدانيم كه بسياري از آيات و روايات توحيدي با فرضيه‏هاي فلاسفه در شناخت مبدأ و معاد قابل انطباق است. در اينجا نمونه‏هايي از آن احاديث و روايات را مي‏آوريم و بر طبق توجيهات فلاسفه آنها را بررسي مي‏كنيم كه چگونه توانسته‏اند فرضيه‏هاي توحيدي خود را با آن روايات و احاديث منطبق نمايند. يكي از جملاتي كه مولا امير‏المومنين ع با تكرار و اصرار در شناخت ذات خدا و تباين وجودي خدا با خلق ايراد فرموده‏اند اين جمله است كه فرمودند: داخل في الاشياء لا كدخول شيئي فيشيئي و خارج عنها لا كخروج شيئي عن شيئي، مع كل شيئي لا بمقارنه و غير كل شيئي لا بمزايله سبق في العلو فلا شيئي اعلي منه و قرب في الدنو فلا شيئي اقرب منه.\*

در اين جملات مشاهده مي‏كنيد كه مولاي متقيان ع ارتباط ذات خدا را با غير خدا بيان مي‏كند و اين كيفيت ارتباط را براي ما روشن مي‏سازد. زيرا همه كس عقيده دارند كه خداوند حقيقتي است در همه جا و با همه چيز، هرگز ممكن نيست جايي و مكاني هر چند بسيار كوچك از وجود خدا خالي باشد. مولا ع مي‏فرمايد: خدا در وجود هر كسي و هر چيزي وارد است و اين ورود مانند ورود شيئي در شيئي ديگر نيست. مانند ورود آب در خاك، يا هوا در آب، يا ورود حرارت در اجسام و ورود نور و امواج در اشياء ديگر. مشاهده مي‏كنيم كه آب در خاك وارد مي‏شود، براي خود جايي پيدا مي‏كند، يا حرارت در اجسام ديگر وارد مي‏شود براي خود جايي پيدا مي‏كند. وارد و مورود در اينجا هر كدام جا و مكان معيني دارند، كنار يكديگر قرار مي‏گيرند. آيا آب‏ها كه وارد خاك‏ها مي‏شوند به معناي اين است كه آب و خاك در ذات و حقيقت يكديگر وارد مي‏شوند يا مولكول‏هاي آب در كنار مولكول‏هاي خاك قرار مي‏گيرند به طوري كه اتصال پيدا مي‏كنند. يا به تعبيري ديگر دو شيئي كه در ذات يكديگر وارد شوند مانند آب در خاك يا حرارت در اجسام ديگر، آيا ذات شيئي كه آب و حرارت در آن وارد شده انبساط پيدا مي‏كند؟ يعني به دليل شيئ وارد، گشادگي پيدا مي‏شود و اين گشادگي به معناي اين است كه او به شيئ وارد شده جا مي‏دهد و چون خارج مي‏شود انقباض پيدا مي‏كنند. اين انبساط و انقباض به معناي اين است كه در ابتداي ورود حرارت در جسمي، جا و مكاني براي حرارت وجود ندارد وليكن حرارت كه ذرات بسيار متحركي هستند، مولكول‏هاي جسم را جا به جا مي‏كند تا براي خود جايي باز كنند. به همين كيفيت هر جا مواد و ذراتي وارد مواد و ذرات ديگر مي‏شود، اين شيئي كه وارد جسم شده براي خود جايي باز مي‏كند يا اينكه ممكن است مواد جسم مورود از يكديگر فاصله داشته باشند و اين شيء وارد، در آن فاصله‏ها متمركز شود. همه جا اشياء و اجسامي كه در يكديگر تداخل پيدا مي‏كنند، ماده داخل در كنار ماده‏ي مدخول قرار مي‏گيرد نه اينكه در ذات و حقيقت آن جايي براي خود باز كند. در نتيجه بين اشياء و اجسام عالم خلقت در اثر تداخل در يكديگر و ورود و خروج با يكديگر تزاحم و تعاني پيدا مي‏شود. تزاحم به معناي اين است كه مادة وارد بخواهد خود را در ذات ماده مورود جا بدهد. مثل اينكه من بخواهم فقط در جاي شما بنشينم بدون اينكه شما را از جاي خودتان حركت بدهم، در نتيجه تزاحم پيدا مي‏شود. اين دو جسم اگر بخواهند داخل در وجود يكديگر شوند، يكي ديگري را دفع مي‏كند و امكان ندارد كه هر كدام بتوانند در جاي ديگري قرار گيرد و اگر وارد و مورود به يكديگر برخورد كنند و كنار يكديگر قرار گيرند، از اين برخورد و مقارنه تعاني پيدا مي‏شود. يعني جسم وارد از جسم مورود متأثر مي‏شود و همچنين جسم مورود از جسم وارد. امكان ندارد كه در عالم طبيعت دو شيئي داخل وجود يكديگر شوند و از اين دخول و خروج تزاحم يا تعاني پيدا نشود. تا جايي كه مشاهده مي‏كنيم انوار كه لطيف‏ترين موجودات هستند باز هم بر جسمي‏كه تابش مي‏كنند و بخواهند داخل جسمي‏شوند با ورود خود آن جسم را متأثر مي‏كنند، در جسمي‏كه مي‏تابند حرارت و انبساط به وجود مي‏آورند. پس شايد نتوانيم در طبيعت دو شئ يا دو چيز را پيدا كنيم كه بدون تزاحم و تعاني داخل وجود يكديگر شوند. اگر بخواهند جاي يكديگر را بگيرند تزاحم پيدا مي‏شود و اگر كنار يكديگر قرار بگيرند تعاني و برخورد پيدا مي‏شود. مانند اينكه وقتي شما دست خود را روي جسمي مي‏گذاريد، دست شما از آن جسم متأثر مي‏شود و آن جسم هم از دست شما متأثر مي‏شود. تداخل اشياء عالم در وجود يكديگر به همين كيفيت است. يا به كيفيت مقارنه و قرار گرفتن دو ماده كنار يكديگر يا به صورت تزاحم كه يكي ديگري را از جاي خود دفع كند. شايد ورود به كيفيت تزاحم را بتوانيم مدافعه نامگذاري كنيم. دو شيئي وارد و مورود در ارتباط با يكديگر حالت مقارنه پيدا مي‏كنند كه متصل به يكديگر شوند يا حالت مدافعه كه يكديگر را از جاي خود دفع نمايند. از اين مدافعه و مقارنه تزاحم و تعاني پيدا مي‏شود.

دراينجا يكي از چيزهايي كه حتما و حتما همه جا هست، محيط به ظاهر و باطن هر كسي و هر چيزي بدون اينكه در اين احاطه و قرار گرفتن در همه جا و همه چيز مقارنه‏اي پيدا شود، ذات مقدس خداست. مثلا اگر خدا بخواهد وارد وجود انسان يا چيز ديگر شود، قهرا با اين ورود بايد دو كلمه مقارنه يا مدافعه ظاهر شود كه اگر بخواهد شيئ مورد نظر را از جاي خود كنار بزند حالت مدافعه و تزاحم پيدا مي‏شود و اگر بخواهد كنار شيئي جا بگيرد بدون اينكه آن را از جاي خود دور نمايد حالت مقارنه پيدا مي‏شود كه آن را تعاني مي‏نامند. اگر خداوند نخواهد در جاي كسي يا چيزي قرار بگيرد يا متصل به كسي يا چيزي شود، لازمه‏اش پيدايش خلأ در جايي و مكاني از وجود خداوند متعال است. مولا ع كه وجود خداوند متعال را همه جا يك وجود نامتناهي مي‏داند و مي‏فرمايد امكان ندارد كه جايي يا مكاني خالي از وجود خدا باشد، انسان‏ها فكر مي‏كنند چطور مي‏شود همين‏جايي كه من هستم و روح من هم هست، در همين‏جا خدا هم باشد. آيا بين وجود خدا و وجود من تزاحم و تعاني پيدا نمي‏شود. بايد مرا و هر چيزي را از جاي خود كنار بزند تا جاي او را بگيرد يا مقارن او قرار بگيرد و اين تقارن هم ماية پيدايش خلأ از وجود خدا در جايي و مكاني مي‏شود. مولا ع براي جواب اين تفكرات و خيالات كه نگويند خدا با كسي و چيزي برخورد مي‏كند و بين خدا و آن چيز تعاني پيدا مي‏شود يا نگويند خدا كسي يا چيزي را از جاي خود كنار مي‏زند تا جاي آن را بگيرد و در نتيجه تزاحم پيدا شود، براي بيان ارتباط خدا با خلق خدا جملات بالا را ايراد فرموده‏اند و فلاسفه در توجيه جملات بالا كه چگونه دو شيء متباين بدون برخورد و تزاحم در وجود يكديگر قرار مي‏گيرند توجيهاتي نموده‏اند. مولا ع مي‏فرمايد خدا در وجود هر كسي و هر چيزي داخل است، نه مانند ورود آب در خاك يا حرارت در اجسام تا تزاحم و تعاني پيدا شود. و باز مي‏فرمايد خداوند از وجود هر كسي و هر چيزي خارج است، نه مانند خروج حرارت از اجسام يا آب از خاك تا در نتيجه بين شيئي كه خارج شده و آن شيئ ديگر فاصله‏اي پيدا شود و در اين فاصله خلائي ظاهر شود. پس مي‏فرمايد: داخل هر چيزي هست نه مانند ورود جسمي در جسم ديگر و خارج هر چيزي هست نه مانند خروج شيئي از شيئي ديگر و باز مي‏فرمايد: مع كل شيئي لا بمقارنه\*، با هر چيزي هست نه اينكه جفت او و متصل به او باشد تا دو شيئ قرين يكديگر قرار گيرند و باز مي‏فرمايد: و غير كل شيئي لا بمزايله، غير از هر كس و هر چيزي هست نه اينكه اين غيريت به كيفيت زوال و مزاوله باشد. زوال مانند اين است كه شما رطوبت را از جسمي زايل كنيد، پس بين رطوبت و آن جسم فاصله پيدا مي‏شود و هر كدام در جايي قرار مي‏گيرند. خداوند اين چنين از اشياء و اجسام فاصله مي‏گيرد و غير آنهاست. يا در جمله‏اي مي‏فرمايد خداوند آن چنان بالاتر و والاتر از هر چيزي است كه از او بالاتر كسي پيدا نمي‏شود و باز آن چنان نزديك به هر كس و هر چيزي است كه از او نزديك‏تر پيدا نمي‏شود.

دانشمندان در توجيه اين عبارات حقيقتا دچار مشكلاتي شده‏اند و فقط فلاسفه و اهل عرفان از طريق كيفيت ارتباط وجود با ماهيت به عقيده خود اين جملات را حل نموده‏اند و اگر غير اين باشد به صورت معما يا تناقض جلوه مي‏كند. مانند اين است كه بگوييم خدا اينجا هست و اينجا نيست. نمي‏شود كه هر دو جمله درست باشد. يا هست يا نيست. اگر هست كه در داخل اشياء وجود دارد و اگر خارج از اشياء است كه در دل اشياء وجود ندارد. اما مولاع وجود خدا را هم داخل در اشياء و هم خارج از اشياء مي‏داند. هم نزديك به اشياء و هم دور از اشياء مي‏شناسد. مي‏گويند اين جملات متناقض است. مگر اينكه به كيفيتي كه فلاسفه گفته‏اند و بين وجود و ماهيت تفكيك قائل شده‏اند اين جملات حل شود به صورتي كه عقل سالم آن را بپذيرد.

فلاسفه اين عبارات را چگونه توجيه نموده‏اند؟

فلاسفه و اهل كلام حقيقتا قائل به يك هستي و يك حقيقت در عالم هستند و ماسواي آن هستي و حقيقت را عرضي از نوع حدود و الوان و شكل و قيافه مي‏دانند، در نتيجه معتقد به وجود و ماهيت هستند. پيدايش خلق را به كيفيت نمايش وجود مي‏دانند نه به كيفيتي كه مخلوقات، مصنوعات آن وجود مطلق باشند. در صورتي كه خلق به تجلي وجود و نمايش وجود است، پس مخلوقات، وجودي عدمي يا عرضي و اعتباري هستند. نمايشي هستند خلاف حقيقت. جلوه‏ي وجود هستند نه اينكه منهاي وجود، يك موجودات ثابت و مستقلي باشند. يكي از آيات قرآن به همراه تفسيري كه از ائمة اطهار ع رسيده، اين آيه شريفه است كه فلاسفه بر اساس تفسير همين آيه صددرصد نظريات خود را مطابق حقيقت مي‏دانند و كوچك‏ترين شكي در صحت نظريه خود ندارند. آن آية شريفه در سوره فرقان است كه خداوند مي‏فرمايد: الم تر الي ربك كيف مد الظل و لو شاء لجعله ساكنا ثم جعلنا الشمس عليه دليلا\* يعني اي پيغمبر مگر نديدي كه خداوند چگونه سايه را گسترش مي‏دهد. اگر بخواهد آن سايه را ساكن و صامت قرار مي‏دهد و بعد خورشيد را نمايشگر آن و دليل وجود آن قرار مي‏دهد. ظاهر آية شريفه مربوط مي‏شود به همين سايه‏هاي محسوس كه از تابش نور خورشيد پيدا مي‏شود. در تفسير اين آية شريفه حديثي از امام ع وارد شده كه ايشان مي‏فرمايند: الم تر الي ظلك شيء و ليس بشيء\*، مگر ساية خود را نمي‏بيني كه خود را چيزي نمايش مي‏دهد و در حقيقت لاشيئ است، چيزي نيست. يعني سايه در ذات خود عدم و هيچ است، با اينكه هيچ است خود را به صورت سايه نمايش مي‏دهد. اين حديث و آيه ظاهرا نشان مي‏دهد كه خلايق عالم و موجودات جهان در واقع ساية وجودند نه اينكه حقيقت وجود باشند. نمايشي هستند عدمي و اعتباري و خلاف حقيقت و حقيقت چيز ديگري است كه در لباس نمايش جلوه‏اي دارد بدون اينكه وجود و حقيقت خود را آنچنانكه هست به نمايش بگذارد.

وقتي كه ما انسان‏ها به موجوديت مخلوقات نظر كنيم و بخواهيم حقيقت آنها را كه كيستند و چيستند به نظر بياوريم، خواهيم ديد كه هر كسي و هر چيزي يك موجوديت نمايشي و عرضي دارد. يك موجوديت هندسي و فرمولي از طريق پيدايش موازنه‏ها و رابطه‏ها و كميت‏ها و كيفيت‏ها آنچنانكه خداوند مي‏فرمايد: كل شيء عنده بمقدار\*، يعني شيئيّت و موجوديت هر كسي و هر چيزي مولود هندسة ترتيب و تركيب است و اين هندسه‏ها و قانون‏ها نمايش سايه‏اي و عدمي دارند، مانند سايه در مقابل خورشيدي كه سايه را به وجود مي‏آورد. مثلا ما مشاهده مي‏كنيم كه از معدن مس و آهن كه يك جنس و يك حقيقت بيشتر نيستند، از طريق ساخت و سازندگي، ميليون‏ها شكل و قيافه پيدا كرده‏اند و هر كدام اسم مخصوصي دارند. مي‏گويند دوچرخه، موتور، ماشين و چيزهاي ديگر. مي‏پرسيم با اينكه فلز آهن در ذات خود يك جنس و يك حقيقت بيشتر نيست اين همه شكل‏ها و قيافه‏ها و اسم‏ها از كجا پيدا شده است. آيا براي پيدايش انواع ماشين‏ها، سازندة ماشين به جز آهن چيز ديگري در اختيار داشته. مثلا آهن را با ابعاد ثلاثه در شكل‏هاي مختلف تركيب كند، يك جا ماده را به صورت مربع و جاي ديگر به صورت مثلث يا چند ضلعي و مخروط و امثال آن. از سازنده ماشين مي‏پرسيم، تو كه يك آهن بيشتر نداشتي اين همه هندسه‏ها و قاعده و قانون‏ها را از كجا آوردي و با آهن خود تركيب نمودي؟ او جواب مي‏دهد كه من فقط يك فلز به نام آهن داشتم و همان فلز آهن را به اين شكل‏ها درآوردم، نه اينكه آهن را از جايي بياورم و اين اشكال را از جاي ديگر و آن دو را با يكديگر تركيب كنم. حقيقتا اگر اين شكل‏ها و قواره‏ها نباشد نمي‏توانيم بگوييم كه اين ماشين است و آن ديگري طياره و آن ديگري چيز ديگر. در اينجا اين شكل‏ها و قواره‏ها و اندازه‏ها را به جاي سايه شناخته‏اند و موجوديت فلز را كه در اين شكل‏ها و قواره جلوه كرده، به نام سايه‏انداز دانسته‏اند. به عبارت عربي مي‏گويند ظل و ذي الظل يعني سايه و سايه‏انداز. سايه‏انداز، من و شما هستيم كه در برابر تابش خورشيد سايه‏اي از ما پيدا مي‏شود و سايه هم همان است كه مي‏گوييم سايه من و سايه شما. در اينجا سايه و سايه‏انداز ظاهرا خود را دو جنس و دو حقيقت نشان مي‏دهند وليكن در واقع يك جنس و يك حقيقت بيشتر نيست. آنچه واقعيت دارد سايه‏انداز است و سايه چيزي نيست. پس آنچه در اين ماشين‏آلات حقيقت دارد همان فلز است وليكن شكل‏ها و قواره‏ها واندازه‏ها، سايه فلزاتند كه آهن، خود را به صورت ماشين يا طياره يا مشتقات ديگر جلوه داده است. مي‏گويند حقيقت وجود در واقع فلز كائنات و موجودات است. آن وجود است كه حقيقت و واقعيت دارد. قابل لمس و قابل درك است. سواي آن به جز ساية وجود چيزي نيست. خود را در لباسي نمايش مي‏دهد به صورت انسان يا حيوان يا خورشيد و ماه و ستاره و چيزهاي ديگر معرفي مي‏كند وليكن آنچه حقيقت است به جز خود چيزي نيست، بقيه سايه او هستند، يعني نمايشي خلاف حقيقت. به طوري كه مي‏گويند اگر نازي كند، از هم فرو ريزند قالب‏ها، يعني اگر وجود مطلق، خود را از اين صورت‏ها و شكل‏ها و قيافه‏ها واندازه كنار بكشد در واقع صاحب سايه، سايه خود را رها كند ديگر چيزي قابل رؤيت نيست، زيرا آنچه ديديد و شنيديد و بر زبان آورديد يا در كتاب‏ها و كاغذها نوشتيد، همة اينها نمايش خلاف حقيقت بود. آنچه حقيقت بود همان وجود بود كه او خود را كنار كشيد و تمامي نمايش‏ها به نيستي برگشتند و باز مي‏توانند دو مرتبه خود را در همان قالب‏ها و صورت‏ها و به كيفيت پيدايش سايه از سايه‏انداز نمايش دهد. پس شما مي‏بينيد زمين و آسمان پر شده از اين همه مخلوقات و موجودات، خدا را تمجيد مي‏كنيد و جا دارد كه خدا را تمجيد كنيد. آيا اگر آب‏ها خود را به صورت ميليون‏ها ميليون مشتقات آبي از قبيل قطره و نهر و جوي و بخار و برف و يخ آشكار سازد، اين آب كه يك حقيقت بيشتر نبود و در قيافه‏هاي مختلف جلوه نموده، قابل تمجيد نيست. مي‏توانيم آب را تعريف و تمجيد كنيم، مي‏گوييم چقدر نيرومند و دانشمند است كه يك جا خود را به صورت قطره و جاي ديگر به صورت سيل و جاي ديگر به صورت ابر و بخار به نمايش درآورده است. پس آن حقيقت وجود و هستيِ مطلق كه منهاي كم و كيف است و در اصل ذات و هستي قابل درك و قابل رؤيت نيست ولي خود را با اين همه صورت‏ها و كميت‏ها و كيفيت‏ها و قد و قواره‏ها به نمايش درآورده، قابل تعريف و تمجيد است. در يك آن و كمتر از ثانيه مي‏تواند خود را در لباس كثرت به صورت ميلياردها مخلوق و موجود متفاوت جلوه دهد و عالم را پر از ذكر و تسبيح و تقديس و سر و صداهاي ديگر كند. يكي به صورت فرشتگان و يكي به صورت ارواح و الواح و جاي ديگر به صورت پيغمبران و كامل‏ترين پيغمبران، بالاخره چنانكه شاعر مي‏گويد: هر لحظه به شكلي بت عيار درآيد.

پس در اينجا شما به آن هستي مطلق و وجودِ منهاي كم و كيف، يا به تعبيري ديگر سايه‏انداز بدون سايه نگاه كنيد، حقيقتي است نامتناهي. نه حدي وحدودي، نه رنگي و شكلي و قيافه‏اي. آنچنان است كه خوديت خود را خود مي‏داند و شايد همين خوديت خود را هم خود نمي‏داند، زيرا غير خود چيزي نيست و اگر بخواهد خوديت خود را بداند بايد غير خودي در كنارش باشد تا بگويد من و آن. من خودم و خوديت دارم، اما آنچه در مقابل من است سايه‏اي و شبحي بيش نيست. پس اين وجود فاقد كم و كيف منهاي طول و عرض و ابعاد، منهاي خاصيت ذاتي و خاصيت‏هاي عرضي، منهاي اين شكل‏ها و قانون و قاعده‏ها و هندسه‏ها، به جز خود چيزي نيست. آن وجودِ منهاي هر نوع شكل و قيافه و صورت و اندازه و منهاي قيد و قاعده را وجود حقيقي يا وجود مطلق مي‏دانند و همان در ذات خود خداي آفريننده است. در نتيجه هستي را به دو بخش تقسيم كرده‏اند، هستي واقعي و حقيقي به نام وجود و ديگر هستي ظلي و سايه‏اي يا قد و قواره‏اي به نام ماهيت. مي‏گويند ماهيت هر نوع نمايشي است كه خلاف وجود باشد، در واقع سايه‏اي براي سايه‏انداز. و باز وجود، همان حقيقتي است منهاي سايه و منهاي ماهيت. خلايق را به دليل ماهيت كه در ذات خود سايه‏اي بيشتر نيست مخلوق مي‏ناميم‏ وليكن خدا و حقيقت را كه در ذات خود حقيقت مطلق و وجود محض است وجود يا خدا يا اسم‏هاي ديگر مي‏ناميم. در اينجا نمايش وجود را در ماهيت ملاحظه كنيد. مصداق كامل فرمايش مولاي متقيان است. مي‏فرمايد: داخل في الاشياء لا كدخول شيء في شيء و خارج عنها لا كخروج شيء من شيء\*

آب را در قطره ببينيد. آب در قطره است نه مانند شكر در آب. شكر و آب دو حقيقتند، يكي شكر و ديگري آب. با يكديگر ممزوج و مدخول شده‏اند وليكن آب در قطره و آب در بخار و برف و باران ظاهرا دو اسم‏اند براي يك حقيقت. بخار به جز آب چيزي نيست. خود را به صورت بخار درآورده است. يا آب در برف و يخ چيزي به جز آب نيست، خود را به صورت برف و يخ درآورده است. يا نور در جلوه‏هاي مختلف به جز نور چيزي نيست كه به صورت‏هاي مختلف جلوه كرده است. پس آن حقيقت وجود كه وجود مطلق است، داخل در ماهيت‏ها و داخل در شكل و قيافه‏ها است نه مانند دو چيز كه داخل در يكديگر باشند. مانند آب در قطره است نه مانند شكر در آب. پس مي‏گوييم «داخل في الاشياء» يعني در حقيقت هر كسي و هر چيزي هست نه مانند اينكه جنسيتي داخل جنسيت ديگر باشد. مانند آب در خاك باشد بلكه مانند آب در آب يا مانند گل در قيافه‏ي خشت و صورت‏هاي ديگر، زيرا شكل‏ها و قيافه‏ها چيزي نيستند كه خدا داخل در آنها باشد و بين خدا و شكل‏ها تزاحمي يا برخوردي پيدا شود. آيا صورت قطره مزاحم آب است يا آب با صورت قطره مزاحمت و برخورد دارد. البته چنين نيست زيرا برخورد وجود با ماهيت‏ها درست مانند برخورد سايه با صاحب سايه است. صاحب سايه عين سايه و سايه به جز صاحب سايه چيزي نيست تا بين آنها تعاني و تزاحم پيدا شود. پس با اين كيفيت كه وجود خدا حقيقت مطلق منهاي كم و كيف و منهاي سايه باشد و وجود خلايق كم و كيفي باشد كه عارض بر وجود مطلق شده باشد، هرگز بين وجود و ماهيت تزاحمي پيدا نمي‏شود، زيرا برخورد شيئ با لا شيئ است. بين شيئ و لا شيئ يا سايه و سايه‏انداز برخورد و تزاحمي نيست. فلاسفه همه جا وجود خلق و خالق را به همين كيفيت در بيانات و عبارات مختلف به نمايش درآورده‏اند و صددرصد حقيقت وجود خلق و خالق را چنان مي‏دانند كه گفته‏اند. مي‏گويند اگر ما هستي خلق را يك حقيقتي منهاي هستي خالق و هستي خالق را حقيقتي منهاي هستي خلق بدانيم، اعتقاد به دو هستي و دو حقيقت مانند اعتقاد به دو خدا است و خدا يك حقيقت بيشتر نيست. اما اگر هستي خالق را حقيقتي منهاي كم و كيف بدانيم و هستي مخلوق را نمايش همان حقيقت در لباس كم و كيف، در واقع هستي خلق با هستي خالق برابر يكديگر مانند هستي عدم و وجود است يا مانند نيستي و هستي مقابل يكديگر يا مانند سايه و سايه‏انداز. خلق چيزي نيست كه مزاحم خالق باشد. هر چه هست نمايش وجود است و آنچه درباره نمايش جلوه مي‏كند عدمي است كه در برابر وجود جلوه‏اي دارد يا منفي در برابر مثبت جلوه‏اي دارد. مثبت و منفي را با دو عبارت ايراد مي‏كنند وليكن يك حقيقت در لباس يك عبارت بيشتر نيست. شما مي‏گوييد كه من هستم و باز مي‏گوييد من نيستم. براي يك هستي دو عبارت مي‏آيد، منفي و مثبت. پس يك حقيقت در لباس دو عبارت. همين طور همه جا وجود و عدم يك حقيقت در لباس دو عبارت مثبت و منفي يا سايه و صاحب سايه، باز هم يك حقيقت در دو عبارت. اگر همه جا منفيات و معدومات يا سايه‏ها را رها كنيد، به جز يك حقيقت چيزي نمي‏ماند آنچنانكه شاعر عرب مي‏گويد: الا كل شئي ما خلا الله باطل و كل نعيم لا محالة زائل \*

يعني هر چيز سواي خدا باطل و عدم محض است كه خود را نمايش مي‏دهد و هر نعمتي ناچار زايل مي‏شود و از بين مي‏رود. هر چيز ماسواي خدا باطل است يعني به جز آن حقيقت وجود، هر چه هست عدم محض است و عدم چيزي نيست كه در برابر وجود مطلق يعني وجود خدا قَد عَلَم كند و ادعاي موجوديت كند. در اين رابطه هر سه طايفة مادّيون، فلاسفه و عرفان برپايه فلسفه، قائل به يك هستي هستند، بقيه را عدم و عرض مي‏دانند. عرفا آن يك هستي را صاحب قدرت و شعور مي‏دانند. مي‏گويند ما كه سايه او هستيم بايد به صاحب سايه احترام كنيم تا مبادا تكاني بخورد و نازي كند و ما را از بين ببرد. عرفان برپايه فلسفه، هستي مطلق را صاحب اراده و شعور مي‏داند وليكن فلسفه منهاي عرفان حقيقت هستي را فاقد شعور مي‏داند و مي‏گويد آن هستي در وجود من جلوه كرده، پس من او هستم و او من است. به چه كسي و به چه چيزي احترام بگذارم؟ ماديون عالم هم كه آن هستي ازلي و ابدي را از جنس ماده مي‏دانند مي‏گويند طبيعت در ذات خود فاقد شعور و ادراك است. طبيعت يعني همان ماده كه به اين صورت‏ها جلوه مي‏كند و آن ماده در لباس انسان و حيوان داراي شعور و ادراك است. پس من كه نمايش طبيعت هستم از طبيعت بهتر و بالاترم. من طبيعت را مُسَخّر مي‏كنم و بر طبيعت حاكميت پيدا مي‏كنم. طبيعت بايد به من احترام بگذارد كه من علم و شعور دارم و او فاقد شعور است و شايد هم آنها شيطاني كه آدم را سجده نكرده همين ماده و طبيعت مي‏دانند كه تسليم آدم صاحب شعور نمي‏شود. اين خلاصه‏ي برهاني بود از آنچه فلاسفه يا عرفان فلسفي يا ماديون عالم قائل به آن هستند. يا مانند طبيعيون مي‏گويند خدا نيست يا اگر هست همان حقيقت، هستي خلق است. پس تمامي آيات و اخباري كه خدا را از يك طرف همه جا مي‏داند و از طرف ديگر منهاي جا و مكان مي‏داند، يك چنين خدايي با يك چنين فرضيه‏هايي قابل انطباق است. اگر ممكن باشد حقيقت آن را بدانند و كشف كنند. و اما جواب از اين فرضيه‏ها و بحث‏ها.

ما ابتدا روي همين فرضيه بحث مي‏كنيم كه خداوند متعال يك وجود مطلق نامتناهي فوق زمان و مكان و منهاي هر نوع كم و كيف است. وجودي كه در ذات خود يا خارج ذات خود خلائي ندارد. نه خلأ خارجي كه انتهاي وجود داشته باشد و در يك جايي به آخر برسد مانند نور خورشيد كه در يك جايي به آخر مي‏رسد و از آنجا به بعد خورشيد يا نور خورشيد وجود ندارد. خداوند يك چنين انتهاي خارج وجود ندارد. خدا خود به علم و قدرت خود براي وجود خود انتهايي پيدا نمي‏كند كه در يك جايي وجود خدا به آخر برسد و از آنجا به بعد در اختيار خدا يا در تصرف خدا نباشد. خدا يك وجودي است نامتناهي. چون انتها ندارد نه كسي بايد براي رسيدن به انتهاي وجود خدا حركت كند و نه هم خود خدا به اراده خود فعاليت كند تا انتهاي وجود خود را پيدا كند، زيرا يك چنين انتهايي نيست كه كسي در جستجوي آن باشد. همچنين ذات مقدس خدا منهاي خلأ داخلي در وجود خود است كه بگوييم داخل وجود خدا ضعيف است، قوي مي‏شود يا ساكن است متحرك مي‏شود يا بگوييم خدا بر قدرت وجودي خود بيفزايد يا از قدرت وجودي خود كم كند، بر علم خود بيفزايد يا از علم خود كم كند. پس خداوند در ذات خود ملأ مطلق است و به اين دليل خود را با كلمه صمد معرفي مي‏كند، مي‏گويد الله الصمد. خداوند در وجود خود نامتناهي است، قابل تجزيه و تفكيك نيست. مثلا نورها قابل تجزيه و تفكيك‏اند، مي‏توانيم قطعات نور يا لمعات آن را از يكديگر جدا كنيم. بين انوار حجابي به وجود آوريم تا نور قبلي از نور بعدي منفصل شود يا به يكديگر متصل شود. همه چيز در عالم قابل انفصال و قابل اتصال و قابل تجزيه و تركيب است وليكن ذات مقدس خدا قابل انفصال يا اتصال نيست كه بگوييم خدا قسمتي از وجود خود را از قسمت ديگر جدا كند و به خود كه فاقد حد و حدود است محدوديت بدهد، وجود خود را كه فاقد ابعاد است به صورت ابعادي درآورد يا وجود خود را كه فاقد رنگ است به صورت رنگي ظاهرسازد. آيا قدرت خدا به اين عمل تعلق مي‏گيرد كه روي وجود خود كار كند. در وجود خود شدت و ضعف به وجود آورد آنچنانكه مي‏توانيم در نور شدت و ضعف به وجود آوريم. در يك جا روشنايي زياد و قوي باشد و در يك جا ضعيف نزديك به صفر. بگوييم به همين كيفيت خداوند وجود خود را به مراتب ضعيف و قوي تقسيم كند. در يك جا ارادة خدا شدت و قوت داشته باشد و در جاي ديگر ضعيف. يك چنين وجودي كه سكون مطلق است نه سكوني كه از حركت پيدا شده باشد يا وحدت ذاتي مطلق است نه واحدي كه از اتصال اجزا و ابعاض به وجود آمده باشد، يا اتصال مطلق است نه اتصالي كه از انفصال پيدا شده باشد. حيات مطلق است نه حياتي كه از موت پيدا شده باشد، قدرت مطلق است نه قدرتي كه از ضعف به وجود آمده باشد و بالاخره ذات مقدس خداوند متعال يك واحد احدي الذات است و ما چيزي در عالم نداريم كه احدي الذات باشد. شيئي كه احدي الذات است قابل تجزيه و تركيب نيست. نه بزرگ و نه كوچك مي‏شود، زيرا اگر بزرگ شد بايد چيزي به آن اضافه شود يا اگر كوچك باشد بايد چيزي از آن كم شود. پس احدي الذات نيست. احدي الذات به چيزي مي‏گوييم كه نه كوچك است تا بزرگ شود و نه بزرگ است تا كوچك شود. مثلا خداوند مي‏خواهد خود را در جايي به نمايش درآورد مثل دريا كه خود را به صورت قطره و بخار نمايش مي‏دهد. كجا هست كه خدا آنجا نيست تا خود را به نمايش درآورد. مثل آب دريا كه در هوا نيست و خود را به صورت بخار نمايش مي‏دهد يا در جايي كه دريا وجود ندارد خود را به صورت قطره يا نهر و جوي به نمايش مي‏گذارد، يا نور در جايي كه ظلمت است و نوري نيست خود را در ظلمت به نمايش مي‏گذارد. اگر بگوييم خداوند متعال خود را در جايي به صورتي و قيافه‏اي و قاعده و قانوني به نمايش بگذارد، پس خداوند از ازل تا به ابد اگر كاري نكند و مخلوقي خلق ننمايد در عالم نه اسمي پيدا مي‏شود و نه رسمي و نه نامي و نه صنعتي، زيرا همه اسم‏ها و كلمات نمايشگر خَلقي هستند كه خدا آفريده است. اگر خدا خلقي خلق نكند چگونه مي‏تواند خود را خالق معرفي كند و آن مخلوق را صنعت خود بداند. به طور كلي آيا براي خدا جايز است كه روي وجود خود كاري انجام دهد. مثلا آب‏ها روي خود كار انجام مي‏دهند و خود را به صورت بخار و قطره درمي‏آورند، يا نورها روي وجود خود كاري انجام مي‏دهند و محيط ظلماني را نوراني مي‏كنند. آيا براي خدا امكان دارد يا عقل سليم اين را باور مي‏كند كه خداوند روي وجود خود كاري را انجام دهد؟ در يك جا خود را قوي و در جاي ديگر خود را ضعيف نمايش دهد. يك جا از حيات و علم ذاتي خود بزند و در آنجا خود را جاهل نمايش دهد. مي‏گوييم تصرف خدا در وجود خود از محالات است، زيرا تصرف در شيئي براي اين است كه چيزي از وجود خود كم كند يا چيزي بر وجود خود اضافه نمايد يا خود را كه فاقد حد و حدود و ابعاد است به صورتي محدود و داراي ابعاد جلوه دهد. چگونه عقل سليم باور مي‏كند كه خداوند در وجود خود تصرف كند، روي وجود خود كاري انجام دهد. اگر بخواهد خود را به صورتي محدود جلوه دهد بايد در وجود خود حدود و ابعاد باشد تا آن حدود و ابعاد را ظاهر سازد. هر آفريننده‏اي در خارج وجود خود چيزي مي‏آفريند و خلق مي‏كند، نه از وجود خود و نه هم در داخل وجود خود. پس بايد همان طور كه خدا خود را تعريف مي‏كند يا عقل سليم قضاوت مي‏كند، بگوييم خدا يك حقيقتي است نامتناهي، علم مطلق، حيات مطلق، قدرت مطلق، در وجود خدا اجزا و ابعاضي وجود ندارد. اين خداست، حقيقتي نامتناهي. نه شباهت جنسي به مخلوقات عالم دارد زيرا مخلوقات قابل تجزيه و تركيب‏اند و ذات خدا قابل تجزيه و تركيب نيست. از نظر كميت و كيفيت هم شباهت به مخلوقات ندارد، زيرا مخلوقات محصول كم و كيف‏اند و خدا منزه است از اينكه كميت‏ و كيفيت داشته باشد. او خالق كميت‎ها و كيفيت‎ها است. پس كساني كه مي‏خواهند خدا را با آن حقيقتي كه هست بشناسند بايد فكر خود را از ذات خدا منصرف كنند و در ذات خدا فكر ننمايند، زيرا نيروي فكر ما مانند نيروي رؤيت و بصيرت ما خود حجاب است بين ما و خداي ما. اگر نور فكر و رؤيت از ما گرفته شود، در تاريكي مطلق قرار مي‏گيريم و در تاريكي چيزي قابل رؤيت نيست و اگر اين نور فكر و نور رؤيت سر جاي خود باشد كه خود حجاب است. پس توحيد خالص آن است كه بين خلق و خالق تباين ذاتي و وجودي قائل باشيم و بگوييم وجود خلق متباين با وجود خالق است.

فصل 20 - متباينات و قابليت انطباق به ذات مقدس خداوند متعال

در اينجا متباينات را يك يك مي‏شماريم و معرفي مي‏كنيم تا بدانيم كدام يک‏ از اين دو شيئ متباين قابل انطباق به ذات مقدس خداوند متعال است. دو شيئ متباين به چيزي مي‏گوييم كه قابل اجتماع و اشتراك با يكديگر نيستند. هر كدام وجودي ثابت و مستقل‏اند. گاهي دو شيئي از نظر زمان با يكديگر تباين دارند مانند شما يك ساعت پيش از اين و ما يك ساعت بعد از آن. وقتي شما را تعريف مي‏كنند مي‏گويند يك انسان پيش از اين و ما را تعريف مي‏كنند مي‏گويند انسان بعد از اين. انسان‏هاي آينده نسبت به انسان‏هاي گذشته متباين به زمان هستند. قابل اجتماع با يكديگر نيستند. آنها در آينده و اينها در گذشته هستند. گاهي دو شيئ متباين به مكان هستند. هر كدام در مكان مخصوص به خود، شما آنجا و ما اينجا، خورشيد در آسمان و درياها در زمين يا يك ماده اتمي در آن ميليمتر مكان و آن ديگري در مكان ديگر. و گاهي دوشيئ متباين به حدودند. مانند جسمي‏مثلث با جسمي‏مربع. هر كدام حدود مخصوص به خود دارند، قابل اشتراك با يكديگر نيستند.يا گاهي دو شيئ متباين به شكل و قيافه هستند مانند دو نفر انسان كه هر كدام قيافه مخصوص به خود دارند. گاهي دو شيئ متباين به وجودند، يعني هركدام حقيقتي است جدا از آن ديگر و ممكن است در يكديگر ادغام شده باشند و در داخل وجود يكديگر باشند. مانند روح در بدن يا نور در ظلمت‏ها يا مانند نيروي برق در داخل سيم‏ها و ماشين آلات ديگر. در هر جايي كه اجزاي بدن هست روح هم هست. در داخل اعصاب و سلول‎هاي حياتي و عضلات. شايد نتوانيم جزئي از اجزاي بدن را پيدا كنيم كه فاقد روح حيات باشد. در اينجا مي‏گوييم روح با بدن تباين وجودي دارند. يعني هر كدام حقيقتي جداي از ديگري است. بين روح و بدن اثر مبادله مي‏شود وليكن ذات ماده قابل تبديل به روح يا ذات روح قابل تبديل به ماده نيست. وقتي كه در يكديگر ادغام مي‏شوند در مادة بدن حيات و حركت پيدا مي‏شود و وقتي كه از يكديگر جدا مي‏شوند حيات و حركت هم از بين مي‏رود. پس حيات و حركت اثري است كه از روح در بدن پيدا شده و بدن از روح متأثر گرديده است. مانند هواي ظلماني كه نوراني مي‏شود. در هر جا هوا باشد نور هم هست و در هر جا نور باشد هوا هم وجود دارد وليكن در ذات خود دو حقيقت متباين و مختلف هستند. در اين جا بايد بگوييم بين هستي خالق و هستي خلق تباين وجودي پيدا مي‏شود. يعني دو وجودند غير يكديگر. وجه مشتركي بين آنها وجود ندارد. مثلا آب و خاك دو موجودند وليكن وجه مشتركي بين آنها هست. هر دو ماده‏اند، در ماديت اشتراك دارند. يا ماه و خورشيد دو موجودند وليكن هر دو در نورانيت و جنسيت نور و در ماديت و جرمانيت مشتركند. هر دو از جنس ماده به وجود آمده‏اند. وليكن بين وجود خالق و وجود خلق وجه مشتركي نيست. مثلا بگوييم انسان‏ها عالمند خدا هم عالم است، پس علم وجه مشتركي بين خدا و انسان است. هر دو در جنسيت علم يك حقيقت هستند. يا بگوييم خدا حي است، زنده است انسان هم حي است زنده است، پس هر دو در جنسيت حيات اشتراك دارند. روحي كه در انسان حيات به وجود مي‏آورد مانند روحي است كه در خدا حيات به وجود مي‏آورد. شايد در ابتدا فكر مي‏كنيم كه وجه مشترك بين انسان و خدا همان نيروي علم و حيات است و اين علم و حيات در وجود انسان و در وجود خدا يك حقيقت است، مانند ماديت در وجود جماد و نبات، وليكن در اينجا بين حيات انسان و حيات خدا يا علم انسان و علم خدا تباين وجودي است. جنسيت حيات در ذات خدا با جنسيت حيات در وجود انسان دو حقيقت متباين هستند. حيات در وجود خدا عين ذات است و همچنين علم و قدرت در وجود خدا عين ذات خداست وليكن اين حيات و علم در وجود انسان عارض بر وجود انسان است. روحي است مجرد كه خدا آفريده، در بدن انسان افاضه مي‏شود و انسان حيات و حركت پيدا مي‏كند. مانند ورود نيروي برق در ماشين آلات برقي. پس وجود خدا متباين با وجود خلق است. دو جنسيت مختلف غيرقابل اشتراكند. خدا جنسيتي است كه علم و قدرت ذات اوست. انسان هم جنسيتي است كه علم و قدرت عارض بر ذات او مي‏شود و همان طور كه ذات انسان مخلوق خداست كه از ماده به وجود آمده، روح حيات هم مخلوق خداست كه به ارادة او پيدا شده است. با اين حساب نمي‏توانيم نمونه‏اي از ذات خدا در ذات خلايق پيدا كنيم. آنچنانكه نمونه‏ي روح انسان در بدن حيوانات هست يا نمونه‏ي قدرت انسان در موجودات قوي. آيا مي‏توانيم يك حقيقتي در وجود خلايق پيدا كنيم كه آن را ذات خدا بشناسيم يا اثر ذاتي خدا بدانيم. نه ذات خدا در ذوات خلايق است و نه هم اثر ذاتي خدا در ذوات مخلوقات. اثر ذاتي مانند اثر روح در بدن كه چون روح وارد بدن مي‏شود بدن حيات پيدا مي‏كند و خود روح نمونه‏ي ارواح عالم است. حيات و حركت هم اثر ذاتي روح است. آيا از ذات خدا يك چنين نمونه در ذوات خلايق پيدا مي‏شود كه مثلا بگوييم نورانيت خورشيد نورانيت ذات خدا است. خدا ذات نوراني خود را در چهرة خورشيد قرار داده و خود را به اهل عالم نمايش مي‏دهد. نور خورشيد نوري است كه خدا آفريده پس خداوند به وجود خود مطلق است. نه نمونه وجود او در موجودات عالم پيدا مي‏شود و نه هم آثار وجودي او در موجودات عالم قابل ظهور است. هر چه هست اثر ارادي خداوند متعال است. يعني صنعت خداست كه به اراده خود مواد اوليه و مصالح ساختماني خلق را آفريده، آنها را با يكديگر تركيب مي‏كند و از اين تركيب و مهندسي اين همه خلايق مختلف و متنوع پيدا مي‏شود. پس مطلب درست همان حديث مشهور است از امام معصوم ع كه فرمودند: ان الله تعالي خلو من خلقه و خلقه خلو منه\* يعني نه وجود خلايق در وجود خدا قرار گرفته آنچنانكه جسم انسان با روح در يكديگر ادغام شده و نه هم وجود خدا در وجود خلق قرار مي‏گيرد آنچنانكه روح در بدن انسان قرار مي‏گيرد. پس هستي خلق با وجود خالق دو وجود متباين هستند، قابل اشتراك و قابل اجتماع با يكديگر نيستند. نظر به اينكه ذات مقدس و منزه خدا فوق لطائف و مجردات است، برخورد به وجود خلايق ندارد و وجود خلايق برخورد به وجود خالق ندارد. تزاحم دو هستي با يكديگر زماني ممكن است كه يك جنسيت باشند مانند جنسيت دو روح و دو ماده، وليكن خدا جنسيتي است كه قابل وصف و تعريف به جنسيت‏هايي كه ما مي‏دانيم نيست. همه جا بين انسان و خدا و بين صفات انسان و صفات خدا اشتراك لفظي داير مي‏شود. انسان عالم است و خدا عالم است، در لفظ عالم با يكديگر اشتراك دارند نه در جنسيت علم. اشتراك لفظي و تباين معنوي.

دنباله بحث‏هاي گذشته كه در راه شناسايي خداوند تبارك و تعالي بود، بحث‏هاي فلسفي و عرفاني مطرح شد كه فلاسفه مي‏گويند اگر توانستيم فكر خود را از اين صورت‏ها و كميت‏ها و كيفيت‏ها و شكل و قيافه‏ها به ماوراء صورت‏ها انتقال دهيم مي‏توانيم يقين كنيم كه در ماوراء طبيعت ذات خدا را ديده‏ايم و شناخته‏ايم. وليكن فلاسفه خروج فكر انسان‏ها را از ماهيت‏ها و صورت‏ها به ماوراء كميت‏ها و كيفيت‏ها ممتنع مي‏دانند و مي‏گويند آنچه را مي‏بينيم و مي‏دانيم يا بيشتر از اينها مي‏دانيم و مي‏بينيم، همه اينها صورت‏هاي عيني يا صورت‏هاي ذهني است و انسان با فكر خود نمي‏تواند از دايره‏ي صورت‏ها خارج شود، به شيئي برخورد كند يا شيئي را كه منهاي كميت‏ و كيفيت باشد بداند. پس وجود مطلق از ازل تا به ابد غيب مطلق است زيرا انسان‏ها نمي‏توانند خود را از دايرة خَلقيت خود خارج كنند و در ميدان خالقيت قرار دهند وليكن با تفكر و استدلال مي‏توانند وجود مطلق خدا را در ماوراء ماهيت‏ها و كميت‏ها و كيفيت‏ها درك كنند. در اين رابطه حديث مشهوري كه از ائمة اطهار ع رسيده با فرضيات علمي‏خود منطبق مي‏كنند.

حديث اين است كه امام فرموده: كلما تصورتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم \*يعني هر چيزي را كه در دقيق‏ترين و عميق‏ترين تفكرات خود درك مي‏كنيد، يك ادراك بسيار دقيق و عميق كه بهتر و بيشتر از آن قابل تصور نيست، باز هم آن شيئي دقيق و لطيف كه شما تصور كرده‏ايد مخلوقي مانند شماست و به سوي شما برمي‏گردد و خدا غير از آن است كه شما تصور كرده‏ايد. حديث نشان مي‏دهد كه انسان از جنسيت خلقي خود نمي‏تواند خارج شود تا در جنسيت خالقي قرار گيرد. ما به هر جا برويم و وارد هر ميداني شويم بالاخره مخلوقي هستيم كه از ميدان وجود خود خارج نمي‏شويم. پس نمي‏توانيم وجود خدا را درك كنيم. كساني كه وجود مطلق را با دليل و برهان پيگيري مي‏كنند بزرگ‏ترين دليلشان همين است كه مي‏گويند صورت بدون حقيقت قابل ظهور نيست يا به تعبير ديگر مي‏گويند عرض بر عدم عارض نمي‏شود، بايد حقيقي باشد و جوهري باشد كه صورتي بر آن عارض شود و با قيافه‏ي مخصوصي ظاهر شود. پس ما كه در عالمِ صورت‏ها و كيفيت‏ها و كميت‏ها پرسه مي‏زنيم و خودمان و فكرمان و عقل و شعورمان هم قسمتي از آن صورت‏ها و كيفيت‏ها است فقط مي‏دانيم كه در ماوراء صورت‏ها حقيقتي هست كه اين صورت‏ها و قيافه‏ها را ظاهر كرده وليكن نمي‏توانيم خود را در درياي وجود و حقيقت قرار دهيم آن طوري كه قطره در دريا مستهلك مي‏شود. اين كيفيت استدلالِ مشائيون از فلاسفه هست كه مي‏گويند خطِ دليل و برهان به پايان نمي‏رسد و انسان را به جايي نمي‏رساند كه حقيقت و واقعيت باشد منهاي صورت و كيفيت، تا اينكه انسانِ حكيم و فيلسوف دليل‏ها را رها كند و در دايرة مدلول‏ها يا حقيقت‏ها تمركز پيدا كند. پس آنها با اين فرضيه‏ها و استدلال‏ها وجود مطلق يا حقيقت آفرينش را براي خود غير قابل كشف مي‏دانند و مي‏گويند براي انساني كه در مسير دليل و برهان قرار مي‏گيرد كشف حقيقت غيرممكن است وليكن درك حقيقت ممكن است. ما از مسير صورت‏ها و قيافه‏ها صددرصد يقين پيدا مي‏كنيم حقيقتي هست كه به اين صورت‏ها ظاهر شده، زيرا اگر دريايي نبود قطراتي پيدا نمي‏شد يا اگر نور مطلقي نبود لمعاتي هم قابل ظهور نبود وليكن نمي‏توانيم موجوديت خود را رها كنيم و خود را در بحر وجود مستغرق كنيم كه در آن صورت مايي و خدايي نيست. هر چه هست وجود است. قطرات در بيرون دريا مي‏توانند خود را ببينند و عقيده به موجوديت خود داشته باشند، وليكن اگر وارد دريا شدند ديگر خودي يا قطره‏اي وجود ندارد كه خود را به صورت مخلوقي و خدا را به صورت خالق ببينند. وليكن اشراقيون از فلاسفه عقيده به فناء في الله و بقاء بالله دارند. مي‏گويند ما مي‏توانيم از عالم طبيعت يا جهان کميت‏ها و كيفيت‏ها خارج شويم و خود را در بحر وجود مستغرق نماييم وليكن آيا آنجا ماييم و دريا؟ آيا قطره در دريا مي‏تواند وجود خود را احساس كند يا اينكه قطره فاني شده و به جز دريا چيزي نيست. اشراقيون مي‏گويند ما هم اين چنين در بحر وجود مستهلك و مستغرق مي‏شويم و ديگر ما نيستيم و هر چه هست اوست. مني و مايي در كار نيست. نمي‏توانيم در آنجا وجود خود را غير وجود خدا بدانيم و ببينيم. اينها فرضياتي است كه دو گروه فلاسفة اشراق و مشاء در شناخت وجود مطلق دارند. مشائيون ورود به بحر وجود را ممتنع مي‏دانند. مي‏گويند ما هر جا باشيم ما هستيم نه وجود مطلق. وليكن اشراقيون استغراق در وجود مطلق را ممكن مي‏دانند و مي‏گويند انسان‏ها در انتها جذب وجود مي‏شوند و عين وجود مطلق هستند وليكن كسي نيست كه به آنها بگويد كه شما كه جذب وجود مطلق شديد مانند قطره كه جذب دريا مي‏شود آيا در آنجا شمايي هستيد كه بدانيد قطره بوديد دريا شديد يا ديگر شمايي و مايي وجود ندارد، هر چه هست وجود مطلق است. اگر موجوديت خود را بعد از آنكه جذب وجود شديد درك مي‏كنيد كه باز هم شماييد و دريا نشده‏ايد، در وجود مطلق مستهلك نشده‏ايد و فاني في الله نشده‏ايد تا باقي بالله باشيد و اگر هم موجوديت خود را رها كرده‏ايد كه ديگر شما نيستيد تا وجودي براي خود و موجوديتي براي خدا احساس كنيد. به قول حافظ شيرازي كه مي‏گويد:

تو خود حجاب خودي حافظ از ميا‏ن برخيز.

اگر حافظ برخيزد كه ديگر حافظي نيست و اگر هم باشد هنوز به حقيقت نرسيده تا چهره حقيقت براو مكشوف شود، وليكن تمامي اين فرضيه‏ها قابل انطباق با موجوديت خالق و مخلوق نيست. چطور ممكن است خداوند حقيقت وجود خود را به صورت مخلوقي درآورد يا در لباس كميت‏ و كيفيت ظاهر شود. خدا يك وجودي است كه در ذات خود به جز ذات خود چيزي نيست. مثلا انوار در ذات خود قابل تضعيف و تقويتند، به مراتب تقسيم مي‏شوند. از مسير تعلق به مواد عالم اگر زياد تعلق پيدا كند مانند ولتاژ برق كه در ماشين آلات برقي بالا مي‏رود قوي هستند و اگر تعلقشان ضعيف باشد ضعيف هستند. پس قابليت تعلق دارند و آن قابليت تعلق غير از ذات آنهاست. آيا خدا در ذات خود به جز ذات خود چيزي هست؟ اگربخواهد خود را به شكلي درآورد آن شكل را كه مانند لباسي است كه به قامت خود مي‏پوشد از كجا بياورد و چگونه ممكن است خدا در ذات خود تصرفاتي داشته باشد. خود را در جايي بزرگ نمايش دهد و در جاي ديگر كوچك نمايش دهد. آيا اگر شما در جايي مخفي بوديد و در جاي ديگر خود را به نمايش گذاشتيد مي‏توانيد ادعا كنيد كه خلقي آفريده‏ايد و چيزي ساخته‏ايد از اينكه خود را نمايش داده‏ايد. نمايش شيئ صنعت آن شيئ به حساب نمي‏آيد يا خدايي كه به جز او در عالم كسي يا چيزي نيست خود را در كجا و به چه كس نمايش دهد. ذات خدا چنان است كه هر نوع تصرفي در ذات خدا به ارادة خدا يا به ارادة خلق خدا ممتنع است، زيرا آن ذات مانند ذوات خلق در معرض عروض عوارض قرار مي‏گيرد. حادثه‏ها در ذات مقدس خدا واقع مي‏شود. هر كسي بخواهد خالق يا خلق را چنانكه هستند بشناسد، بايد فكر خود را از ذات خدا منصرف كند يا خدا اگر بخواهد خلق كند بايد به اراده خود مواد اوليه‏اي كه در آنها تصرف مي‏كند و به صورت مخلوقي جلوه مي‏دهد، آن مواد را خلق كند و در آنها تصرف كند و هر شكلي كه مي‏خواهد درآورد تا بتواند ادعا كند كه خالق است و خلايقي به وجود آورده است. به طور كلي همان بيانات ائمة اطهار ع درست است كه مي‏فرمايند هر چه مي‏توانيد و ممكن است در ذوات مخلوقات فكر كنيد، کميت‏ها و كيفيت‏ها يا ذواتي كه كميت‏ و كيفيت دارند بشناسيد و هرگز به خود تلقين نكنيد كه مي‏توانيد از خوديت خود و خوديت مخلوقات خارج شويد و خود را در ذات خدا قرار دهيد. مولي امير‏المومنين ع در خطبه اشباح خود مي‏فرمايد خدا ما را به اين دليل راسخون در علم دانست كه پشت پرده جلال و عظمت او مودب مي‏ايستيم، چيزي نمي‏گوييم و نمي‏خواهيم مگر اينكه او بگويد و بخواهد. خداوند ما را به دليل همين مودب بودن و احترام گذاشتن به ذات مقدس خود، به دليل اينكه اجازه نمي‏دهيم پشت پرده غيب وارد شويم ما را راسخون در علم دانسته. در صفحات گذشته هم گفته شد كه انسان‏ها با فكر و ارادة خود نمي‏توانند ذات خدا را كشف كنند و ببينند وليكن خداوند قدرت دارد كه ذات و وجود خود را به بندگانش كه شايسته لقاء الهي هستند معرفي كند. آخرين نتيجه در بحث‏هاي توحيدي اسلامي اين است كه انسان‏هاي عارف و عالم بايد كوچك‏ترين تشبيهي بين خدا و خلق خدا به وجود نياورند. خدا را از شباهت جنسي و وجودي و از شباهت صوري به خلايق خود منزه بدانند. همين طور در حال ادب و احترام در حضور خدا باشند تا روزي كه خدا به آنها اجازه ملاقات بدهد و خود را به آنها معرفي كند.

براي تكميل‏ اين بحث بهتر است كه سوره توحيد را در اينجا ترجمه و تفسير كنيم تا خدا را چنان بشناسيم كه خودش را معرفي مي‏كند. خداوند در ابتدا خود را به احديت تعريف مي‏كند. مي‏گويد: قل هو الله احد. احد به معناي شيئ يا شخص يگانه و بي‏نظير است، آن يگانه‏اي كه عدد دوم در مقابلش قرار نمي‏گيرد. نه جزء اعداد است و نه هم تشكيل دهنده‏ي اعداد شيئي يا شخصي كه جزء اعداد باشد يا تشكيل دهنده‏ي اعداد باشد واحد ناميد‏ه مي‏شود. شما اعداد مخلوقات را مي‏دانيد و مي‏شناسيد كه تمامي افراد مخلوقات يك هستند و اين يك كه واحد ناميده مي‏شود تمام موجوديت افراد و اعداد است. يعني افراد مخلوقات را اگر به تمام معنا بررسي كنيم به جز واحد چيزي نيستند. واحد يعني عددي كه نظير دارد و دوم و سوم يا چهارم و پنجم تا هر جا رديف او قرار مي‏گيرد وليكن احد يگانه‏اي است كه رديف و نظير ندارد فردي ديگر مقابل او و همراه او واقع نمي‏شود. خداوند با آيه دوم حقيقت آيه اول را توضيح مي‏دهد و مي‏گويد: الله الصمد، يعني خدايي كه در ذات و وجود خود ملأ مطلق است و خلائي در ذات او پيدا نمي‏شود. موجودات عالم را مخصوصا كه در قرن بيستم بهتر و بيشتر بررسي كرده‏اند و هر چيزي را با چشم مسلح و غير مسلح از نزديك ديده‏اند هرگز با چيزي روبرو نشده‏اند كه ملأ مطلق باشد و در داخل وجود آن خلائي وجود نداشته باشد. به همين دليل كه در داخل وجود موجودات عالم خلائي قابل ظهور است اشياء در يكديگر نفوذ مي‏كنند. نور در ماده نفوذ مي‏كند و ماده در ماده ديگر. اجسام در يكديگر تداخل پيدا مي‏كنند، آب در خاك و خاك در آب و مخصوصا حرارت در داخل تمامي‏موجودات نفوذ دارد. نفوذ اشياء در يكديگر برهان اين حقيقت است كه در وجود شيئي مدخول خلائي وجود دارد يعني جاي خالي هست كه شيئي ديگر داخل شود. نمي‏توانيم در عالم خلقت و طبيعت چيزي پيدا كنيم كه از پذيرش شيئي سواي خود ابا و امتناع داشته باشد. بهترين مخلوقات همين انسان‏ها هستند. مشاهده مي‏كنيم همه چيز در وجود انسان اثر مي‏گذارد و ذات انسان مركز اين همه صادرات و واردات است. نيرو مي‏پذيرد، قوي مي‏شود و باز نيروي خود را رها مي‏كند ضعيف مي‏شود. دائم در معرض تغيير و تغيّر. يا نيرو مي‏گيرد يا نيرو از دست مي‏دهد و در عين حال كه نيرومند است نيروي ذاتي او قابل تكثير و گسترش است. پس نمي‏توانيم چيزي در عالم پيدا كنيم كه ملأ مطلق و نفوذ ناپذير باشد. اين همه تغييرات دائم كه در طبيعت و اشياء آن پيدا مي‏شود، از مسير تداخل ذرات و مواد و چيزهاي ديگر پيدا مي‏شود. پس كلمه صمد يعني توپُر و نفوذ ناپذير. چنين موجودي در هيچ جاي عالم قابل ظهور نيست. تمامي آنچه هست قابل انطباق با معاني صمد نيست. آيا شما فلاسفه كه وجود مطلق را مبدأ يا اصل مي‏شناسيد و ماسواي آن وجود مطلق را فرع آن اصل يا مشتق از آن مبدأ مي‏دانيد، مي‏توانيد آن وجود مطلق را با كلمه صمد منطبق سازيد. زيرا صمد يعني شيئي كه چيزي از آن خارج نمي‏شود و چيزي داخل در آن نمي‏شود. اگر چيزي از آن خارج شود تجزيه شده و خلأ داخلي پيدا كرده يا اگر چيزي در آن وجود مطلق داخل شود مانند اشراقيون كه مي‏گويند قطره وارد دريا شده، پس قطره جايي در آن وجود مطلق پيدا كرده و خود را در آن جا داده است. شما فلاسفه مي‏گوييد آنچه از وجود مطلق خارج مي‏شود يك صورت منهاي حقيقت است. در جواب شما مي‏گوييم آن صورت منهاي حقيقت چيست و چه معنايي دارد. اگر صورتي است بدون حقيقت كه ممتنع است صورت بدون حقيقت قابل ظهور باشد و اگر آن صورت همراه حقيقتي است كه از وجود خارج شده مانند صورت قطره كه همراه آب از دريا خارج مي‏شود، لازمه‏اش تجزيه حقيقت است. پس آن حقيقت مطلق تجزيه شده و از خود قطراتي خارج نموده است. در هر صورت اگر از وجود مطلق چيزي خارج نشده چرا شما آفرينش را به وجود و ماهيت تقسيم مي‏كنيد. اين ماهيت كه يك مسئله‏ي اعتباري و صورت ذهني خلاف حقيقت است از كجا آمده. اگر همراه وجود از وجود مطلق خارج شده لازمه‏اش اين است كه حقيقت مطلق صورت پذير باشد و در معرض عروض حوادث قرار گيرد. در هر صورت شما چطور جرأت مي‏كنيد مبدأ آفرينش را كه اين همه حوادث و عوارض را ظاهر مي‏سازد يا بر خود عارض مي‏سازد خدا بشناسيد و چطور مي‏توانيد كلمه صمد يا احديت را به آن مبدأ و اصلي كه مخلوقات از آن خارج مي‏شوند منطبق سازيد. خداوند خود را به صمدانيت معرفي مي‏كند. امام باقر ع در تعريف صمد مي‏فرمايد: لا جوف له، يعني حقيقتي است كه داخل ندارد تا چيزي در وجود او وارد يا از وجود او خارج شود. مانند ما انسان‏ها كه نور و نيرو يا علم و دانش در وجود ما داخل يا از وجود ما خارج مي‏شود. پس ما انسان‏ها و همه چيز در طبيعت صمد نيستيم و كلمه صمد با هيچ يك از اينها قابل انطباق نيست. باز در آيه سوم با جمله لم يلد و لم يولد، كلمه صمد را تعريف مي‏كند، يعني او حقيقتي است كه از خود چيزي بيرون نمي‏دهد تا مبدأ چيزهايي باشد كه از او خارج مي‏شود. مانند نور كه از خود روشنايي مي‏دهد يا ماده كه از خود نيرو و حركت ظاهر مي‏سازد يا هر اصلي كه فروع را از خود بيرون مي‏آورد. چگونه خدا از وجود خود چيزي خارج كند. آيا صورت و قيافه‏اي از خود ظاهر كند كه آن ذات مقدس منهاي صورت و قيافه است يا نور و نيرويي از خود خارج كند، پس ذات مقدس او تجزيه مي‏شود و نيرو از خود بيرون مي‏دهد يا از ذات خود حركت ظاهر مي‏سازد. هيچ يك از اين فرضيه‏ها كه پيدايش فرعي از اصل يا قيافه و صورتي از مبدأ باشد، قابل انطباق با جمله لم يلد و لم يولد نيست. لم يلد يعني خداوند از خود چيزي بيرون نمي‏كند و از خود چيزي بروز نمي‏دهد. لازمه‎اش اين است كه در ذات خود تصرف كند.

لذا مشاهده مي‏كنيم در هيچ يك از آيات قرآن يا دعاهايي كه در توصيف و تعريف خدا وارد شده، خداوند خود را به مبدئيت توصيف نكرده و همچنين ائمه ع خدا را با كلمه مَبدأ تعريف نكرده‎اند، زيرا خداوند در صورتي مبدأ چيزي مي‏شود كه اصل و فرعي در ذات او قابل تصور باشد يا اين مخلوقات و موجودات اثر ذاتي خدا باشند مانند حرارت كه اثر ذاتي آتش است يا برودت كه اثر ذاتي يخ است. خدا مُبدء است اسم فاعل از ابداء يعني ايجاد كننده. اگر خداوند مَبدأ باشد پس تمامي‏اشكال و صورت‏ها و ماهيت‎ها را از ذات خود بروز داده و امثال اين فرضيه‏ها. با جمله‎ي لم يلد از وجود خود نفي مَبدئيت مي‏كند و مي‏گويد از وجود من چيزي خارج نشده تا من مبدأ آن باشم و با جمله‎ي لم يولد از وجود خود نفي عدديت مي‏كند. مي‏گويد من عددي نيستم كه از مبدئي خارج شده باشم. من خدا هستم نه از مبدئي به وجود آمده‎ام مانند مخلوقات ديگر كه از مبادي خود ظاهر شده‎اند و نه مبدأ چيزي هستم مانند اعداد كه از مبدأ خود خارج مي‏شوند. اجسام از ماده به وجود آمده پس ماده مبدأ اجسام است و اجسام اعدادي هستند كه از آن مبدأ درآمده‏اند يا لمعات نور از مبدأ نور پيدا مي‏شود. لمعات يا چهره‏ي نوراني ستارگان، اعدادي هستند كه از مبدأ نور به وجود آمده‏اند. هر فرعي از اصل به وجود آيد، واحد عددي است و آن اصل از اين فرع بالاتر است و هر اصلي كه فروعي از خود ظاهر سازد واحد مبدئي است كه از دل خود اعداد مخلوقات را ظاهر مي‏سازد. كل آفرينش به عدد و مبدأ تقسيم مي‏شود، يعني هر مخلوقي و هر فردي و مصنوعي مانند كودكي است كه از مبدأ خود كه به جاي مادر است به دنيا آمده. مثلا ماشين آلات، بچه‏هاي فلزات هستند و فلزات بچه‏هاي مواد اوليه يا فرشتگان و ارواح افرادي هستند كه از مبدأ نور به وجود آمده‏اند. نور مطلق به جاي مادر است و ارواح و فرشتگان به جاي فرزندان. اگر اين ارواح و فرشتگان و مجردات ديگر از ذات خدا درآمده باشند، اولا ذات خدا تجزيه شده، به اجزاء بزرگ و كوچك قسمت شده و ثانيا چگونه خود را با جمله لم يلد تعريف مي‏كند كه اين همه مواليد را از خود ظاهر ساخته باشد. پس اصول اوليه طبيعت كه مواد اوليه باشند، مبدأ و مخلوقاتي كه از آن مبدأ به وجود آمده‏اند و اعدادند. در نتيجه آفرينش به واحد عددي و واحد مبدئي قابل تقسيم است. واحد عددي مانند ظهور قطره از دريا و واحد مبدئي مانند دريا. آيا دريا كه مبدأ همه قطرات شده مي‏تواند خود را با جمله لم يلد تعريف كند. پس خداوند كه خود را با اين كلمه تعريف مي‏كند يعني همه چيز صنعت خدا هستند نه اينكه پديده‏اي از وجود خدا باشند. با جمله لم يلد از خود نفي مبدئيت مي‏كند و با جمله لم يولد نفي عدديت و مخلوقات هم از اين دو قسم بيرون نيستند، يا عددند يعني افراد قابل شمارش، يا مبدء‏اند يعني اصول اوليه‏ي اين اعداد. خداوند نه عدد است كه اصلي داشته باشد و نه هم مبدأ كه فرعي از خود ظاهر سازد. اين معني لم يلد و لم يولد است. و آية آخر نتيجه آيات اول است كه مي‏فرمايد. و لم يكن له كفوا احد يعني هيچ كس نظير و همتاي او نيست، زيرا اگر مبدأ باشد نظير دارد و مانند درياست كه مبدأ قطرات است يا اگر فردي باشد مانند مخلوقات نظير دارد، عددي است كه از مبدأ خارج شده، پس او يك حقيقت بي‏نظير است و اين حقيقت بي‏نظير در جهان آفرينش قابل كشف نيست گرچه قابل درك است، زيرا ما حقيقت‏ها را در صورت‏ها كشف مي‏كنيم. مانند مواد اوليه كه در اجسام قابل كشف‏اند يا ارواح مواد اوليه در ارواح مخلوقات ديگر قابل كشف‏اند. آفرينش يا صنعت است يا مبادي صنعت و خداوند نه صنعت است و نه هم مبادي صنعت، بلكه او صانع و آفريننده است. پس كساني كه مي‏خواهند از حقيقت وجود خدا سري درآورند و آن ذات مقدس و بي‏نظير و شبيه را چنانكه هست بشناسند بايد اين تعريف و شناسايي را به خود او واگذار كنند. بنا به تعريف مولا اين قدر بي‏ادب نباشند كه فكر كنند بدون اجازه او مي‏توانند پرده‏ها و حجاب‏ها را از جمال زيباي او بردارند. تعريف ذات خدا به ارادة خدا پيدا مي‏شود نه با تفكر انسان.

فصل 21 - كيفيت رابطه خدا با پيغمبران گذشته و حضرت خاتم

تا اينجا سير تكاملي معراج حضرت رسول اكرم و كيفيت ملاقات او با خداوند متعال خاتمه پيدا مي‏كند و ثابت مي‏شود كه انسان در خانه يا در محل زندگي خود از درون قلب خود با خداي خودش رابطه پيدا مي‏كند و در انتها با تعريف خداوند تبارك و تعالي ذات مقدس را آنچنانكه هست ببيند و بشناسد، زيرا تنها مركزي كه از آن مركز مي‏شود به خداوند متعال راه يافت فقط مركز قلب انسان است. خداوند از هيچ جايي و از هيچ مكان و زماني براي بندگان خود قابل نمايش نيست. وجود او در زمين مانند وجود او در آسمان و وجود او در آسمان مانند وجود او در زمين است. اينكه گاهي مي‏خوانيم يا مي‏بينيم كه خداوند از كوه طور سينا يا از يك شجره نوراني با حضرت موسي ارتباط پيدا كرده و با او سخن گفته، اين ارتباط از قله كوه يا از شجره با كساني بوده كه هنوز قله قلب خود را چنانكه هست نيافته‏اند و نشناخته‏اند و لازم بوده كه خداوند از گوشه و كنار اين عالم با آنها تماس پيدا كند. در اينجا خداوند بدون اينكه رؤيت شود از قله كوه طور موج سخن ايجاد مي‏كند و موسي آن سخنان را مي‏شنود. سخن‏گوييِ خدا از آن شجرة نوراني يا از كوه طور مانند سخن و بيان انسان‏ها با يكديگر است، يعني موجي است كه در هوا ايجاد مي‏شود و پرده‏ي گوش شنونده را به اهتزاز درمي‏آورد و شنونده، كلام خدا را درك مي‏كند. اين موج را ما انسان‏ها با زبان و دهان ايجاد مي‏كنيم و خداوند به اراده خود بدون زبان و دهان ايجاد مي‏كند. زيرا هر كاري را كه ما انسان‏ها با اسباب و ابزار انجام مي‏دهيم خداوند آن را با ارادة خود مي‏سازد بدون اينكه حركت يا تكاني در وجود خود ايجاد نمايد. مولا امير‏المومنين ع در اين رابطه كه چگونه خدا صنعت خود را ايجاد مي‏كند مي‏فرمايد: فاعل لا بالحركه\*، يعني خداوند فعلي انجام مي‏دهد بدون اينكه در ذات خود حركتي ايجاد نمايد، زيرا حركت در وجود فاعل براي اين است كه خود را در حوزه صنعت خود قرار دهد، مانند ما انسان‏ها كه مي‏خواهيم چيزي را از زمين برداريم يا كار ديگري انجام دهيم مجبوريم خود را به حركت درآوريم و ارادة خود را با اسباب و ابزار مانند دست و پا و چيزهاي ديگر به حوزه مصنوع خود برسانيم، زيرا ما در اين مكان هستيم و فعل و صنعت ما در مكان ديگر و مجبوريم خود را به محل صنعت خود برسانيم و كاري انجام دهيم، وليكن خداوند متعال به وجود نامتناهي خود و به ذات مقدس خود محيط به ظاهر و باطن همه كس و همه چيز هست. براي اينكه در دل يك ماده بسيار كوچك بخواهد عملي انجام دهد، مثلا نيرويي در دل ماده قرار دهد لازم نيست در خود حركتي ايجاد كند و خود را به دل آن ماده برساند، زيرا او حي و قيوم است. بدون اينكه برخورد به چيزي داشته باشد در ظاهر و باطن هر ذره‏اي و هر ماده‏اي عملي انجام مي‏دهد. پس در آنجا كه براي ايجاد سخن لازم است موجي در هوا ايجاد كند تا براي موسي تبديل به سخن و كلام شود، آن موج را با اراده‏ي خود ايجاد مي‏كند بدون اسباب و ابزار. كلامي با سروصدا ايجاد مي‏شود و حضرت موسي آن كلام را مي‏شنود. اگر ديگري هم غير از حضرت موسي آنجا باشد سخنان خداوند را مانند موسي مي‏شنود. لذا عده‏اي از بني اسرائيل به موسي گفتند ما از كجا بدانيم تو راست مي‏گويي و اين كلام و پيامي‏كه به ما القا مي‏كني كلام و پيام خداوند متعال است. اگر راست مي‏گويي ما را همراه خود ببر تا سخنان خدا را بشنويم و دعوت تو را قبول كنيم. موسي هفتاد نفر از نخبگان قوم خود را انتخاب كرد و آنها را همراه خود به كوه طور برد تا كلام خدا را بشنوند و بدانند كه موسي دروغ نمي‏گويد. آنها رفتند و مانند موسي كلام خدا را شنيدند، وليكن ادعاي بزرگتري كردند و گفتند خدا خود را به ما نشان بدهد تا او را ببينيم. خداوند در اينجا بر آنها غضب كرد كه چرا خود را اين قدر بالا و والا مي‏دانند كه مستحق ملاقات با خدا هستند. در اين رابطه مي‏فرمايد: ارنا الله جهره\* و در جمله‏اي ديگر مي‏فرمايد: و عتو عتوا كبيرا، يعني آنها خود را خيلي بزرگ دانستند كه يك چنين ادعايي كردند که خدا را ملاقات كنند. در صورتي انسان‏ها حق ملاقات با خدا را دارند كه معرفتشان به خدا بدون رؤيت، كامل شده باشد. وليكن انسان‏هايي كه هنوز كودك كودكستانند و ذره‏اي معرفت به خدا پيدا نكرده‏اند چگونه مي‏توانند خدا را ببينند. از همه آنها بالاتر و والاتر شخص حضرت موسي بود، يك پيغمبر اولوالعزم و بزرگوار. در عين حال خدا به او فرمود: لن تراني\*، تو هرگز نمي‏تواني مرا ببيني. ببين اگر اين كوه طور در برابر جلوه‏ي من مقاومت كرد دل تو هم مي‏تواند مقاومت كند. فلما تجلي ربه للجبل جمله دكا و خر موسي صعقا. چون پروردگار موسي كمي براي كوه جلوه كرد، كوه در هم كوبيده شد موسي به حال بيهوشي روي زمين افتاد و آن هفتاد نفر هم مردند. در اينجا گفته‏اند آن جلوه هم جلوه‏ي ذات خدا نبوده بلكه جلوه‏ي نور خدا بوده كه نور ولايت محمد و آل محمد است. همه جا كوه طور هم به وجود مبارك علي ابن ابيطالب تأويل شده است، زيرا ذات خدا از جلوة ذاتي خود ابا دارد. جلوه خدا در جايي ممكن است كه در آنجا نباشد. خدا كه در همه جا هست در ظاهر و باطن موجودات در كجا تجلي كند كه در آنجا نباشد. آن جلوه جلوه‏ي نور خدا بوده چنانكه با نور برق مي‏توانيم فلزات را ذوب كنيم يا اجسام بسيار سنگين و بزرگ را به حركت درآوريم با اينكه نور برق، شمع بسيار كوچكي از نور مطلق است.

در هر صورت حضرت موسي هنوز به يك چنان مقامي نرسيده كه از راه قلب در هر جا هست با خداي خود رابطه پيدا كند. بايد براي شنيدن كلام خدا به كوه طور برود يا در عالم رؤيا رابطه برقرار كند. وليكن حضرت رسول اكرم در هر جا كه هست در داخل خانه يا در كوچه‏ها و خيابان‏ها و بيابان‏ها مي‏تواند از قله قلب خود با خداي خود رابطه برقرار كند، كلام خدا را بشنود و با خدا سخن بگويد. خداوند در كيفيت نزول قرآن كه همان كلام خداوند متعال است مي‏فرمايد: نزل به الروح الامين‏ علي قلبك لتكون من المنذرين شعرا\*، اين قرآن را بر قله قلب تو نازل كرديم تا مردم را ارشاد كنيم. گاهي كه آن حضرت در ميان جمعي نشسته بودند و لازم بود قرآني بر آن حضرت نازل شود، در حال نزول كلام الهي رابطه‏اش با مردم قطع مي‏شد و مطلقا به خداي خود توجه داشت. در وضعي كه گويي سر و صداي مردم اطراف خود را نمي‏شنود و بعد از تمام شدن كلام خدا در حال عادي قرار مي‏گرفت و مردم مي‏دانستند كه سوره‏اي يا آيه‏اي بر آن حضرت نازل شده است.

در اينجا هم خداوند متعال از راه قلب پيغمبر با او سخن مي‏گويد. مثلا مي‏گويد: يس والقران الحكيم و آيات ديگر. موج سخن خداوند متعال آن قدر مخفي و دقيق است كه شايد لازم است ميليون‏ها مرتبه به وسيله بلندگو يا چيز ديگر بزرگ شود تا از راه هوا به گوش انسان برسد. در احاديث وارد شده كه يك روز مولا امام حسين ع وارد شد. پيغمبر اكرم به چهره او نگاهي كرد و اشكش جاري شد. حضرت زهرا سوال كرد: ما يبكيك يا ابتاه؟\* پدر بزرگوارم چرا گريه كرديد؟ فرمود: ان الله طلع علي من راس الحسين و قال لي تحب ابنك هذا قلت نعم قره عيني و ثمره فوادي فاخبرني بما ياتي عليه من المصائب و انه يقتل غريبا عطشانا

در اينجا حضرت مي‏فرمايد: خدا از بالاي سر فرزندم حسين بر من طالع شد يعني خود را به من نشان داد و مصائب كربلا را به من خبر داد. در اينجا مشاهده مي‏كنيم كه چقدر كلام و پيام از خداوند متعال دريافت كرده بدون اينكه سر و صدايي ايجاد شود و كسي آن پيام و كلام را بشنود. كلام خدا وقتي به قلب انسان وارد مي‏شود موج كلام كه بسيار مخفي و دقيق است به وسيله قلب ادراك مي‏شود نه اينكه از راه گوش شنيده شود. كلام اگر در هوا موجي ايجاد كند آن موج از راه گوش وارد مي‏شود و اگر در قلب انسان موجي ايجاد كند آن موج را اهتزاز مي‏گويند كه در شعاع روح تكاني ايجاد مي‏كند و آن تكان را قلب شنونده ثبت مي‏نمايد. پس بهترين راه و بهترين وسيله براي ارتباط با خداوند متعال شنيدن كلام و پيام او از راه قلب است و از قلب مؤمن جايي ظريف‏تر و لطيف‏تر در عالم وجود ندارد كه انسان به وسيله آن با خدا رابطه پيدا كند يا ارادة خدا به انسان مربوط شود. خداوند در حديث قدسي مي‏فرمايد: لا يسعني ارضي و لا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المومن\* يعني زمين‏ها و آسمان‏ها با من تناسب ندارد كه در فضاي آسمان يا قله‏اي در زمين ظاهر شوم وليكن قلب بنده مؤمن يك چنين تناسبي دارد كه كلام يا جلوة خود را به قلب مؤمن برسانم و او با من رابطه پيدا كند. به اين مناسبت همه جا گفته‏اند راه به سوي خدا انسان كامل است نه جاده‏اي كه در فضاها يازمين‏ها به سوي خدا كشيده شود و باز در جمله ديگر در حديث قدسي مي‏فرمايد: قلب المومن بين اصبعي الرحمن يقلبه كيف يشاء\*، يعني دل بنده مؤمن بين دو انگشت خداوند متعال است. هرجور و هرجا بخواهد آن قلب را تغيير جهت مي‏دهد. خداوند دست و انگشت ندارد وليكن اين جمله از باب تشبيه معقول به محسوس است. يعني چيزي كه قابل كشف نيست به چيزي كه قابل رؤيت است تشبيه مي‏كنند. پس عروج تكاملي به سوي خداوند متعال حركت از جايي به جايي لازم ندارد، بلكه حركت از راه قلب است. حركت فكري هم متناسب با ذات مقدس خدا نيست، زيرا مغز انسان در اين مصنوعات و خلايق حسي كار مي‏كند تا از راه حس و تجربه حقيقت آنها را بداند. تفكر در ذات خدا غلط است و قابل وقوع نيست. فقط قلب انسان به كمك نور ايمان مي‏تواند با خدا رابطه برقرار سازد. چنانكه مولا مي‏فرمايد: لم تره العيون به مشاهده العيان و لكن راته القلوب به حقايق الايمان\* يعني چشم با مشاهده خدا را نمي‏بيند وليكن قلب انسان به حقيقت ايمان خود، خدا را مي‏بيند و درك مي‏كند. پس معراج تكاملي حضرت رسول اكرم حركت او را از جايي به جايي لازم ندارد. هر جا و در هر حالي هست مي‏تواند به خدا مربوط شود. شايد پيش از وصول به تكامل معراجي و حالت لقاءالهي آن حضرت از مردم فاصله مي‏گرفته، به كوه حرا يا جاي خلوت ديگر با خداي خود راز و نياز نموده تا روزي كه پرده‏‏هاي عالم غيب بين او و خدا برطرف شده و با خدا رابطه مستقيم پيدا كرده است. وليكن معراج به معناي سير و حركت از جايي به جايي سفر انتقالي لازم دارد. از زمين به آسمان يا از آسمان به زمين يا از جايي به جاي ديگر.

خداوند در كتاب مقدس خود گاهي عروج پيغمبر اكرم را به صورت انتقال از مكاني به مكان ديگر گزارش مي‏دهد. مانند آيه اول همين سوره اسراء كه مي‏فرمايد: اسري بعبده ليلا من المسجد الحرام الي المسجد الاقصي. يعني خداوند يك شب بنده خود را ازمسجد الحرام كه مكه معظمه است به مسجدالاقصي كه در فلسطين است سير داد. اين آيه را اگر بر طبق ظاهري كه دارد معنا كنيم كه خداوند سير پيغمبر اكرم را از اين مسجد به آن مسجد با كلمه «الي» تعريف مي‏كند و اين كلمه «الي» مشعر به فاصله مكاني است. چنانكه مي‏گوييم «ذهبت الي المدرسه» يا مي‏گوييم «خرجت من المنزل الي المسجد» از خانه‏ام به طرف مسجد رفتم، يعني مسجد از خانه من فاصله دارد. گاهي خداوند متعال اين عروج را به صورت جلوة تكاملي تعريف مي‏كند، مانند آيات اول سوره نجم كه مي‏فرمايد: *والنجم اذا هوي ما ضل صاحبكم و ما غوي و ما ينطق عن الهوي ان هو الا وحي يوحي علمه شديد القوي.* قسم به اين ستاره‏ي هدايت زماني كه به سوي خدا ميل مي‏كند و راغب مي‏شود. در اين آيه رسول خدا را به اين ستاره‏ها يا شهاب‏هايي كه از جايي حركت مي‏كنند و جذب جاي ديگر مي‏شوند تشبيه مي‏كند، يعني اين شهاب‏ها تحت تأثير جاذبه زمين واقع مي‏شوند و مانند پروانه جذب شمع زمين مي‏شوند و در اين جاذبه مي‏مير‏ند. پيغمبر اكرم را در بروز عشق و علاقه خود به خدا تشبيه به ستاره مي‏كند كه با سرعت جذب زمين مي‏شود و در آيات بعدي مي‏فرمايد اين پيغمبر گمراه نشده و چيزي خلاف حقيقت نگفته است. هر چه مي‏گويد گفته خداوند متعال است كه به او وحي مي‏شود و اين وحي در قلب او به صورت تعليم علوم ظاهر مي‏شود. همين دو آيه كه مي‏فرمايد آنچه اين پيغمبر مي‏گويد از وحي الهي مي‏گويد و آن وحي الهي را يك نيروي پر قدرت به قلب او تعليم مي‏دهد دليل است بر اينكه عروج آن بزرگوار عروج تكاملي بوده، يعني رشد فكري و استعدادي آن بزرگوار تا زماني كه مستحق وحي الهي شود، و بالاتر از فراگيري وحي الهي اين بود كه وحي تبديل به علم شد و به كيفيت تعليم در قلب آن بزرگوار تمركز پيدا كرد، زيرا وحي الهي سخناني است كه به گوش يا قلب پيغمبر القا مي‏شود همان طور كه ما انسان‏ها در تعليمات خود گاهي مي‏شنويم، شنيدني‏ها را ضبط مي‏كنيم وليكن حقيقت آن را نمي‏دانيم كه بعداً استاد بايد براي ما توضيح دهد و در صورتي كه شنونده، عشق و علاقه شديدي به علم و دانستن پيدا مي‏كند، شنيدني‏ها تبديل به علم مي‏شود. در اينجا خداوند ابتدا از آنچه به پيغمبر وحي كرده سخن مي‏گويد و بعد از آن وحي را به صورت تعليم و تعلم گزارش مي‏دهد. بسياري از پيغمبران در مرحله شنيدن كلام خدا و ابلاغ آن كلام به مردم هستند و ممكن است كلام خدا را شنيده باشند وليكن هنوز حقيقت آن را درك نكرده باشند. پيغمبران بني اسرائيل غالبا ارتباطشان با خدا شنيدن كلام خدا در خواب يا بيداري است كه به آنها القا مي‏شود وليكن آنچه وحي شده به صورت تعليم علم در نيامده وليكن در حافظه پيغمبر ثبت و ضبط شده است. آشنايي به حقيقت آنچه به او وحي شده مرحله ديگري است كه آن را تعليم علم مي‏نامند كه در اين مرحله يك پيغمبر يا يك امام، عالم به علم الهي مي‏شود. مانند خدا حق و باطل را مي‏داند و مي‏فهمد. حكمت هر حكمي و صلاح و فساد آن را مي‏شناسد. مي‏توانيم مرحله وحي الهي را با مرحله تعليم علم تشبيه به كيفيت تعليمات علماي مذهب شيعه از ائمة اطهار ع بنماييم. مثلا ما قرآن را مي‏خوانيم يا احاديث و اخبار وارده از ائمة اطهار ع را فرا مي‏گيريم وليكن حقيقت و واقعيت آن را نمي‏دانيم. اگر ما همان طور كه قرآن را حفظ مي‏كنيم بدانيم، با شخص پيغمبر و با ائمة اطهار ع فرقي نداريم، آنها قرآن را حفظند و ما هم حفظ كرده‏ايم، مانند آنها مي‏خوانيم. همچنين احاديث و اخبار وارده از پيشوايان معصوم را ما از كلمة «*اقيمو الصلوه و اتوا الزكوه*» مي‏فهميم‏ كه نماز خواندن و زكات دادن واجب است و همچنين صورت نماز را و كيفيت پرداخت زكات را از ائمة اطهار ياد مي‏گيريم با اينكه با حفظ آيات و احاديث مانند آنها نشده‏ايم و از آنها خيلي فاصله داريم. چرا من و شما سوره حمد را اين همه با تكرار مي‏خوانيم وليكن حقيقت آن را نمي‏دانيم. در اينجا فرق ندارد كه سوره حمد را از كتاب خدا بگيريم و در حافظه خود بسپاريم يا همين سوره حمد را از طريق وحي بگيريم و در حافظه خود بسپاريم. همين طور كه ما سوره حمد را از قرآن مي‏گيريم وليكن به حقيقت آن آگاهي نداريم پيغمبران بني‏ اسرائيل هم اين دستورات يا احكام را از خدا مي‏گيرند وليكن شايد به حقيقت آن و به سِرِّ احكام كه حكمت است آشنايي نداشته باشند. مرحله آگاهي و آشنايي به حقيقت آيات قرآن از مرحله قرائت و حفظ آن جداست. انسان‏هايي كه حافظ قرآن هستند اگر بخواهند به حقيقت آنچه حفظ كرده‏اند آگاهي پيدا كنند بايد در مرحله تعليمات الهي قرار گيرند نه در مرحله القاء كلام يا قرائت و حفظ آن در كتاب‏ها و نامه‏ها. خداوند رابطه خود را با پيغمبران گذشته فقط به صورت وحي و پيام گزارش مي‏دهد. مي‏گويد به ابراهيم و موسي چنين و چنان وحي كرديم و به او دستور داديم كه قوم خود را هدايت كند وليكن از تعليم آنچه وحي كرده كمتر سخن مي‏گويد. در اينجا بعد از آنكه وحي كلام و پيام قرآن را به رسول خدا خبر مي‏دهد دنبالة آن از تعليم آنچه وحي كرده گزارش مي‏دهد مي‏فرمايد: علمه شديد القوي. يعني يك نيروي پر قدرت آنچه به پيغمبر وحي شده بود تعليم داد. گفته‏اند اين نيروي پر قدرت جبرائيل بوده كه وحي الهي را به پيغمبر تعليم داده است. جبرائيل اينجا همان واسطه‏اي است كه موج كلام خدا را به قلب پيغمبر مي‏رساند، زيرا خواهي نخواهي كلام خدا مانند كلام انسان از جنس موج است. موج هم تكاني است كه بر چيزي وارد مي‏شود و آن تكان را شنونده ثبت مي‏كند، در گوش شنونده يا در قلب او تبديل به سخن مي‏شود. درست مانند كلام انسان‏ها كه با زبان و بيان يك حركتي در هوا ايجاد مي‏شود و آن حركت را شنونده ضبط مي‏كند و در حافظه‏اش تبديل به كلام مي‏شود و شايد همان موج يا حركت عين كلام است كه شنونده از راه گوش مي‏شنود نه اينكه حقيقت ديگري باشد غير از كلام تا در مغز شنونده تبديل به كلام شود. كلام خداوند متعال هم به همين كيفيت، يا موجي است در هوا يا اهتزازي است در نوري كه از آن به فرشته تعبير شده و آن نور، كلام خدا را در قلب پيغمبر متمركز مي‏كند. اگر به همان برخورد ابتدايي اكتفا شود و تمركز در قلب پيدا نكند از آن تعبير به وحي مي‏شود و اگر آن موج و اهتزاز به وسيله همان نور در قلب پيغمبر متمركز شود و ثابت بماند از آن تعبير به تعليم مي‏شود. يعني پيغمبر اكرم كلام خدا را به كيفيت وحي كه القاء كلام است فرا گرفت و فرشته‏اي كه واسطه ابلاغ موج كلام خدا در قلب پيغمبر بود آن كلام را در قلب رسول خدا تمركز داد و پيغمبر به حقيقت وحي و حكمت آن آگاهي پيدا كرد. يعني كلام خدا را شنيد و عالم به حقيقت كلام خدا شد. مانند ساير انسان‏ها نبود كه فقط كلام خدا را بشنود و حفظ كند، مانند ما انسان‏ها كه قرآن را حفظ مي‏كنيم. در آيه بعد از آن «شديد القوي» را كه واسطه تعليم است و علم را در قلب پيغمبر تمركز مي‏دهد تعريف مي‏كند مي‏فرمايد: ذومره فاستوي و هو بالافق الاعلي. «مره» در اينجا به معناي توانايي در مرور و حركت است. همان طور كه اين حركت‏هاي ظاهري گاهي ضعيف و كند و گاهي شديد و تند و با سرعت است، مرور علم هم بر گوش شنونده يا قلب او گاهي ضعيف و كند است كه طرفين به همان گفتن و شنيدن اكتفا مي‏كنند و گاهي حركت كلام در مرور خود آن قدر سريع و تند است كه در اعماق جان انسان قرار مي‏گيرد. علم ضميمه جان انسان و روح او مي‏شود. خداوند در اين آيه آن واسطه تعليم را كه فرشته باشد به كلمه «شديد القوي» تعريف مي‏كند و باز آن قوه و قدرت را با كلمه «مره» كه آن هم به معناي شدت توانايي در مرور و نفوذ است و با اين لطايف كلام و بيان مي‏فهماند كه علم الهي ضميمه جان پيغمبر و روح پيغمبر شده نه تنها كلامي‏كه شنيده باشد و حفظ كرده باشد. و با كلمه «فاستوي و هو بالافق الاعلي» تكامل وجودي پيغمبر و تعادل روحي او را تذكر مي‏دهد. «استوي» فعل ماضي از باب افتعال از كلمه سوي و مساوي، حد اعتدال شيئي يا شخصي را گزارش مي‏دهد كه از آن حالات و حركاتي كه ممكن است در افراط و تفريط باشد به تعادل كامل رسيده و كاملا حركات آن حضرت و فراگيري علم او با مقياس و ميزان الهي توافق و تطابق پيدا كرده و چنان شده كه در ميزان و مقياس الهي قصور و تقصيري در وجود او باقي نمانده است. با كلمه «افق اعلي» نشان مي‏دهد كه آن بزرگوار كاملا در معرض تابش نور خدا بدون واسطه واقع شده است. افق جايي را مي‏گويند كه يك شيئي نوراني طالع مي‏شود و نورش را بر آن شيئي كه طالع شده مي‏تاباند. مثلا افق كرة زمين همان مركزي از كرة زمين است كه بلافاصله در معرض طلوع خورشيد يا ستارگان قرار مي‏گيرد. جاي طلوع و ظهور خورشيد و ستارگان را افق مي‏نامند. در اينجا خداوند از وجود خود تعبير به طلوع و تابش نور كرده و قلب پيغمبر اكرم را تشبيه به كرة زمين كه با طلوع خورشيد روبرو مي‏شود نموده است. در اينجا خداوند خود و علم خود را تعبير به افق اعلي مي‏كند. يعني بالاترين آفاق. گاهي چراغي طلوع مي‏كند نورش بر انسان مي‏تابد يا چراغي نوراني‏تر و بزرگ‏تر يا گاهي ماه و ستاره طلوع مي‏كند و نورش بر زمين مي‏تابد و گاهي خورشيد. پس در اين طلوع‏ها و تابش‏ها آفاق مختلفي بالا و پايين پيدا مي‏شود. افق كوچك و ضعيف يعني جاي طلوع ستارگان و افق بزرگ‏تر و بالاتر جاي طلوع خورشيد. انسان‏هاي آموزنده و آموزگاران مانند خورشيد و ستارگان هستند كه با نور علم خود در افق فكر دانشجويان طلوع مي‏كنند. دانشجو مانند كره زمين و استاد و معلم مانند ماه و ستاره و در اينجا بزرگ‏ترين خورشيد و بهترين تابش‏ها تابش نور علم خدا بر قلب انسان است، يعني انسان در تكامل علمي و استعدادي خود گاهي به جايي مي‏رسد كه فقط خدا استاد او مي‏شود و او بدون واسطه علم را از خدا مي‏گيرد. در همين حال انسان در افق اعلي جاي مي‏گيرد يعني جايي كه نور خدا بر قلب او مي‏تابد و علم الهي را فرا مي‏گيرد. پس اين آيات از ابتدا تا انتها عروج فكري و علمي رسول الله را گزارش مي‏دهد كه ما آن را معراج تكاملي مي‏ناميم‏.

اينجا براي توضيح بيشتر آيات بالا و اثبات اينكه چگونه فرشته وحي با اعمال قدرت، علم را تعليم پيغمبر اكرم مي‏دهد، لازم است حديثي را در اين رابطه كه از خود پيغمبر اكرم روايت شده و مربوط به كيفيت بعثت آن بزرگوار است نقل كنيم تا بدانيم چگونه انسان‏ها در معرض تربيت الهي قرار مي‏گيرند و انقلاب وجودي پيدا مي‏كنند. يك چنان انقلابي كه يك مرتبه از عالم خاك فوق افلاك قرار مي‏گيرند. انقلاب به كيفيت حيات دوباره بعد از حيات معمولي انساني. مراتب حيات مختلف است و همه جا پيدايش حيات دوم نسبت به حيات اول مانند حيات زنده در برابر مردگان است. انسان مرده يا خوابيده وقتي كه حيات پيدا مي‏كند فاصله اين حالت دوم با حالت اول خيلي زياد است. يك چنان فاصله‏اي كه گويي از فاصله زمين نسبت به آسمان بيشتر است. حيات همين طور درجات مختلف پيدا مي‏كند. حيات جمادي با آن اجسام محكم و محكم‏تر مي‏شود و حيات نباتي كه با آن اجسام مي‏رويد به صورت درختي ظاهر مي‏شود يا حيات حيواني كه شعور و ادراك پيدا مي‏كند و زندگي خود را مي‏فهمد و بعدا حيات انساني كه داراي علم و قدرت استدلال مي‏شود و اين كتاب طبيعت را ورق مي‏زند و مي‏خواند و مي‏داند و بعد حيات ايماني كه انسان از طبيعت به ماوراء طبيعت مربوط مي‏شود. معناي روح و فرشتگان را درك مي‏كند و باز حيات ديگري به معناي روح عصمت و روح القدس كه در اين حيات بعد از ايمان، انسان‏ها عصمت عملي و فكري پيدا مي‏كنند. خطا و اشتباه از آنها برطرف مي‏شود و در انتها حيات الهي كه مولا امير‏المومنين از آن تعبير به روح كلي خدا مي‏كند و مي‏فرمايد: والكليه الالاهيه\*، يعني علم كلي الهي در وجود انسان متمركز مي‏شود و بناگاه از عالم انسانيت به عالم الوهيت انتقال پيدا مي‏كند و اين انتقال به معناي خدا شدن نيست كه بگوييم ذات انسان تبديل به ذات خدا مي‏شود يا ذات خدا تبديل به ذات انسان. بلكه انسان در حد انسانيت و جسمانيت و يا روحانيت ابتدايي خودش است. خداوند متعال هم در وضع الوهيت و ربوبيت. نه انسان تبديل به جنسيت خدا مي‏شود و نه هم خدا تبديل به جنسيت انسان كه اين تبديل و تبدّل از محالات است و قدرت خدا به محال تعلق نمي‏گيرد. وليكن علم كلي الهي در وجود انسان متمركز مي‏شود چنانكه خدا مي‏فرمايد: و كذلك اوحينا روحا من امرنا ما كنت تدري ماالكتاب و للايمان\* يعني ما روح علم خود را در وجود تو تمركز داديم كه بناگاه عالم به همه كائنات و اسرار كائنات شدي. پيش از افاضه اين روح نمي‏دانستي كتاب چيست و ايمان چه معنايي دارد. تفاوت وجودي پيغمبر در اين حال كه روح كلي الهي به او تعلق مي‏گيرد با حالت اول كه فاقد روح كلي الهي بوده و در وضعيت ساير پيغمبران بوده مانند تفاوت يك شيئي محدود و متناهي نسبت به يك شيئي نامحدود و نامتناهي است. فاصله آن قدر زياد است كه حالت پيش از انقلاب مانند عدد كوچكي در حالت بعد از انقلاب است. درباره كيفيت پيدايش اين حالت، رسول خدا حالات شب بعثت خود را در حديثي بيان مي‏كند و مي‏فرمايد: در آن حال كه غرق تفكر و مطالعه در كائنات بودم بناگاه شبحي را در مقابل خود ديدم گويي پارچه‏اي از ابريشم در اختيار دارد كه بر آن خطوط زيادي نوشته شده است. به من خطاب كرد و گفت: يا محمد اقرأ، بخوان، گفتم «و ما اقرأ» چه چيز را بخوانم. يعني تو اين خطوط را در مقابل من قرار داده‏اي، من خط ننوشته‏ام كه خط را بخوانم. باز دو مرتبه با شدت بيشتر گفت «اقرأ» باز هم نتوانستم بخوانم گفتم «و ما اقرأ»، چه بخوانم. در اين موقع آنچنان مرا فشار داد كه نزديك بود جانم از تنم خارج شود و آن قدر از اين فشار لذت بردم كه سابقه نداشت. بعد به من گفت «اقرأ»، باز هم نتوانستم بخوانم. مرتبه دوم مرا فشار داد آنچنانكه: كادت نفسي فيها\*، يعني نزديك بود جانم از تنم خارج شود و بعد گفت بخوان: «*اقرأ بسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق*». در اينجا حضرت مي‏فرمايد: آيات سوره علق مانند نهري بر زبان من جاري شد. درهاي غيب به روي من باز شد. آنچنانكه گويي همه كائنات زير پاي من قرار گرفت و در تصرف من بود. در اين حال پيغمبر اكرم مي‏فرمايد گاهي آنچنان سردم مي‏شد مثل اينكه آب خنك بر تن من بريزند و گاهي گرمم مي‏شد عرق مي‏كردم. وقتي از كوه حرا به خانه برگشتم همسرم خديجه از من استقبال كرد و گفت: ما هذه النور في وجهك\* اين چه نوري است كه در سيماي تو مي‏بينم؟ گفتم: نور النبوه يا خديجه، آمني بالله و رسوله. خديجه، اين نور نور نبوت است به رسالت مبعوث شدم. ايمان به خدا و رسول خدا بياور. خديجه ايمان آورد و گفت انتظار چنين روزي را داشتم. دنبالة اين حالات كه فرمود گاهي سردم مي‏شد و گاهي عرق مي‏كردم. وقتي سردم مي‏شد گليمي به قامت خود مي‏پوشيدم و وقتي گرمم مي‏شد آن گليم را كنار مي‏گذاشتم، در اين حالات نداي الهي را مي‏شنيدم كه به من مي‏گفت: *يا ايها المزمل، يا ايها المدثر*. و آنگاه كه به سوي منزل خود حركت كردم به هر سنگي و گياهي و درختي كه مي‏رسيدم به من مي‏گفتند: السلام عليك يا رسول الله. به من تبريك رسالت مي‏گفتند. اين حديث درست اين دو آية شريفه را توضيح مي‏دهد كه مي‏فرمايد: علمه شديد القوي ذومره فاستوي. يعني آن نيروي پرقدرت با اعمال قدرت و قوت، علوم را در وجود پيامبر متمركز كرد و تثبيت نمود به كيفيتي كه آيات قرآن همچون آب بر زبان آن حضرت جاري مي‏شد تا جايي كه مي‏خواست خيلي زياد همه جا آيات را بخواند. وليكن خداوند متعال او را از خواندن آيات پشت سر يكديگر منع مي‏كرد و مي‏فرمود: و لا تعجل بالقرآن من قبل ان يقضي اليك وحيه\*، قرآن را با عجله نخوان، منتظر دستور خدا باش و جاي ديگر فرمود: لا تحرك به لسانك لتعجل به ان علينا جمعه و قرآنه، در قرائت قرآن شتاب مكن، قرائت و جمع‏آوري آن با ماست. اين آيات نشان مي‏دهد كه در همان حالات معراجي آن حضرت بالاي كوه حرا و غار حرا كه آن را كوه نور ناميد‏ه، قرآن يك جا در اثر همان فشارهايي كه يادآوري مي‏كند و مي‏فرمايد از يك طرف لذت مي‏بردم كه مرا فشار مي‏دادند و از طرفي آنچنانكه گويي جانم از تنم خارج مي‏شود. در همين حالات تمامي آيات قرآن در وجود آن بزرگوار تمركز يافته كه اگر بخواهد در يك شبانه روز تمام آيات و سوره‏ها را مي‏تواند بخواند. و باز در آن وضعيتي كه مي‏فرمايد آن چنان درهاي غيب به روي من باز شد كه گويي آسمان‏ها و زمين‏ها زير پاي من است. در اين فتح درهاي غيب، حقايق معاني قرآن به آن حضرت ارائه شده است. عرش خدا را چنان كه هست ديده و فرشتگان و روح كلي عالم را خداوند از علم آن حضرت تعبير به رؤيت مي‏كند و مي‏فرمايد: ما همه چيز را به او نشان داديم و به او نمايانديم. در يكي از اين آيات مي‏فرمايد: فاحكم بما اراك الله\* يعني به آن كيفيتي كه خدا به تو نشان مي‏دهد حكم كن. همه جا تعليمات خدا به كيفيت نشان دادن معاني است نه اينكه الفاظ و كلماتي را بگويد و صورتي از آن كلمات در ذهن انسان مرتسم شود. تعليمات به وسيله انسان‏ها عبارت است از القاء كلمات و پيدايش صورت‏هاي ذهني از آن كلمات. انسان‏ها نمي‏توانند همراه كلمات، حقايق معاني را به شاگردان خود بنمايانند. از هر جمله و عبارتي، صورتي از طريق قياس معقولات به محسوسات در ذهن انسان پيدا مي‏شود. صورت‏هاي ذهني مانند عكس انسان در آينه است. وقتي كه مي‏خوانيم خدا بر عرش خود استوي و استيلا پيدا كرده است. از وجود خدا يك هيولايي در ذهن ما پيدا مي‏شود و از كلمه عرش هم يك تخت سلطنتي مانند تخت پادشاهان كه فكر مي‏كنيم آن هيولا روي عرش قرار گرفته است. نه خدا مانند آن هيولايي است كه در ذهن ما پيدا شده و نه هم عرش خدا مانند تخت سلاطين. هر دو معقولي هستند كه تشبيه به محسوس شده‏اند تا ما با اين مشابهت، صورتي يا حقيقتي را درك كنيم. وليكن تعليمات خداوند متعال به صورت نشان دادن حقايق عالم است. مثلا خداوند عرش خود را به پيغمبري كه آيه را بر او نازل كرده نشان مي‏دهد و همچنين استوي و استيلاي خود را بر عرش. يا آنجا كه از روح و فرشته يا بهشت و جهنم خبر مي‏دهد روح و فرشته را نشان مي‏دهد. همچنين بهشت و جهنم را. پيغمبر اكرم در حالات معراجي خود از بهشت خبر مي‏دهد كه چنين و چنان بود و از جهنم به همين كيفيت. همچنين از حالات انبيا گذشته و درجات و مقامات آنها سخن مي‏گويد. چنان است كه به ناگاه تمامي‏عالم خلقت به صورت صفحه‏اي و كتابي در نظر آن حضرت نمايان مي‏شود. هر كسي و هر چيزي را چنانكه بوده و هست و بايد باشد مي‏داند. مجهولي در شناخت عالم و آدم ندارد. لذا آن بزرگوار با اينكه مكاتب بشري را نديده بودند و استاد بشري نداشتند و كتابي نخوانده بودند، همه چيز را از گذشته‏ها و آينده‏ها و موجودي‏ها دانستند و گفتند. در وصف علم آن بزرگوار، جمله‏اي در سردر ورودي حرم مولا امير ‏المومنين ع نوشته است که مي‏فرمايد: الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل\* يعني پيغمبري كه علوم گذشته را تكميل كرد و به نهايت رسانيد علوم آينده را هم به روي مردم باز كرد و در اختيار بشر گذاشت. اينها حالات معراج تكاملي آن حضرت است كه قسمتي از آن حالات را خداوند در سوره نجم ذكر مي‏كند و خود آن حضرت هم اين حالات معراجي را در كوه نور مكه به كيفيتي كه گفته شد ذكر مي‏كند. بعد از پيدايش يك چنين حالات و درجات علمي و تكاملي، داستان سير آن حضرت به آسمان‏ها ذكر شده است.

لازم است براي توضيح قسمتي ديگر از آيات سوره نجم دو نوع سير آن حضرت را يادآوري كنيم كه تقريبا سير معراجي آن بزرگوار سه قسمت مي‏شود كه دو قسمت از آن مربوط به تكامل آن حضرت است كه از آن تعبير مي‏شود به سير صعودي و سير نزولي. اين هر دو قسمت در سوره نجم تعريف شده و قسمت سوم سير به معناي حركت و مسافرت به آسمان‏ها، رفتن و برگشتن و هر چيز را از نزديك ديدن. در اين سورة مباركه از كلمه «*والنجم اذا هوي*» تا آيه «*و هو بالافق الاعلي*» سير صعودي آن بزرگوار را توضيح مي‏دهد. و باز در آيات «*ثم دني فتدلي و كان قاب قوسين او ادني فاوحي الي عبده ما اوحي، ما كذب الفؤاد ما راي افتمارونه علي ما يري و لقد راه نزله اخري عند سدرة المنتهي عندها جنه الماوي اذ يغشي السدرة ما يغشي*». خداوند متعال سير نزولي آن بزرگوار را از خدا به سوي خلق خدا ذكر مي‏كند و اين آيات نشان مي‏دهد كه خداشناسي آن حضرت پيش از آشنايي به خلق خدا و پيش از خلق شناسي واقع شده، زيرا علم كامل به دو قسمت تقسيم مي‏شود كه از هيچ يك از اين دو قسمت نمي‏شود به قسمت ديگري آگاه شد. مانند دو جلد كتاب است كه با يكديگر نه شباهت لفظي و عبارتي دارد و نه هم شباهت معنوي و آن دو كتاب مستقل يكي شناخت ذات مقدس خداوند متعال است تا انسان خدا را چنان بشناسد كه حق معرفت و حق شناسايي باشد و ديگر مجهولي در شناخت خداوند متعال نداشته باشد. اما كتاب دوم كتاب خلقت عالم و آدم است. اين عالم و آدم كه هر دو صنعت خداوند متعال هستند و خداوند به ارادة خود اصول اول خلقت را آفريده و آن اصول اول را كه به تعبير ديگر مي‏توانيم مصالح ساخت عالم و آدم بدانيم با يكديگر تركيب كرده و از تركيب آن دو اصل با هندسه عجيبي كه خودش مي‏داند عالم و آدم را ساخته و مخصوصا انسان كامل را كه مي‏توانيم او را شاهكار عالم خلقت بشناسيم. خداوند با اينكه يك چنين عالم وسيعي آفريده، آسمان‏هاي هفتگانه و زمين‏هاي هفتگانه و جهان ستارگان و اين همه خلايق عظيم و عجيب، هيچ جا خود را تعريف و تمجيد نكرده است. وليكن زماني كه انسان را آفريده و او را تربيت نموده تا به كمال مطلق رسيده، در اينجا خداوند خود را تعريف مي‏كند و به خود نشان لياقت مي‏دهد. يك جا مي‏فرمايد: فتبارك الله احسن الخالقين\* خداي بابركت بهترين آفريننده و بهترين صانع است كه چنين انساني را آفريده است. و جاي ديگر در سورة المرسلات، خلقت انسان را در رحم مادر توضيح مي‏دهد و در آخر مي‏فرمايد: فقدرنا فنعم القادرون. يعني ما توانستيم از خاك ساده و آب ساده يك چنين انسان عظيم و عجيبي بسازيم، پس ما خيلي توانا هستيم. با اين حساب كتاب عالم خلقت كه مظاهر علم و قدرت خدا هستند كتابي است بسيار عظيم و عجيب. انسان كامل كسي را مي‏گويند كه به اين دو كتاب شناسايي كامل پيدا مي‏كند. رموز و اسرارش را چنانكه هست و بايد باشد مي‏داند و مي‏شناسد. اين شناسايي كامل نتيجه دو نوع سير است كه براي انسان تلاشگر وابسته به خدا پيدا مي‏شود كه يكي از آن دو را سير صعودي مي‏نامند به نام شناخت خداوند متعال و سير دوم را سير نزولي تعريف مي‏كنند براي شناخت خلقت عالم و آدم. اين دو سير وقتي به كمال مي‏رسد كل عالم خلقت به صورت خانه‏اي يا به صورت بهشتي در اختيار انسان قرار مي‏گيرد. در اين صورت همه كس و همه چيز را به صورت بهشت مي‏بيند. اينكه ما انسان‏ها گاهي زندگي را آباد مي‏دانيم و گاهي آن را خراب مي‏شناسيم، اين آبادي و خرابي مربوط به قلت فهم و شعور ماست چون حقيقت را نمي‏دانيم و نمي‏شناسيم و مي‏گوييم جنگل‏ها خوب است كه خيلي سبز و خرم است و كوير و بيابان‏ها بد است كه خشك و سوزان است. يا مي‏گوييم حيواناتي مانند پرندگان و گوسفندان خوبند كه براي ما نعمت و ثروت به حساب مي‏آيند وليكن گزندگان و درندگان بسيار بدند كه براي ما مضر و خطرناكند. اين بد و خوب شناختن مربوط به قلّت علم و معرفت انسان است كه مي‏گويد گل‏ها خوب است وليكن خارها بد است با اينكه هر دو صنعت خداوند متعال هستند. اگر بد حقيقي و واقعي وجود داشته باشد لازمه‏اش اين است كه خدا بدآفرين باشد و قسمتي از خلايق خدا بد باشند و اگر خلايق بد باشند، اين بدي مربوط به ارادة خالق مي‏شود وليكن در نظر انسان‏هاي واقع بين و حقيقت بين چيز بدي در عالم وجود ندارد. هر چه هست خوب است، نعمت و بركت است. در هر صورت شناخت خلق خدا كتاب ديگري است كه خداوند به انسان مي‏آموزد. خداوند در آيه: و سابقوا الي مغفره من ربكم و جنه عرضها السموات و الارض اعدت للمتقين.\* خبر مي‏دهد كه اين عالم خلقت، زمين و آسمان و كوه و صحرا و دريا همه چيزش و همه جايش بهشت است وليكن شما انسان‏ها كه نمي‏توانيد كسي يا چيزي را به حقيقت بشناسيد خيال مي‏كنيد قسمتي از عالم بهشت است و قسمت ديگر جهنم با اينكه در عالم ظاهرا جايي بدتر از جهنم و جهنمي‏ها نيست وليكن مي‏بينيم وجود جهنم و جهنمي‏ها آن قدر در خلقت و تربيت لازم است كه بهشت لازم است. چنانكه مي‏گويد هر چيز به جاي خويش نيكوست.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

كه هر چيزي به جاي خويش نيكوست

در روايت‏هاي مربوط به حالات امام هادي ع، امام دهم، گفته شده كه خليفه عباسي با اينكه حضرت را به كاخ سلطنتي دربار دعوت كرده بود، هنگام ورود، آن بزرگوار را در كاروانسرايي ساكن كرد. يكي از شيعيان كه اين منظره را ديد كه چگونه خليفه عباسي به امام زمان توهين كرده، به شدت منقلب و ناراحت شد. حضرت به او فرمود چرا اين قدر ناراحتي؟ عرض كرد از اين توهين كه به شما شده است. شما را با اين تشريفات از مدينه به سامرا حركت دادند كه ميهمان سلطان وقت باشيد وليكن هنگام ورود شما را در كاروان‏سرا جا دادند. حضرت فرمودند ناراحت مباش. من اينجا كه تو مي‏بيني نيستم بلكه اينجا هستم. به ناگاه آن مرد مؤمن و مسلمان مشاهده كرد كه حضرت در همان وضع بهشتي قرار گرفته است. ساكن جايي است كه صددرصد مطابق بهشتي است كه خدا آفريده است. منظور از نشان دادن اين معجزه اين است كه كل عالم آفرينش براي انسان‏هاي كامل بهشت است. خداوند در اين آيه مي‏فرمايد به سوي بهشت سبقت بگيريد كه پهنة آن طول و عرض آسمان‏ها و زمين‏ها است. سائلي سوال مي‏كند كه اگر طول و عرض بهشت برابر آسمان‏ها و زمين‏ها است، پس آسمان‏ها و زمين‏ها كجاست؟ آيا بهشت در آسمان‏ها و زمين‏ها است يا آسمان‏ها و زمين‏ها در بهشت است. خداوند مي‏فرمايد: *جنه عرضها السموات والارض*، يعني بهشتي كه وسعت آن آسمان‏ها و زمين‏ها است. اگر بهشت در آسمان‏ها و زمين‏ها باشد پس آسمان‏ها و زمين‏ها بزرگ است و بهشت كوچك، زيرا آسمان‏ها و زمين‏ها به جاي ظرف است و بهشت باغي است كه در اين ظرف واقع شده. حتما بهشت از آسمان و زمين‏ها كوچك‏تر است و اگر آسمان‏ها و زمين‏ها در بهشت باشد پس بهشت بزرگ‏تر است از آسمان‏ها و زمين‏ها.

جواب اين است كه نه بهشت در آسمان‏ها و زمين‏ها است و نه هم آسمان‏ها و زمين‏ها در بهشت تا يكي كوچك باشد و ديگري بزرگ، بلكه آسمان‏ها و زمين‏ها هر دو باهم و همه جاي عالم براي انسان بهشتي بهشت است. سعدي شيرازي مي‏گويد:

منعم به كوه و دشت و بيابان غريب نيست

هر جا كه رفت خيمه زد و بارگاه ساخت

يعني انسان‏هاي خوب، مالك تمام عالم هستند، زيرا هر جا مي‏روند همه چيز در اختيار دارند. پس بر طبق صراحت آيه شريفه كل عالم آفرينش بهشت است وليكن ما انسان‏ها هنوز بهشتي نشده‏ايم تا هر چيزي را چنانكه هست بدانيم و بشناسيم. پس براي انسان كامل قرائت هر دو كتاب و معرفت به اين دو كتاب، يعني معرفت به خدا و خلق خدا لازم است. تا علم و معرفت انسان به كمال نرسد، زندگي انسان هم كامل نمي‏شود. لذا خداوند براي تكامل وجودي پيامبر اكرم دو كتاب را به آن حضرت آموخته است. از آموزش يكي از اين دو كتاب كه معرفت كامل به ذات خداوند متعال است تعبير به سير صعودي مي‏كند و از معرفت به كتاب دوم كه خلقت عالم و آدم باشد و از آن جمله شناخت انسان‏هاي كامل كه در اين سوره شريفه به نام سدرة المنتهي و آيات كبري شناخته شده‏اند تعبير به سير نزولي مي‏كند. مي‏فرمايد: *ثم راه نزله اخري عند سدرة المنتهي*، يعني آن حضرت مرتبه ديگر خدا را چنانكه بهتر و شايسته‏تر بود شناخت و اين شناخت دوم در سير نزولي آن بزرگوار بود كه در اين سير آيات بزرگ الهي را چنانكه بودند ديد و شناخت.

1. - وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْ‌آنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَ‌حْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارً‌ا – اسري 82 [↑](#footnote-ref-1)
2. - حاج ملا هادي سبزواري

   مُعَرِّفُ الْوُجودِ شَرْحُ الاِسْمِ                 وَ لَيْسَ بِالحَدِّ وَ لا بِالرَّسْمِ

   مَفْهومُهُ مِنْ أعْرَفِ الاشْيآءِ                  وَ كُنْهُهُ فِي‌ غايَةِ الْخَفآءِ

   آنچه‌ وجود را مي‏تواند تعريف‌ و بيان‌ كند، شرح‌ اسم‌ وجود است‌ (كه ‌از اسمي‌ به‌ اسم‌ دگر ما را نقل‌ مي‏دهد) و آن‌ مُعرِّف‌ نمي‌تواند تعريف‌ به‌ حَدّ و يا تعريف‌ به‌ رَسْم‌ بوده‌ باشد.

   مفهوم‌ از وجود كه‌ به‌ ذهن‌ مي‏رسد، از شناخته‌ شده‌ترين‌ چيزها مي‌باشد، امّا بدست‌ آوردن‌ و فهميدن‌ كنه‌ حقيقت‌ وجود در نهايت‌ پنهاني‌ و استتار است‌. [↑](#footnote-ref-2)
3. - اصول كافي جلد يك - التوحيد صفحه 105 [↑](#footnote-ref-3)
4. - سوره‏ي مباركه‏ي فرقان – آيه‏ي 45 [↑](#footnote-ref-4)
5. - وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ – ذاريات 56

   كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأحْبَبْتُ أن أَعْرَفَ وَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَي أُعْرَفَ – حديث قدسي [↑](#footnote-ref-5)
6. - سوره‏ي شريفه‏ي يونس - آيه‏ي 31 [↑](#footnote-ref-6)
7. - بحارالأنوار ، ج18 ، ص382 [↑](#footnote-ref-7)
8. - سوره‏ي مباركه‏ي بقره – آيه‏ي 217 [↑](#footnote-ref-8)
9. - سوره‏ي مباركه‏ي مطففين – آيات 18 و 19 (نتيجه‏ي اعمال ‌نيك هم عالي‌ترين مقام بهشت است تو نمي‌داني ‌چيست آن عالي‌ترين‌ها) [↑](#footnote-ref-9)
10. - سوره‏ي مباركه صافات - آيه 8 [↑](#footnote-ref-10)
11. - شرح كامل حديث در كتاب برهان معراج و شق‏القمر بيان شده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. - سوره‏ي مباركه‏ي ذاريات - آيه‏ي 7 (قسم‌ به ‌فضاي‌ آفرينش ‌كه ‌در آن ‌طبقات ‌آسمان ‌و زمين‌ روي ‌هم‌ قرار گرفته‌اند) [↑](#footnote-ref-12)
13. - ابتداي سوره‏هاي مباركه‏ي حديد، حشر، صف، جمعه و تغابن [↑](#footnote-ref-13)
14. - سوره‏ي مباركه‏ي نحل - آيه‏ي 49 (هرچه ‌هست‌ درآسمان‌ها و زمين‌ از فرشتگان‌ و جنبندگان تسليم‌ خدايند, تكبر ندارند). [↑](#footnote-ref-14)
15. - سوره‏ي مباركه‏ي شوري - آيه‏ي 29- (وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِيهِما مِنْ دابَّةٍ وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ . از جمله ‌نشانه هاي ‌قدرت ‌او خلق‌ زمين‌ و عوالم‌ آسمان و انسانهائي ‌است‌ كه در اين ‌عوالم‌ آفريده‌ و او مي‌تواند اهل‌ زمين‌ و آسمان‌ را با هم‌ محشور كند) [↑](#footnote-ref-15)
16. - سوره‏ي مباركه‏ي طلاق – آيه‏ي 12 (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عِلْماً. خدائي ‌كه‌ هفت ‌آسمان‌ و زمين به‌ صورت‌ طبقات‌ داخل ‌يكديگر آفريد و فرمان خود را به ‌داخل ‌طبقات ‌نازل ‌كرد تا شما بدانيد او به‌ هركاري تواناست‌ وعلم ‌او به همه‌كس‌ و همه چيز محيط ‌است‌.(كلاس‌هاي ‌تكاملي ‌هم ‌تا كمال مطلق ‌هفت ‌طبقه‌ است‌). [↑](#footnote-ref-16)
17. - سوره‏ي مباركه‏ي مؤمنون - آيه‏ي 86 - (قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ بپرس‌‌، پروردگار عرش‌ عظيم‌ و هفت‌ طبقه‌آسمان ‌و زمين ‌كيست‌؟) [↑](#footnote-ref-17)
18. - سوره‏ي مباركه‏ي زخرف - آيه‏ي 71 (يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوابٍ وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيها خالِدُونَ آن جا با ظرف هائي‌ از طلا و جام‌هائي‌ از نقره ‌پذيرائي ‌مي‌شويد , آن چه ‌ميل‌ داريد و از آن‌ لذت‌ مي‌بريد، آماده‌ است‌ , زندگي ‌ابدي ‌شماست.) [↑](#footnote-ref-18)
19. - سوره‏ي مباركه‏ي ياسين - آيه‏ي 82 [↑](#footnote-ref-19)